



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic or Urdu. The full text may appear in English or Urdu.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العليم

نفحات انس

انسان کامل در فرهنگ شیعه

مصاحباتی پیرامون

عارف کامل حضرت خاج سید هاشم حداد

قدس الله سرّه

سید محمد محسن حسینی طهرانی

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:

«لَوْلا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحْمُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ،

لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ.»

”اگر شیاطین در اطراف دل بنی آدم دور

نمی زدند، هرآینه آنان به ملکوت آسمانها نظر

می کردند.“

بحار الأنوار، ج ۶۰، ص ۳۳۲

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و له الحمد و الشکر

و الصّلاة و السّلام علی النبی المرسل و سیّد البشر

محمّد المصطفی

و أهل بیته الطاهرین سلام الله العلیّ الاعلی علیهم

أجمعین

و لعنة الله علی أعدائهم إلی یوم الدین

و بعد چنین گوید بنده گناهکار ربّ غفور که:

سخن در احوال اولیاء الهی و عرفاء بالله از سعه

و ظرفیتی در خور حال، که زینده بزرگان

معرفت و ره یافتگان عرصه توحید و تجرّد است

برمی آید که گویند: معرفّ باید اجلیّ از معرفّ

باشد.

مطالعه و تحقیق و تأمل در حالات و سخنان

و روش و منش اولیای خدا از مهم ترین و

حیاتی ترین مسائلی است که بنده سالک و

راهجوی عالم فلاح و سعادت باید آن را پیوسته

مدّ نظر داشته باشد و روح و جان خود را از

روائح طیّبه آن آثار، معطرّ و قلب و فکر خویش

را از شراب لایزال نفحات ربّانی ایشان، سرمست

و با نشاط گرداند. و هم چنان که در مجالس، ذکر

صالحین استجلاب رحمت می‌کند،^۱ مطالعه حالات و کلمات و نصایح اولیای خدا مستوجب و مستجلب رحمت و نور است.

و چه بسا در مسائل دشوار و شبهه‌انگیز و سردرگمی‌ها و تشویش خاطرها، اطلاع بر داستان و یادآوری سرگذشتی از آنان و یا سخن نغز و کیمیا اثری از آن حضرات، موجب انبساط خاطر و روشنی راه و هدایت طریق و بیرون آمدن از شک و شبهه گردد.

قرآن کریم سراسر مشحون از ذکر پاکان و احوال آنها و سخنان و مواعظ ایشان و طرفه‌های سرگذشت انبیا و اولیا است که هر کدام از آنها کلیدی به سوی ملکوت و چراغی در ظلمات جهل و غرور می‌باشد.

در داستان و سیر زندگانی حضرت ابراهیم مگر کم نکته و مطلب وجود دارد؟! و یا در جریان حضرت موسی و خضر چه مسائل عمیق و دقیق توحیدی و عرفانی و اسرار و رموز عالم تکوین و تشریح مندرج است که انسان باید پیوسته در آنها به دیده تعمق و توجه بنگرد و از آنها رسم و راه معرفت بیاموزد، و یا در نصایح

^۱ بحار الأنوار، ج ۹، ص ۳۴۸.

حضرت لقمان چه مطالب عالیه و راقیه‌ای در
روش حیات و شیوه عبودیت وجود دارد که
انسان را به شگفتی می‌اندازد؛ و همین‌طور در
مورد سایر انبیا و رجال الهی.

اما آنچه در اینجا مهم است رعایت دقت و
وسواس در نقل مطالب از بزرگان است؛ زیرا
درجه و مقام آن بزرگ هرچه رفیع‌تر و والاتر
باشد مطالب و سخنان منقوله از او نیز خطیرتر و
با اهمّیت‌تر و در نتیجه دارای تبعات و نتایج
مهم‌تر و حیاتی‌تر است. استدلال و نقل یک آیه
قرآن و تمسک به آن، قطعاً از استدلال به یک
روایت از معصوم علیه السّلام خطیرتر است، و
هكذا نقل کلام و روایتی از معصوم نسبت به
سخن و کلامی از یک ولیّ الهی دارای این
خصوصیت و امتیاز می‌باشد و بر این قیاس.

لذا این جانب به ده‌ها مورد برخورد کرده‌ام که
مطالبی را که از بزرگان در تألیفات و خطابه‌ها
مطرح می‌کنند برخلاف واقع و صرفاً بر اساس
دیدگاه و سلیقه و طرز فکر و ممشای نویسنده و
گوینده بوده است و این مطالب خلاف، منتشر و
در

اختیار افراد ناآگاه و جاهل به واقع، قرار می‌گیرند و نسبت به آنها ترتیب اثر می‌دهند و عمل می‌کنند. و این مسئله‌ای است بسیار خطیر و دارای عواقبی بس ناگوار.

گاه ممکن است نقل یک کلام خلاف از شخص بزرگی، موجب هلاکت و بوار افرادی گردد؛ و در نقل صحیح و واقعی آن، رستگاری و سعادت شخص تضمین شود.

این جانب خود شاهد بودم که از زمان حیات مرحوم علامهٔ والد - قدس الله سره - چگونه افراد و مرتبطين با ایشان، مطالب منقوله را بر خلاف مقصود و منظور ایشان حمل و منتشر می‌کردند و همین مسئله موجب گردید تا پس از وفات ایشان و فراهم شدن بستر مناسب، کذب و جعل احادیث و مکر و نفاق و بروز احمقانه مخفیّه، چه انحراف و فاجعه‌ای برای این مکتب و مدرسه و مرتبطين به ایشان پیش آورد؛ که حقیر بخشی از آن را در قسمت آخر کتاب اسرار ملکوت، جلد دوم بازگو نموده‌ام.^۱

بزرگان با توجه به اهمّیت کلام خود و تأثیر آن در افراد جامعه، بیش از هرکسی نسبت به

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۹۶؛ ج ۳، ص ۲۰۸.

عواقب آن هراسناک و خائف‌اند؛ و بدین لحاظ در انتخاب کلمات و واژه‌ها نهایت وسواس و دورنگری را مراعات می‌نمایند و مانند ما همین‌طور بدون ملاحظه و احساس مسئولیت، سخنی بر زبان نمی‌رانند و کلامی که موجب عواقب ناپسند و ناخوشایند شود اظهار نمی‌کنند، گرچه خود معتقد به آن باشند.

از جمله موارد اینکه: مرحوم والد - رضوان الله علیه - نسبت به حوادث و مسائل جاریه در مملکت، فوق‌العاده حسّاس و متأثر و پیگیر بودند و از ناملایمات و شدائدی که بر مردم به‌واسطه جریانات و دشمنان اسلام وارد می‌شد بسیار نگران بودند، و به آراء و واردات قلبیه خویش گاه‌گاهی افراد را مطلع می‌نمودند و راه صلاح و فلاح را گوشزد می‌کردند و از عواقب سوءِ برخی از بی‌تدبیری‌ها و حرکات نامعقول مطالبی بیان می‌کردند.

بارها می فرمودند:

ما مثبتات مسائل را تأیید و امضا می کنیم و منفیات را نمی پذیریم و در صدد اصلاح و رفع آن اقدام می کنیم و تذکر می دهیم، خواه پذیرفته شود و یا نشود.^۱

در مسئله هجوم حکومت بعث عراق به کشور ایران بسیار متأثر و نگران بودند، و اخبار ناگوار این جنگ خانمان سوز و ددمنشانه که موجب سفک دماء ابریاء از طرفین و هتک نوامیس و تدمیر بلاد اسلام و ضایعات غیر قابل جبران بوده است، شدیداً ایشان را تحت فشار روحی و جسمی قرار می داد و پیوسته در انتظار اختتام آن و رفع غائله و فیصله امر بسر می بردند، و نسبت به ختم این حادثه خانمان برانداز در مقاطع مختلف، پیغام هایی برای مسئولین می فرستادند؛ مخصوصاً پس از فتح خرّم شهر، شدیداً بر خاتمه جنگ اصرار می ورزیدند و حتی روزی به بنده فرمودند:

اگر الآن این مسئله تمام نشود، دیگر فرصتی پیش نخواهد آمد و مسئله به صورت دیگری در خواهد آمد.^۲

و در عین حال می فرمودند:

^۱ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۷۱.

^۲ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۰.

ما از مجاهدان و رزمندگان اسلام و مدافعان
حریم تشیع حمایت می‌کنیم و نیت خالص و
همت والای آنان را ارج می‌نهم، و اگر خدمتی
از دست برآید دریغ نمی‌ورزیم و آسیب‌دیدگان
آنها را اگر بتوانیم مداوا می‌کنیم.

ولی با تمام این اوصاف در تمام مدت جنگ،
حتی یک جمله که جنبه تشویق و ترغیب به
رفتن به جبهه را داشته باشد از ایشان ابراز نشد و
به یک نفر از اطرافیان و غیرهم، پیشنهاد و
ترغیب رفتن به جبهه را ننمودند. این حقیر بارها
شاهد بودم که وقتی چشمشان به مصدومین
جنگ می‌افتاد، اشک از چشمانشان جاری
می‌گشت و مطالبی می‌فرمودند.

امّا مع الأسف، امروزه مشاهده می‌کنیم که در

برخی از سخنان و یا نوشته‌ها

مطالبی به ایشان نسبت می‌دهند که گویا ایشان خود از مشوقین و مؤکدین بر ادامه جنگ و نزاع بودند و با سخنان و روش خود بر این مطلب صحّه گذاشته بودند!!

از جمله شخصیت‌های ممتاز و نادر عالم اسلام در این ازمئه متأخره، شخصیت عارف کامل و سالک متألّه و ولیّ نامدار الهی، حضرت حاج سید هاشم موسوی حدّاد - قدّس الله سرّه - می‌باشد، شاگرد برجسته و رندِ عالم سوزِ آیه الحق و التّوْحید، مرحوم آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی - رضوان الله علیه - که به نقل از علامه طباطبائی - قدّس الله سرّه -:

مرحوم قاضی ایشان را از مجالس و محافل خویش برکنار می‌داشت و در مرأی و منظر سایر تلامذه خود قرار نمی‌داد؛ همچون دُرّ قیمتی که او را درون صندوق، از انظار مخفی نگاه دارند تا بتواند بهتر و بیشتر به حال و سلوک خود پردازد.^۱

مرحوم والد ما - قدّس سرّه - به مدت بیست و هشت سال در خدمت و حضور این ولیّ الهی به کسب فیض و سیر معنوی اشتغال داشت.^۲

^۱ روح مجرد، ص ۱۱ و ۱۲.

^۲ همان، ص ۱۰۱ و ۴۷۱.

عبارات و جملاتی که دربارهٔ ایشان از مرحوم
والد شنیده شده است، دربارهٔ احدی از اعظم و
اولیا و عرفای الهی از صدر اسلام تا کنون حتی
استاد الكلّ فی الكلّ او، علامهٔ طباطبائی - قدس
سرّه - شنیده نشده است. و تحقیقاً در اداء این
بیت از سعدی شیراز در وصف پیر و استاد و
مرادش سخن به گزاف و اغراق نگفته است و راه
افراط و مجاز نیموده است، در آنجا که در روح
مجرّد می فرماید:

بارها می فرمود:

من در قبال حدّاد صفر می باشم و از خود چیزی
ندارم؛ الحدّاد و ما أدراک ما الحدّاد؟! و هکذا.
و هنگامی که کتاب بی بدیل روح مجرّد را در
شرح حال ایشان نوشتند، بنده به ایشان عرض
کردم: بسیاری از مطالب را که در اینجا نگاشته‌اید
تا به حال از شما شنیده بودیم، فرمودند:
تازه اینها مطالبی است که در توصیف ایشان
می توانم بیان کنم و امّا آنچه از اسرار و رموز و

^۱ روح مجرّد، ص ۱۳.

خصوصیات که از آن بزرگ می‌دانم، بخواهم بازگو نمایم، روح مجرد چند برابر خواهد شد! متأسفانه، امروزه در بعضی نوشته‌جات و سخنان، ارتباط مرحوم والد - قدس سره - با مرحوم حدّاد به نحوی مطرح شده است که گویا اصلاً ایشان شاگرد سلوکی و تربیتی مرحوم حدّاد نبوده‌اند و ارتباط آن دو با یکدیگر بر اساس رفاقت و صداقت بوده است؛ و چه بسا مرحوم حدّاد از ایشان استفاده و کسب فیض می‌نموده است!^۱ که عموم این مطالب ناشی از عدم فهم و ابتعاد از ادراک حقائق و رقائق سلوک می‌باشد.^۲

عجبا! مگر رفاقت و صداقت منافاتی با ارتباط شاگرد و استادی دارد؟! مگر امیرالمؤمنین علیه السّلام با عبارت: «أخ» و «برادر» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم یاد نمی‌فرمود^۳ و در عین حال می‌فرمود: «من بنده‌ای از بندگان رسول خدا هستم»؟!^۴ و چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم این جمله را درباره

^۱ نور مجرد، ص ۲۷۰ و ۲۷۴ و ۲۸۱.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون نظر مؤلف محترم بر مطلب مطرح شده در کتاب مذکور، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۴۴.

^۳ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۹.

^۴ الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

علی نفرمود؟! و چرا مرحوم حدّاد نفرمود: من

در قبال سیّد محمدحسین صفر می باشم؟!^۱

باید به این قلم‌ها خطاب نمود و گفت:

شناخت و معرفت شما از حریم و حرمت عرفان

و ولایت فقط در چند کلمه و تلفّظ آن می گنجد!

پس چرا پا از حدود خویش فراتر می نهید و در

عرصه‌ای که حتّی تخیّل آن برای شما و امثال شما

ناممکن و محال است، قدم می گذارید و عرض

و آبروی خویش به باد می دهید و موجب اغواء

و سرگشتگی و حیرت و ضلالت دیگران

می شوید؟!!

مرحوم حدّاد، استاد منحصر به فرد و شاخص

والد ما - رضوان الله علیهما - بودند و ایشان

هرچه دارند از او بوده است، و انکار این فضیلت

جز عناد و ضلالت چیز دیگری نخواهد بود!

ایشان در اواخر عمر می فرمودند:

مدّت‌ها بود که این مسئله در سینه من عقده شده

بود که چرا نباید این شخصیت بی بدیل الهی، در

معرض شناخت و معرفت مردم و دردمندان در

جستجوی چشمه فیض و نور، قرار گیرد و از

احوال و اوصاف او مطلع شوند و آنها را سرلوحه

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۸۹؛ ج ۴، ص

امور زندگی و سیر و سلوک خویش قرار دهند،
و از آن منبع لایزالِ فیضِ قدسی، مشام جان و
قلب و ضمیر خویش را مصفاً کنند و در مسیر و
منهج او قدم بگذارند؟! و تا کی باید به ملاحظات
و مصالح گذرا ترتیب اثر داد و مردم را از این
نعمت عظمی محروم ساخت؟ و تا چه زمان باید
این درّ مکنون هم‌چنان در پس پرده غیبت مستور
بماند؟

آن بزرگ که در زمان حیاتش اجازه نمی‌داد
اسمی از او در ملأ به میان آید و سخنی از او در
انظار به زبان رانده شود و شدیداً و اکیداً رفقا و
شاگردان خود را نهی می‌فرمود که یاد و ذکری از
او در میان مردم کنند و این ربط و تعلق را برملا
سازند، و می‌فرمود:

ارتباط بین ما حکم ناموس ما را دارد و انسان نباید ناموس خود را در انظار بیاورد و مردم را به تماشا و نظاره به او فراخواند.

و لذا در تمام طول حیات مرحوم حدّاد، هیچ دیده و شنیده نشد که حتّی یک بار مرحوم والد در مجالس عام و بر بالای منبر و یا حتّی در جلسات شب‌های سه‌شنبه و جمعه مسجد قائم، ذکری از مرحوم حدّاد به میان آورند! و اگر مطلبی از آن بزرگ نقل می‌کردند، می‌فرمودند: «یکی از بزرگان چنین فرموده است»؛^۲ اما شاگردان و مرتبّین با ایشان به خوبی می‌دانستند که شراشر وجود مرحوم والد را نفحات انس و جذبات جلال و جمال و بارقه‌های نفس ملکوتی استاد فراگرفته است و جز او چیزی در سراچه دل باقی نمانده و یادی جز یاد او، و ذکری جز ذکر او، و خاطره‌ای جز خاطره او، و روش و منهاجی جز روش و منهاج او، و حیات و بقائی جز حیات و بقای او وجود نداشته است.

وقتی که نام حدّاد را بر زبان می‌راند تمام وجودش به سوی عالم قدس و ملأ اعلای او پَر می‌کشید، و اگر اسم او را کسی به زبان می‌آورد،

^۱ روح مجرد، ص ۱۴.

^۲ از باب نمونه رجوع شود به امام شناسی، ج ۳، ص ۳۴.

چنان تغییر و تحوّل در سیما و وجناتش آشکار می‌گشت که اطرافیان را متوجّه می‌ساخت. در هر مجلس خصوصی و یا در صحبت با افراد خاص، سعی می‌کرد از استادش سخنی به میان آورد و تا در این زمینه از او مطلبی به یاد داشت، از خود چیزی نمی‌گفت. هنگامی که در مقابل استادش می‌نشست، سراپا چشم و گوش و قلب و فکر بود و از حرکات و وجنات صورت استاد، مطلب را درمی‌یافت، و خود به ما می‌فرمود:

وقتی در مجلس حدّاد هستید باید تمام وجودتان را برای تلقّی مطالب و فهم مقصود و منظور استاد به کار گیرید و لحظه‌ای از توجّه به ایشان غفلت نورزید، شاید در همان لحظه مطلبی را القا کنند که از سمع و توجّه شما

مختفی گردد و از دست برود.^۱

این بنده پس از تألیف کتاب بی نظیر روح مجرد در احوال و تبیین زوایای ناشناخته حضرت استاد، توسط مرحوم والد - قدس سرهما - و مطالعه آن، پیوسته در این فکر و احساس بسر می بردم که بتوانم روزی در حدّ وُسع خویش، مطالب و نکات مجمل و ظریفی را که شاگرد بی بدیل او در این کتاب بدان پرداخته و اشاره نموده است، توضیح و تفسیر نمایم؛ و نیز برخی از مسائلی را که خود از نزدیک شاهد و ناظر بودم بر آنها بیفزایم و به پیشگاه اهل معرفت تقدیم نمایم؛ ولی به واسطه شواغل و مشاغل صارفه در مدّت زمان پس از ارتحال مرحوم والد، این توفیق رفیق نگردید تا اینکه در سالهای گذشته مؤسسه محترم شمس الشموس در صدد برگزاری مجلس تجلیل و تکریم این عارف بالله، از این حقیر تقاضای مصاحبه در احوال و شخصیت این بزرگوار را نمود. بنده نیز دعوت و درخواست اخوان مکرّم و اعزه را پاس داشتم و مطلوب ایشان را مشروط به عدم تحریف حتی یک کلمه، به دیده منت گذاردم.

^۱ انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۹.

این مصاحبه در طی سه جلسه که هر کدام بیش از دو ساعت به طول می‌انجامید برگزار شد و حقیر بنا داشتیم که در مجلس چهارم به بعد، به زوایای مبانی معرفتی و دیدگاه‌های توحیدی و اصول اخلاقی و قواعد اجتماعی و مسائل خانوادگی و ربط سالک به افق تجرّد و معرفت از منظر و مرآی ایشان پردازم، ولی به جهت ضیق مجال و کاستی بلاغ از ناحیه حقیر، این مجالس دیگر ادامه نیافتند و به همان سه جلسه که در دسترس عموم قرار گرفت، محدود گردیدند.

مطالب این مجموعه توسط اخلاقی ایمانی از نوار پیاده گشت و از این حقیر درخواست انتشار آن را نمودند، حقیر که این مجموعه را به عنوان مقدمه و پیش‌قراول مطالب اصلی و حیاتی مغفول^۱ عنها تلقی می‌نماید، در نشر آن مردّد

ماندم، ولی بالأخره بنا بر این شد که در صورت توفیق، مطالب اصلی در آتیۀ نزدیک به صورت استمرار همان مصاحبات در اختیار أحبّه و أعزّه قرار گیرند، إن شاء الله.

در خاتمه نگارنده معترف است: جایی که عقاب بلند پرواز عرصه توحید و عرفان همچون والد معظم، علامه طهرانی در وصف او چنین سراید: «ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم»^۱ دیگر از امثال بی‌مایگانی همچو من، چه انتظار می‌توان داشت که حق مطلب ادا کند و سخن به صدق و صواب گویند و متاعی در خور شأن و ارزش این چنین بزرگان و رادمردانی به بازار معرفت‌فروشی عرضه بدارند.

از خداوند منان توفیق سیر و متابعت در منهج و

ممشای اولیای گرامش را خواستاریم؛ بمنّه و کرمه و
صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

مشهد مقدّس رضوی، علی ثاویه آلاف التّحیّة و

الثّناء من الله الملك المنان

شب یک‌شنبه، بیست و دوّم شوّال المکرّم

^۱ روح مجرد، ص ۶۸۶ و ۶۸۷.

۱۴۳۳ هجری قمری

سید محمد محسن حسینی طهرانی

جلسہ اوّل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سؤال: ... آیا ممکن است بعضی از مطالب و خاطراتی که در کتاب روح مجرد ذکر نشده است، مثلاً در مورد اخلاق خانوادگی مرحوم حدّاد - که شاید اصلاً کمتر در آن کتاب موضوعیت داشته است - مطرح کنید تا دوستان بتوانند مطالبی گردآوری کنند که در عین اینکه از کتاب روح مجرد استفاده می‌شود، از بعضی جهات تکمله آن کتاب هم به حساب آید؟

البته کار هم برای ما سخت است، چون همایش قبلی در مورد مرحوم الهی طباطبائی بود و تقریباً در مورد ایشان هیچ کار مستقلی صورت نگرفته بود و خیلی عرصه برای ما تنگ و سخت نبود؛ اما چون در مورد مرحوم حدّاد یک کار قوی وجود دارد، برای همین تلاش دوستان این بوده که تا جایی که میسر است قوت کار را بالا ببرند و آن را حفظ کنند؛ از این جهت که هم شأن مرحوم حدّاد پایین نیاید - یعنی در قالب کاری که دوستان انجام می‌دهند ایشان بد معرفی نشوند - و هم اینکه به آن کتاب روح مجرد آسیبی نرسد، چون اگر کاری که دوستان ارائه می‌کنند ضعیف باشد، به هر حال می‌تواند آن کتاب را هم تضعیف کند و به آن ضرر بزند. این

است که دوستان برآن شدند که کار را تا جایی
که برایشان میسر است، با قوّت خاصی جلو
ببرند.

جواب: حالا مقدّماتاً خدمتتان مطالبی عرض

کنم تا بعد نسبت به آنچه که مورد نظر دوستان است در خدمتتان باشم.

ادراک مقام اولیای الهی، خارج از دایره فکر و

طاقة بشر عادی

مسئله مربوط به مرحوم آقای حدّاد - رضوان

الله علیه - یک مسئله عادی نیست، چون ایشان

یک ولیّ الهی و یک رَجُل الهی بوده است! نه به

آن معنای الهی مصطلح فعلی که امروزه به هر

شخصی و با هر سِمَت و صفتی، و لو متناقضاً و

متعارضاً و متضاداً، این عناوین و القاب گفته

می شود. ایشان یک ولیّ الهی بوده و در یک

جمله می توانم این مسئله را عرض کنم که اصلاً

موقعیت ایشان از دایره فکر بشری خارج است!

و بحث راجع به احوال ایشان از عهده بنده

برنمی آید! و وقتی من شنیدم که آن دوست و

سرور ما هم چنین مطلبی را مطرح کردند، گفتم:

آخر بنده و امثال بنده قابل این نیستیم که راجع

به آقای حدّاد صحبت کنیم! و این تواضع نیست.

بله، شاید بنده نسبت به افراد عادی از علما،

صلحا و زهداً اطلاعاتی داشته باشم؛ چون مطالب

آنها را دیده ام، شنیده ام، تجربه کرده ام و در کتب

خوانده ام و ممکن است مثل سایر افراد، برداشتی

مطابق با ذهنیت و با سعه وجودی و مدرکات خود نسبت به آنها داشته باشم. ولی به طور کلی مسئله امثال مرحوم آقای حدّاد یا مرحوم قاضی یا مرحوم والد - رضوان الله علیهم - مسائلی نیست که یک فرد عادی با معلومات عادی و محدود خود بخواهد از عهده آن برآید.

کتاب روح مجردی که ایشان نوشتند، کتابی است که یک ولیّ الهی همانند استاد خود نوشته و شرح کرده است؛ و از قلم ایشان این مطلب پیدا است که چطور نسبت به ایشان و حالاتشان اشراف داشتند و واقعیت را ادراک کردند و به کُنه مسئله ایشان رسیدند. چنانچه خود مرحوم آقای حدّاد در مجلسی در منزل ایشان، به من فرمودند:

آنچه را که من کسب کرده بودم، سید محمدحسین از من گرفت.

و ایشان در صحبت‌هایشان مجامله نداشت و در مطلب مزاح نمی‌کرد. خُب یک هم‌چنین فردی می‌تواند از عهده یک هم‌چنین مهمی بر بیاید، ولی بنده نه. اینکه شما

می‌فرمایید که کتابی تدوین بشود که بتواند عهده‌دار نکات مبهم و نگفته‌ی اطوار حیات ایشان باشد و بخواهد ادوار مختلفه‌ی زندگی ایشان و شخصیت ایشان را بیان بکند، ما باید این را در چهارچوب همان شناخت قرار بدهیم؛ یعنی می‌بایستی که دوباره مرحوم آقای باشد و ایشان نسبت به مطالب ناگفته‌ای که هست پاسخ‌گو باشند.

ولی از باب اینکه ما لا يُدْرِكُ كُلُّهُ لا يُتْرَكُ كُلُّهُ^۱

من فقط این مقدار می‌توانم خدمتان عرض کنم. و اطلاعاتی که می‌توانم خدمتان ارائه بدهم اولاً: باید در محدوده‌ای باشد که جامعه و افراد تحمل پذیرش آن را داشته باشند؛ ثانیاً: باید عرض کنم که تحقیقاً حقّ مطلب نسبت به تقاضای شما محقق نشده است، اما از آنجایی که بیان حالات اولیای الهی می‌تواند اسوه و الگو باشد در زندگی افرادی که به دنبال درمان دردهای خود و به دنبال گم‌شده هستند و مطلب را سرسری نمی‌گیرند و با تفنّن به مطلب برخورد نمی‌کنند - نه اینکه حالا یک

^۱ عوالی اللالی، ج ۴، ص ۵۸.

حکایت و امر غیر عادی هم بدانیم، مجلسی را هم با ذکر بعضی از مسائل طی کنیم و حال خوشی به دست بیاوریم، یک لذت نفسانی و کیف نفسانی هم داشته باشیم، در تخیلات خود یک جایگاهی هم برای اینها داشته باشیم؛ صرف نظر از این گونه افراد که از مطالعه و شنیدن صحبت و مجالست و بحث و تحقیق، نتیجه و بهره‌ای غیر از همین گذران وقت به دست نمی‌آورند - شاید بیان حالات اولیای الهی بتواند برای افرادی که به دنبال مطلوبی هستند و گمشده‌ای دارند تغییر اساسی داشته باشد؛
إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

کیفیت ملاقات و آشنایی حضرت آیه الله

طهرانی با مرحوم حدّاد رضوان الله علیه

سؤال: بسم الله الرحمن الرحيم. مقدّماتاً از این

باب که دوستانان راحت تر فضا را بشناسند، بفرمایید

که اولین برخورد و آشنایی شما با مرحوم حدّاد کجا

بود؟ و حضرت عالی در طی دوران مختلف زندگی چه

زمان‌هایی به صورت حضوری یا به هر ترتیب دیگری

با ایشان مراوده و ارتباط داشتید؟

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم. و صلّى الله على

سیدنا و نبینا محمد و آله الطّاهرين و لعنة الله على

أعدائهم أجمعين.

اولین ملاقاتی که خداوند توفیق داد که بنده

با مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - پیدا

کنم در سفری بود که ایشان به ایران تشریف

آوردند. سنّ من در آن موقع حدود دوازده سال

بود^۱ و طبعاً در جریان ارتباطات ایشان و رفت و

آمدها، مجالس و صحبت‌هایی که می‌شد، کم و

بیش قرار می‌گرفتم، ولی با توجّه به صغر سن

^۱ روح مجرد، ص ۱۹۵.

طبیعتاً آن استفاده‌ای که سایر دوستان از صحبت‌ها و مجالس ایشان داشتند، بنده نداشتم. ایشان به طهران تشریف آوردند و به مشهد و قم هم مشرف شدند و به اصفهان و همدان هم تشریف بردند. در این مسافرت‌ها پیوسته دوستان و ملازمین ایشان و رفقای مرحوم آقا صحبت‌ها و مجالس و سؤالاتی از ایشان داشتند و من هم در آن مجالس حضور داشتم و آن موقع در حدود سعه فهم خودم استفاده می‌کردم. این اولین باری بود که ما در سنّ دوازده سالگی خدمت ایشان مشرف شدیم.

ملاقات دوم در سفری بود که دو سال بعد یعنی در سنّ چهارده سالگی به اتفاق مرحوم آقا و والده و أخوان به عتبات مشرف شدیم که مجموعاً یک ماه طول کشید.^۱ در آن سفر ما در منزل مرحوم آقای حدّاد بودیم و طبعاً بسیاری از دوستان ایرانی هم در آن سال که مصادف با ایّام محرّم و عاشورا بود به عتبات مشرف شده

بودند و منزل ایشان همیشه از جمعیت پر بود، مضافاً به اینکه بسیاری از آقایان و علمای نجف هم در بسیاری از روزها خدمت ایشان می‌آمدند.

^۱ همان، ص ۳۰۹.

ارادت و خضوع مرحوم آیه الله سیّد مصطفی

خمینی نسبت به مرحوم حدّاد

از جمله مرحوم آیه الله سیّد مصطفی خمینی که بارها بنده دیدم از نجف برای زیارت و ملاقات ایشان می آمد^۱ و سؤالاتی داشت و ایشان پاسخ می گفتند و در همه این موارد ایشان همین طور ساکت و سراپاگوش بود. ایشان نسبت به مرحوم آقای حدّاد خیلی ارادت می ورزید و از کیفیت نشستن، نگاه کردن و استماعشان این مرتبه ارادت کاملاً هویدا و پیدا بود.

در همان ایّام افرادی دیگر از بزرگان هم از نجف به خدمت ایشان می آمدند، مخصوصاً برای اینکه مرحوم والد هم مشرف شده بودند، لذا برای دیدن ایشان هم به منزل مرحوم آقای حدّاد می آمدند. این سفر، ملاقات دوّم بود.

سفر سوّم و آخرین ملاقاتی که توفیقش برای بنده دست داد، در سنّ هفده سالگی بود که به اتّفاق مرحوم والد - رضوان الله علیه - و اخوی بزرگترمان که الآن در مشهد هستند، پس از مراجعت از سفر حج به عتبات مشرف شدیم؛

^۱ همان، ص ۶۳ و ۳۰۹.

یعنی دیگر از جدّه به ایران برنگشتیم، بلکه به عراق آمدیم و یک ماه در آنجا بودیم،^۱ و می‌توانم بگویم سفری بود که ما خیلی بیشتر از ایشان محظوظ شدیم و استفاده کردیم؛ در آن سفر مجالسی بین الاثنین بود و مطالبی ایشان می‌فرمودند که آن مجالس برای تعیین سرنوشت من و انتخاب این مسیر و این طریق جنبهٔ حیاتی داشت و تعیین کننده بود.

این سه ملاقاتی بود که در طول زندگی برای بنده دست داد، و به خاطر همین مناسباتی که بین ایران و عراق پیش آمد، دیگر ما را از زیارت ایشان محروم کردند تا اینکه ایشان به رحمت خدا رفتند.

^۱ همان، ص ۴۹۹.

وصول به مرتبه اجتهاد از جمله شرایط مرحوم

قاضی برای پذیرفتن شاگرد سلوکی

سؤال: مرحوم قاضی از جمله شرایطی که

برای پذیرفتن شاگردانشان قرار می دادند، این بود که

شاگردان باید به درجه اجتهاد رسیده باشند،^۱ اما این

شرط در مورد مرحوم حدّاد استثناء می شود. این

قضیه چه وجهی می تواند داشته باشد که مرحوم

قاضی با آن اصراری که روی شرطشان داشتند ولی

مرحوم حدّاد را به عنوان یکی از شاگردانشان

می پذیرند و ایشان را تربیت می کنند؟

جواب: البته مرحوم قاضی غیر از مرحوم

آقای حدّاد هم شاگردانی داشتند که اینها در زیّ اهل

علم نبودند و یا تا حدودی اطلاعات مختصری

نسبت به مسائل فقهی و مسائل علمی داشتند.

این طور نبوده که شاگردانشان منحصراً در اهل علم

باشند.^۲ مطلبی که از مرحوم قاضی نقل شده و

صحیح هم هست و از غیر ایشان همچون مرحوم

آقای انصاری هم نقل شده است،^۳ این است که راه

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به مهر تابناک، ج ۱، ص ۳۶.

^۲ آیین رستگاری، ص ۵۹ - ۶۱.

^۳ مهر تابناک، ج ۱، ص ۳۷.

سلوکِ اِلَى الله و عبور از نفس و مهالک نفس، راه بسیار مشکلی است و اشکالش هم ناشی از این مسئله می‌شود که علی‌کلّ حال نفس یک پدیده بسیار پیچیده‌ای است که به واسطه تعلّقات به دنیا و به زخارف دنیا و حجاب‌هایی که به دور خود انداخته است از مبدأ خودش دور شده، و این تعلّقات و حجاب‌ها او را از مسئله تجرّد و مسئله قرب دور کرده است. برای برطرف کردن این مسئله و کنار زدن اینها انسان باید اهتمام بلیغ داشته باشد، باید نسبت به مطالبی که برای او مهم و حیاتی است توجه کامل داشته باشد، و باید از مهالک و موبقات و قاطعین طریق برحذر باشد و طبعاً باید اوّل آنها را بشناسد و نسبت به آنها معرفت داشته باشد؛ همان‌طوری که امام سجّاد علیه السّلام به اَبی حمزه ثمالی می‌فرمایند:

چطور تو اگر بخواهی به راهی از همین راه‌های

دنیوی بروی برای خودت

دلیلی می‌طلبی، درحالی‌که تو به راه‌های آسمان
أجهل هستی و نادانی‌ات بیشتر است؛ پس برای
راه‌های آسمان هم باید به دنبال دلیل و راهنما
بگردی.^۱

اینجاست که معرفت انسان هرچه نسبت به
قوانین و لوازم طریق و شئون‌ات آن بیشتر باشد،
بهرتر می‌تواند راه را طی کند و بهتر می‌تواند از
خطرات محفوظ باشد.

در بسیاری از موارد استاد همراه انسان نیست؛
استاد در یک کشور و یا شهر دیگری است. در
زمان خود ائمه علیهم السّلام امام در مدینه
تشریف داشتند، درحالی‌که اصحاب آنها در
ری، قم، کاشان، خراسان و... بودند، و اینها
همیشه به امام دسترسی نداشتند. در بسیاری از
موارد ائمه علیهم السّلام در حصر بودند و ارتباط
با آنها ممنوع بود. سال‌ها موسی بن جعفر
علیهما السّلام در زندان بودند؛ در زمان
عسکریین علیهما السّلام آنها محصور بودند و
ارتباط با آنها بسیار بسیار مشکل بود.

تأکید بزرگان بر لزوم اطلاع و آگاهی سالک

نسبت به راه و مسیر سیر و سلوک

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۱۸۴. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت،
ج ۲، ص ۹۵.

لذا مشاهده می‌شود بزرگان که می‌فرمایند:

انسان و سالک خودش باید نسبت به راه آشنایی داشته باشد و باید نسبت به مسائل دینی وارد باشد و مطالب را بداند.^۱

برای همین نکته است که بسیاری از خطراتی که ممکن است برای افراد عامی پیش بیاید، به واسطه تقلید کورکورانه و به واسطه این است که تحت تأثیر القائات و وسوسه خناسان و تبلیغات سوء و نشر مجازات و تخیلات و توهمات قرار می‌گیرند.^۲ ما می‌بینیم که مردم از این امور متأثر می‌شوند و با آن ذهنیت بسیط و ساذج و عدم ادراک کافی، بسیاری از مطالب خلاف را می‌پذیرند.^۳ حالا تا کی از این مطلب خلاف بیرون بیایند و کشف واقع بشود، خدا می‌داند! ممکن است سال‌ها بگذرد و

اینها همین‌طور در آن وادی جهل، پیرو و به دنبال آن مطالب خلاف باشند و ببینند که عجب، ده سال یا پانزده سال گذشت و اینها مسئله را نفهمیدند!

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۶۹.

^۲ رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۷.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۸۳-۱۱۶؛ ولایت فقیه، ج ۳، ص ۱۹۵؛ اجماع از منظر نقد و نظر، ص ۱۸-۲۷.

توسّع معنای اجتهاد در دیدگاه مرحوم قاضی

به همه مبانی شریعت، و عدم انحصار آن در

مسائل فقهی

اگر مسئله غرض ورزی و عناد و دخالت نفس را در حقایق کنار بگذاریم، آن فردی که نسبت به مسائل دینی و مسائل فقهی و شرعی اطلاع کافی دارد، خیلی کمتر می‌تواند به این اوهام و تخیلات گرفتار بشود. و مسئله فقط مسئله اجتهاد نیست و منظور مرحوم قاضی فقط اجتهاد نسبت به مسائل فقهی نیست؛ مجتهد یعنی کسی که بتواند از نقطه نظر ادراک حقایق تشریحی و فقهی اصطلاحی و همین‌طور نسبت به کل مبانی اعتقادی خود را از تقلید بیرون بیاورد، نسبت به مسائل فلسفی مجتهد باشد و پیرو نباشد، نسبت به مسائل تاریخی مجتهد باشد، نسبت به مسائل تفسیر مجتهد باشد، نسبت به مسائل فقهی باید مجتهد باشد!^۱

در بسیاری از موارد مشاهده می‌کنیم افرادی که مجتهد نیستند، ممکن است از نقطه نظر کیفیت انجام عبادات و همین‌طور نسبت به رفتار

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون شاخص‌های اجتهاد و استنباط از منظر عرفای الهی، رجوع شود به اجتهاد و تقلید، بخش خاتمه، فصل اول، شاخص‌های اجتهاد و استنباط.

شخصی، با آن مطالبی که استاد مطرح می‌کند در تعارض قرار بگیرند؛ و ما حتّی این مطلب را در خودِ زمان مرحوم پدرمان نسبت به بعضی از تلامذۀ ایشان که مقلّد بعضی از آقایان بودند مشاهده می‌کردیم. چون از مرحوم والد - رضوان الله علیه - در تمام مدّت عمرشان شنیده نشد که بگویند: «باید از من تقلید کنید!» حتّی به خود ما یک چنین مطلبی را نگفتند؛ با اینکه ما با ملاکات و برداشتی که خودمان داریم، ایشان را در آن زمان و حتّی الآن هم، نسبت به تمام افرادی که در آن موقع بودند، أعلم می‌دانیم. ایشان از نقطه نظر ظاهر، فردی بود که علمای نجف در همان موقع اذعان داشتند که اگر ایشان در نجف بماند، مرجعیّت شیعه منحصر به ایشان خواهد شد و از ایشان تقاضا کرده بودند که در نجف بمانند و به مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی این

مطلب را گفته بودند؛^۱ و لیکن چون دستور استاد ایشان، مرحوم آقای حدّاد بود،^۲ لذا ایشان نسبت به این قضیه بنای دیگری داشتند و جور دیگری به مسئله فکر می‌کردند.

علّت تأکید اولیای الهی بر اتقان در خواندن

درس طلبگی

روی این جهت، نه تنها مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - بلکه تمام اولیای الهی این واقعیت را متذکّر شده‌اند. حتّی اولیای الهی که اصلاً در زیّ روحانیت هم نبودند، همچون مرحوم آقای حدّاد، همان‌طوری که عرض شد، آن نکته‌ای که در تمام آن سه جلسه خصوصاً که با بنده داشتند روی آن تأکید می‌کردند این بود که می‌فرمودند:

سید محسن! روی درس‌هایی که می‌خوانی اتقان داشته باش! اتقان داشته باش! اتقان داشته باش! خُب، آقای حدّاد که اهل این حرف‌ها نبودند، پس چرا ایشان چنین حرفی می‌زدند؟ آیا مصلحتی از این مصالح ظاهری در نظرشان است؟! یا می‌خواهد - خدایی نکرده - از همین

^۱ مهر فروزان، ص ۵۳؛ افق وحی، ص ۵۳۶.

^۲ روح مجرد، ص ۳۶.

تعارفات و این گونه امور عقب نیفتد؟! یا اینکه نه، ولیّ الهی، حق و واقعیت را می بیند، همان طوری که من شما را می بینم و شما هم من را می بینید. الآن که من شما را می بینم، آیا تصوّر می کنم که این خواب است و چشمم اشتباه می بیند؟! شما که این مطالب ما را استماع می کنید آیا در تصوّرتان هست که الآن شما را خواب فراگرفته؟! این یک واقعیت ملموس است.

تفاوت میان اولیاء و عرفای الهی با سایر افراد

اولیای الهی بر اساس تقلید و بر اساس گمانه زنی و بر اساس شیوع و انتشار بعضی از جریانات که خیلی از افراد مسحور آن قرار می گیرند و مقلّد آن جریانات می شوند، مطلبی نمی گفتند؛ این کار ما و امثال ما است. ما وقتی ببینیم جریانی رشد پیدا می کند به طرف آن تمایل پیدا می کنیم؛ و وقتی دیدیم آن جریان، آن ظهور و بروز واقعی را از خود نشان نداد، عقب می کشیم. این مربوط به افراد عادی است، امّا ولیّ الهی حقیقت مطلب را کما هی هی ادراک و مشاهده می کند و می بیند و

می‌گوید بکن یا نکن! این فرق اوست! لذا بنده
عرض کردم که بیان احوال این اولیای الهی تعیین
کننده است.

ما مطالب را - درست یا غلط - در کتاب‌ها
می‌خوانیم و چیزی به ذهنمان می‌رسد و برای
مردم می‌گوییم. خیلی بتوانیم کار انجام بدهیم،
هنر ما همین قدر است که در ادای یافته‌های خود
خیانت نکنیم. اما آیا یافته‌های ما صحیح و مطابق
با واقع است، آن دیگر بر عهده ما نیست. مسئله
این است! اما ولی الهی، حق را مشاهده می‌کند و
می‌گوید این کار را بکن!

آقای حدّاد که در این سه جلسه به من
فرمودند: «سید محسن، در درست اتقان داشته
باش!» این واقعیّت و حقیقت را لمس می‌کردند
و مشهود ایشان بود که من با وجود اینکه پسر
فلان عالم هستم و با وجود اینکه پدرم این‌طور
است و با وجود اینکه در آن بیت هستم و با
وجود اینکه مطالب ایشان را می‌شنوم، ولی اینها
کافی نیست؛ خودم باید به یک نقطه از ادراک و
اجتهاد و فهم برسم تا در آن مواردی که ممکن
است به واسطه تخیلات و توهمات دیگران، بقیّه
دست‌خوش نابسامانی‌هایی بشوند، این علم و
دانش و این اندوخته مرا نجات بدهد. و من این

مسئله را بالعیان بارها در زندگی خودم تجربه کرده‌ام که این مسئله واقعیت دارد. و لذا مرحوم آقای حدّاد هم به شاگردانشان - آنهایی که قابلیت برای فراگیری این علوم را داشتند - توصیه می‌کردند و می‌فرمودند که: «به بهترین نحو و بهترین وجه باید انجام بدهید.» مسئله این است!

عالم دینی فقط باید امام صادق علیه السّلام را

در مقابل خود قرار دهد و به او پاسخ گو باشد

طلبه‌ای که وارد مکتب امام صادق علیه السّلام می‌شود، غیر از امام صادق علیه السّلام نباید کس دیگری را بشناسد، هر کسی که می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد شیخ طوسی یا ابن بابویه یا علامه حلّی باشد، هر کسی می‌خواهد باشد. یک عالم دینی فقط باید امام صادق علیه السّلام را در مقابل خودش قرار بدهد و به او پاسخ گو باشد! ^۱ بده بستان‌های دنیوی، داد و ستدهای دنیوی، مصالح و منافع

دنیوی، رعایت مصالح و جوّ و اشاعات و

شایعات، در مکتب امام صادق علیه السّلام راهی

^۱ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۰.

ندارد؛ این مسئله است! طلبه‌ای که می‌خواهد وارد مسیر علوم اسلامی بشود، باید از اوّل که می‌خواهد کتاب را باز کند فقط به این فکر کند که او باید به امام زمان علیه السّلام پاسخ‌گو باشد، همین! و نه به هیچ‌کس دیگر. همه باید این کار را انجام بدهند تا موفق باشند. اما ما تا وقتی که همه چیز را در نظر بیاوریم و از این نکته غفلت کنیم، نمی‌توانیم یک مبلغ واقعی و یک راهنما و مرشد به سوی حقیقت و ولایت و توحید و مکتب ائمّه علیهم السّلام باشیم. این نکته آن چیزی بود که مرحوم قاضی نسبت به آن تأکید داشتند.

تقاضای برخی شاگردان مرحوم قاضی برای

تأخیر انداختن نماز جماعت مغرب

مرحوم قاضی قائل به دخول وقت نماز مغرب به مجرد استتار قرص هستند؛ یعنی وقتی که قرص خورشید غروب می‌کند، موقع نماز مغرب می‌رسد.^۱ ما مشاهده می‌کنیم افرادی که همان‌جا هستند، چون مقلد مرحوم آقا سیّد

^۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۳۰؛ مهر تابان، ص ۲۶؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۹ به بعد.

ابوالحسن اصفهانی - رحمة الله عليه - می‌باشند،
از مرحوم قاضی تقاضا می‌کند که نماز را یک
ربع، بیست دقیقه به تأخیر بیندازند؛ این مسئله
چرا باید این‌طور باشد؟ اینجاست که ایشان
می‌گویند: «خودت برو مجتهد بشو!» مسئله این
است. اینها به این مطلب فکر نکرده‌اند که آیا
می‌شود این مرد الهی نمازش را زودتر از وقت
بخواند؟! مگر می‌شود یک چنین چیزی نسبت به
مرحوم قاضی قائل شویم؟!!

مشاهده نزول ملائکه صبح توسط مرحوم حاج

هادی ابهری

مرحوم حاج هادی ابهری که سواد امضا
کردن هم نداشت - خدا رحمتش کند، ما با ایشان
از همان دوران طفولیت خاطراتی داشتیم،^۱ و در
سنّ هفده سالگی

بودیم که ایشان به رحمت خدا رفت؛ مطالبی از
ایشان داشتیم مانند اخبار از مسائل گذشته و آینده،
حالات و مکاشفاتی داشت؛ مردی بود که سواد

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات و خاطرات مرحوم حاج هادی ابهری
رجوع شود به معادشناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ مطلع انوار، ج ۳، ص
۱۴۵ - ۱۴۷؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۰؛ افق وحی، ص ۱۱۴.

نداشت و وقتی می‌خواست امضا کند مهرش را از جیبش درمی‌آورد و به‌جای امضا، مهر می‌کرد - چطور ایشان دخول وقت را ادراک می‌کند؟ نزول ملائکه را ادراک می‌کرد؛ از او راجع به وقت نماز صبح سؤال می‌کنند، می‌گوید: «هنوز نماز صبح نشده، چون هنوز ملائکه صبح نیامده‌اند!» و قبل از اینکه اذان بگویند، بلند می‌شود و نماز می‌خواند و می‌گوید: «الآن دیدم ملائکه صبح آمدند و ملائکه شب رفتند!» و بعد معلوم می‌شود که درست بوده، دروغ نگفته و اشتباه نکرده است.

ما نسبت به این فرد این مطالب را بالعیان مشاهده می‌کنیم؛ اما یک شخصیت مثل مرحوم قاضی که اصلاً قابل مقایسه با این‌گونه افراد نیست و در یک عالمی است که هزار سال حاج هادی خانصنمی اصلاً نمی‌تواند بفهمد که او در کجا هست، آن وقت آیا می‌شود که ایشان نماز را قبل از وقت بخواند؟! یک چنین مسئله‌ای قابل تصور است؟! لذا مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - می‌خواستند شاگردان خودشان را به این نکته توجه بدهند که هر کس در راه خدا می‌آید نمی‌تواند برنامه زندگی خودش را بر اساس

تقلید از افرادی قرار بدهد که آنها صرفاً بر اساس مطالعاتی چند ساله و علوم ظاهری، با وجود این همه خطاها و اشتباهات، حکم می‌کنند.

برداشت نادرست برخی از فقها در رابطه با

کیفیت طواف کعبه

شما تصور کنید یک نفر از مجتهدی تقلید می‌کند و او می‌خواهد به سفر حج برود، مجتهدش می‌گوید: «در سفر حج وقتی که به دور کعبه می‌گردی باید تمام حواست به این باشد که شانه‌ات از سمت کعبه تجاوز نکند.» دیگر این فرد چطور می‌تواند طواف انجام بدهد؟! چطور می‌تواند آن معنویت را بفهمد و آن حقایق را ادراک کند؟! چطور می‌تواند توجه داشته باشد؟ تمام ذهنش باید به این باشد که چه زاویه هندسی را تنظیم کند که شانه‌اش، مخصوصاً در آن وقتی که می‌خواهد دور بزند، مصادف با بیت باشد. آیا این همان طوافی است که پیغمبر انجام می‌داد؟! آیا

این همان طوافی است که امام حسن و امام حسین انجام می‌دادند؟! اینکه به ما گفتند: باید از سمت چپ طواف کنید یعنی وقتی که می‌خواهید طواف کنید از سمت راست طواف نکنید، همین! کجا داریم که شانه باید دقیقاً مماس باشد؟ پیغمبر با شتر طواف می‌کردند،^۱ آیا شتر خودش را تنظیم هندسی می‌کرد؟ یا پیغمبر خودشان را تنظیم می‌کردند؟ اینها را ما نداریم.

انسان باید دور کعبه طواف کند، کتفش به این طرف یا آن طرف هم رفت ایرادی ندارد. از سمت چپ باید طواف کند، و فقط باید متوجه خدا باشد و ذکر خدا را به یاد داشته باشد. باید متوجه باشد اینجایی که دارد طواف می‌کند و پا در آن می‌گذارد، ائمه علیهم السّلام طواف کرده‌اند و اولیای الهی آمده‌اند. این طواف به دور این سنگ‌ها برای چه بوده است؟ این چه ظاهری است که این چنین اثری معنوی دارد! باطن این مسئله چه بوده است؟^۲ حالا شخص به جای

^۱ مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۳۹۴ و ۳۹۵؛ المغازی، ج ۲، ص ۸۳۱.
^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون روح و حقیقت حج و کیفیت حج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۴۲؛ امام شناسی، ج ۶، ص ۲۳ - ۱۰۵؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۵.

اینکه در این مطالب فکر کند و تمام ذهنش در این گونه مسائل باشد، فقط باید مواظب باشد که زوایه هندسی‌اش را در طواف از دست ندهد!

آن وقت شما ببینید که «میان ماه من تا ماه گردون» می‌شود؛ آن ولیّ الهی در فتوا و در مطالبش چه می‌گوید، و آن افرادی که نصیب و حظّی از آن مسئله ندارند و بر اساس تخیّل و فکر ظاهری خودشان روایات را دیده و معنا کرده‌اند چه می‌گویند! خُب بنده هم همین روایات را دیده‌ام و همین درس‌هایی که بقیّه خوانده‌اند خوانده‌ام، پس چطور ما یک طور دیگر برداشت می‌کنیم؟ چطور خود مجتهدین برداشت‌های متفاوت دارند؟ با اینکه روایت یکی است و کتاب هم یکی است.

این مسئله، دغدغهٔ بزرگان و عرفای الهی بوده که آنها می‌خواستند در وضعیّتشان و در کیفیت سیر و در انطباق مطالبی که از ناحیهٔ آنها گفته می‌شود، تعارضی پیش نیاید. اگر شاگردی مجتهد باشد، آن عارف خیلی راحت می‌تواند با او صحبت کند؛ اما اگر مقلّد باشد، چه باید کرد؟ اینجاست که آن مشکل پیش می‌آید.

مرحوم آقا هم قائل به کفایت استتار قرص بودند،^۱ بنده هم با توجه به محفوظات و ذکریات خودمان همین‌طور برایمان روشن شده است. در جلساتی که مرحوم آقا داشتند، بعضی از مسئولین آن جلسه موقع نماز که می‌شد به انحاء مختلف نماز جماعت را یک ربع، بیست دقیقه به تأخیر می‌انداختند؛ مثلاً بروند وضو بگیرند یا چیزی را از اندرونی منزلشان بیاورند یا کارهای دیگری انجام دهند. و علت کارشان هم مشخص بود. مرحوم آقا به شاگردانشان دستور می‌دهند که نماز را در اوّل وقت بخوانید؛ ولی خود همین افراد به خاطر تقلید از شخص دیگری، خواندن نماز را تأخیر می‌اندازند. این مشکل و مسئله است!

ما در أعمال و افعال و عبادات و امور دیگر،

^۱ مهر فروزان، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

موارد عدیده‌ای داریم که سالک نباید یک هم‌چنین مسئله‌ای داشته باشد. حالا اگر سالک خودش مقلد همان استاد باشد، در آنجا مشکلی پیش نمی‌آید؛ ولی وقتی که افرادی مثل مرحوم آقا راه را باز گذاشته‌اند و به کسی نگفته‌اند که از ایشان تقلید کند، بسیاری از افراد تا آخر عمر ایشان از اشخاص دیگر تقلید می‌کردند. لذا توصیه‌ی این بزرگان بر اجتهاد به خاطر این مسئله است، و الا هم مرحوم قاضی و هم مرحوم آقای انصاری و هم مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیهم - تلامذه و شاگردانی داشتند که مجتهد نبودند بلکه افراد عادی بودند.^۱

دیدگاه و بینش مرحوم حدّاد درباره‌ی واقعه‌ی عاشورا و نهضت حضرت أباعبدالله علیه السّلام

سؤال: جمله‌ای از مرحوم حدّاد در کتاب العارف فی الرّحاب القدسیّه نقل شده است که ایشان فرموده بودند: «در روز عاشورا توحید طغیان می‌کند»، ما توضیح این جمله را از حضرت عالی می‌خواستیم و اینکه به صورت

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۹.

کلی نگاهی که می‌شود از ایشان در مورد واقعه عاشورا فراگرفت چه بوده است؟ با توجه به اینکه لایه‌های مختلف نگاه در مورد واقعه عاشورا وجود دارد و هر قدر که انسان‌ها معرفت بیشتری در وجودشان تجلی کند، چه بسا آن نگاهی هم که به واقعه عاشورا دارند کامل‌تر، زیباتر و عجیب‌تر می‌شود.

جواب: البته این مسئله را من تا حدودی در

جلد دوم اسرار ملکوت توضیح داده‌ام. مسئله عاشورا یک مسئله دیگری است. اولاً: ما باید بدانیم که عاشورا یک جریانی است که مدیریت آن را امام معصوم به عهده گرفته و این نکته، نکته اساسی است؛ یعنی عبارتی را من به شما گفتم که هرچه راجع به آن فکر کنید، باز هم کم فکر کرده‌اید. امامی که قبل از جریان عاشورا هم امام بود.^۱ و این مسئله، مسئله اساسی است. از این نکته ما غافلیم؛ یعنی در فرهنگ شیعه این مسئله آن‌طوری که باید و شاید هنوز باز نشده است.

جنگ‌های زیادی در تاریخ اتفاق افتاده است،

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال و دیدگاه‌های مرحوم حدّاد نسبت به مسئله عاشورا، رجوع شود به روح مجرد، ص ۷۸ - ۹۰؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۵ - ۲۰۴.

ظلم‌های زیادی بر افراد بشر روا رفته، خیلی از
افراد و خیلی از اطفال کشته شده‌اند، حتی ممکن
است طفل شیرخواره هم در بسیاری از این قضایا
و وقایع، مظلوم واقع شده باشد؛ اما جریانی که
عاشورا را عاشورا کرده، اینها نیست. در همین
جنگ بین ایران و عراق واقعاً این بعضی‌ها چه
جنایتی بود که نکردند! یک مشت افراد قسیّ
القلب و حیوان و وحشی که - اگر همه آنها را
نگوییم، خیلی از آنها - واقعاً هیچ بویی از
انسانیت نبرده بودند. چند هواپیما یک شهر یا
یک ده را مسموم کنند و بچه شیرخواره، پیرزن
و پیرمرد

چندین ساله، و افراد بی گناه همه را از بین ببرند و بکشند؛ آخر این چه حسابی است؟ این مسئله در چه قانونی می تواند قرار بگیرد؟!

تفاوت واقعه عاشورا با سایر جنگ های زمان

پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین علیهما السلام

در جریان عاشورا مسئله خیلی فرق داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم جنگ هایی داشتند - مُسَلِّماً رسول خدا از سیدالشهدا که بالاتر است - و امیرالمؤمنین علیه السلام هم جنگ صفین و جنگ جمل و نهران داشتند؛ ولی مسئله عاشورا باز با تمام اینها تفاوت دارد! در مسئله عاشورا تمام افراد می دانستند که شهید می شوند؛ این است مسئله! تمام افراد می دانستند که زنده نمی ماندند، با این حال، عبارت آنها این بود که اگر هزار بار ما را قطعه قطعه کنند و دوباره زنده کنند، ما دست بر نمی داریم! ^۱ خب این یک لقلقه لسان و عبارتی نیست که همین طور بر زبان یک شخص بیاید؛ یعنی این چه واقعیتی است که یک فرد آن را ادراک می کند و می فهمد و تا آخر می ایستد، و

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۱.

مسئله به هر جا که می خواهد برسد، برسد! انسان خیلی راحت می تواند مطالب احساسی را بیان کند، ولی بین آن مطالب تا واقعیت خیلی تفاوت است، خیلی تفاوت است!

سخن طلبه‌ای به مرحوم علامه طهرانی در

ارتباط با عدم خلوص نیت او در جنگ

به عنوان نمونه مسئله‌ای را عرض می‌کنم: یک روز طلبه‌ای در همان زمان جنگ در مشهد خدمت مرحوم آقا آمده بود و ایشان هم او را پذیرفته بودند. او گفت:

«آقا برای من قضیه‌ای اتفاق افتاده که ملزم شدم به اینکه خدمت شما برسم؛ چون واقعاً من را خیلی مضطرب کرده و به فکر انداخته، و آن این است: من چند سال است که در جبهه هستم و در تمام این مدت یک ذهنیت و حال و هوایی داشتم؛ میلم، علاقه‌ام و عشقم نسبت به این مسئله به نحو دیگری بود. تا اینکه یک روز در همان حینی که برای تجدید وضو رفته بودم، سر و صدایی احساس کردم. متوجه شدم که شاید جریانی می‌خواهد اتفاق بیفتد. همان موقع با خود گفتم: اگر من در اینجا باشم و قضیه‌ای

بخواهد اِتِّفاق بیفتد، این که خیلی بد است!
فرض کنید بگویند که فلان شخص رفته در آن
مکان و در یک هم‌چنین وضعیتی حادثه‌ای
بخواهد انجام شود. دیدم که نفس من نسبت به
این مسئله ثاقل دارد و برایش گران است. زود
بیرون آمدم که اگر قرار بر این است که شهید
بشویم، شهادت در میان جمع دوستان نصیبمان
بشود.

وقتی که این قضیه برایم اِتِّفاق افتاد، فهمیدم این
چند سال من در نفس گرفتار بودم. اگر قرار بر
این است که انسان تسلیم رضای الهی باشد،
دیگر جا با جا برای او فرقی نمی‌کند، هر جا که
می‌خواهد باشد؛ آمدم خدمت شما تا این مشکل
را مطرح کنم.

در جریان عاشورا هم‌چنین مسائلی را اصلاً ما
نمی‌بینیم؛ یعنی ذهنیت اصحاب نسبت به
سیدالشهدا علیه السّلام ذهنیتی بود که اگر هزار
بار هم این قضیه اِتِّفاق می‌افتاد، آن ذهنیت عوض
نمی‌شد. اگر شکست می‌خوردند نمی‌آمدند
خدمت امام حسین علیه السّلام و بگویند: «مگر
تو امام نبودی، مگر تو قول و وعده ندادی؛ پس
چرا این طور شد؟!» اگر تیری به آنها می‌خورد
این حرف را نمی‌زدند، و اگر قضیه‌ای خلاف
توقّع آنها اِتِّفاق می‌افتاد این حرف را نمی‌زدند.

فانی بودن اصحاب سیدالشهدا علیه السّلام در

روز عاشورا در ولایت آن حضرت

اصحاب سیدالشهدا در روز عاشورا فانی در ولایت بودند و کسی که فانی در ولایت است دیگر خود را نمی‌بیند؛ دیگر نمی‌بیند با چه کسی می‌خواهد بجنگد یا بر خورد کند، زیرا دیگر خودی نیست. یعنی در قضیه عاشورا فقط یک نفر وجود داشت و آن سیدالشهدا علیه السّلام بود؛ حضرت ابوالفضل فانی در سیدالشهدا بود، حضرت علی‌اکبر فانی در سیدالشهدا بود، اصحاب سیدالشهدا همه فانی بودند و هیچ اختیاری از خود نداشتند. اگر حضرت می‌فرمود: برو، می‌رفت؛ صبر کن، صبر می‌کرد.^۱ مدیریت روز عاشورا و جریاناتی که در آن روز اتفاق افتاده، همه اینها به دست امام معصوم بوده است؛ امامی که به عکس ائمه قبل که مکلف بودند تمام

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۹۷ - ۳۹۹.

افراد را به سوی جهاد دعوت کنند - امیرالمؤمنین علیه السلام مکلف بود افراد را به سوی جهاد با بصره و معاویه دعوت کند، پیغمبر هم همین طور؛ هر کسی بیاید، منافقین هم بیایند. در جنگ صفین یکی از فرماندهان لشکر امیرالمؤمنین همین شمر بن ذی الجوشن بود، و اتفاقاً ضربتی هم به او خورده بود.^۱ چه منافقینی در میان اینها بودند! مانند اشعث بن قیس‌ها که در همین جنگ صفین منجر به شکست امیرالمؤمنین علیه السلام شدند^۲ - سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا همه را از خودش می‌راند و می‌فرمودند: برای چه اینجا هستید؟ اینجا فقط شهادت است، و پیروزی در کار نیست!

کلام سیدالشهدا علیه السلام: «من کان فینا باذلاً

مُهَجَّتَه، و مُوَطَّنًا عَلٰی لِقَاءِ اللّٰهِ نَفْسَه، فَلِیْرَحَلَ مَعَنَا»

امیرالمؤمنین مردم را دعوت می‌کردند که برویم معاویه را سرنگون کنیم، ولی سیدالشهدا

^۱ وقعة صفین، ص ۲۶۸.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸۰.

می فرمودند: سرنگونی در کار نیست - سرنگونی
ظاهری در کار نیست - بلکه مسئله، مسئله
شهادت است و من هم این راه را می روم؛ «من
كان فينا باذلاً مُهَجَّتَه، و مُوْطِنًا على لقاءِ اللهِ
نفسه، فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا.»^۱

راه حضرت این بود؛ و در منازلی که
می ایستادند، تمام صحبت از شهادت بود؛ در
اخباراتی که می دادند، همه حرف از شهادت بود؛
حتی در شب عاشورا بیعت خود را از برادر و از
پسر خودشان هم برداشتند. یعنی این قدر قضیه
عاشورا آزاد و حر و بدون هیچ گیری بود که حتی
حضرت چراغ را هم خاموش کردند و فرمودند:
«این مردم با من کار دارند، با شما که کاری
ندارند؛ من اینجا مطرح هستم.» حتی به برادر و
پسرشان هم گفتند.^۲ ولی آنها زبان حالشان این
بود که: «عیب ندارد ما می رویم، ولی شما جایی
را معرفی بکن، ما هم می رویم، ما حرفی

نداریم. کجا برویم غیر از اینجا؟ شما بگو کجا
برویم ما می رویم!» البته بعضی ها هم به نحوی مطرح

^۱ کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶؛ لمعات الحسين،
ص ۳۸.

^۲ الارشاد، ج ۲، ص ۹۲؛ لمعات الحسين، ص ۵۹؛ اللهوف، ۹۰.

کردند. یعنی شناخت آنها نسبت به مسئله این گونه بود! و این مسئله‌ای است که به همین آسانی در هر جایی نیست.

صد در صد باطل بودن مقایسه سایر وقایع و

حوادث در طول تاریخ با قضیه عاشورا

لذا اینکه ما سایر معرکه‌ها را با عاشورا مقایسه کنیم، این صد در صد غلط است و اهانت به امام علیه السّلام و اهانت به مکتب است. سیدالشّهدا از اوّل خلقتِ آدم تا روز قیامت یک نفر بود؛ ما دو حسین نداریم، ما حسین زمان نداریم.^۱ اگر حسین زمان ما امام زمان علیه السّلام است. اگر همین روحیه، همین ادراک، همین مشاعر و همین مظهریت تجلیات اسماء و صفات کلیّه حضرت حق در قالب انسان به همین کیفیت و بدون سر مویی تفاوت، بخواهد انجام بشود فرزندش امام زمان است و بس! بقیّه همه پیرو و شیعه و دنباله‌رو هستیم به مقدار فهممان. ولی امام حسین یکی بود، امیرالمؤمنین یکی بود؛ دو علی نداریم، علی واحد بود و دویی نخواهد آمد مگر آن امامی که بعد از او هست که او می‌شود

^۱ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۳۵؛ ج ۲۴، ص ۷۹.

علیّ زمان؛ یعنی الآن علیّ زمان ما حضرت بقیّة
الله ارواحنا فداه هست و بس! حسین زمان ما
الآن امام زمان است و بس! و این مسائل را خطبا
و مبلغین و وعّاظ باید رعایت کنند.^۱ انسان هر
چیزی و هر مطلبی را نمی‌تواند بگوید؛ زیرا
گاهی رعایت شخصیت افراد جنبهٔ حیاتی دارد و
ما باید خیلی رعایت این مطالب را بکنیم، خیلی
دقّت دارد!

عدم دخالت مسئلهٔ انتساب و خویشاوندی در

مسئلهٔ امامت

هر شخص به هر میزان از معرفت که رسیده
باشد، باز مقام امام علیه السّلام مقام دیگری
است. مسئلهٔ امامت مسئلهٔ انتساب نیست.
فرزندان ائمّه علیهم السّلام مراتب مختلفی
داشتند، درحالی که همهٔ اینها فرزند امام بودند.
در میان اینها فقها، صلحا و اولیای الهی وجود
داشتند؛ ولی چه بسا ممکن است افرادی هم
بودند که با

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۵۱ و ۱۹۲؛
ج ۳، ص ۱۴۳ - ۱۴۶؛ مهر فروزان، ص ۴۰.

امام زمان خودشان معارضه کنند؛^۱ مگر برادران
 و عموهای امام رضا علیه السّلام همان‌هایی نبودند
 که حضرت را به محکمه مدینه کشاندند؟! مگر اینها
 پسر امام نبودند؟! وقتی بعضی از فرزندان ائمه به
 دنیا می‌آمدند، اصحاب آثار کراحت را در وجه و
 صورت ائمه می‌دیدند؛ وقتی که جعفر به دنیا آمد و
 خبر به دنیا آمدنش را به امام هادی علیه السّلام
 دادند، حضرت متأثر شدند و صورتشان گرفته شد،
 اصحاب گفتند: که یا بن رسول الله! چرا وقتی خبر
 ولادت فرزند را دادند این‌طور شدید؟ ایشان
 فرمودند: «شما نمی‌دانید که از این فرزند چه
 گرفتاری‌هایی نصیب شیعیان ما خواهد شد.»^۲ اینها
 فرزند امام بودند یا نبودند؟ اما از میان همه اینها یکی
 امام رضا علیه السّلام می‌شود؛ از میان این همه
 فرزندان موسی بن جعفر علیهما السّلام آن کسی که
 جای موسی بن جعفر است، فقط علی بن موسی
 الرضا است. ممکن است بقیه هم افراد خوبی باشند،
 حتی از اولیاء هم باشند، ولی امام آن است. ما نباید
 جای امام رضا را به کس دیگر بدهیم و دیگری را

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۲۹ - ۲۳۴.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۳۱۶ و ۳۲۲.

^۳ کمال الدین و اتمام النعمة، ج ۱، ص ۳۲۱، کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۸۵.

جای امام رضا بگذاریم؛ این است مطلب!

مکتب شیعه این است؛ یعنی آن معرفت، آن حقیقت و آن موقعیتی را که شیعه برای امام علیه السّلام در نظر می‌گیرد و ادراک می‌کند، جایز نیست کسی را در آن حریم و در آن موقعیت راه بدهد. بله، ما به مقتضای فهممان به دنبال آنها هستیم - چه غلط، چه درست - و ان شاء الله خدا از تقصیراتمان می‌گذرد. اگر صحیح انجام دادیم خدا ثواب می‌دهد، و اگر خطا کردیم و غرض نداشتیم در آن صورت ان شاء الله خدا از خطایمان می‌گذرد.

در جریان عاشورا مسئله فقط مسئله شهادت

نبود، مسئله عبارت بود از: قیام

به همه آنچه که یک فرد باید در قبال نزول مشیت
و تقدیر الهی نسبت به اسماء و صفات الهی انجام
بدهد.

در روز عاشورا افراد عادی از اصحاب که
خدمت سیدالشهدا علیه السلام می آمدند و اذن
جنگ می گرفتند، حضرت به خاطر رعایت
برخی مسائل، مانند رعایت مسئله ضیافت - مثل
جریان حرّ بن یزید - می فرمودند: فعلاً صبر
کنید، الآن نروید! اصحاب می آمدند و به زور
اصرار می کردند که: «آخر ما تا کی باید صبر
کنیم؟» اصلاً شخص در وجود خود نبود،
می خواست خودش را سریع به آن حقیقتی که
ادراک می کرد برساند، و نگران این بود که مبادا
بدائی پیش بیاید!^۱

ولی در قضیه حضرت علی اکبر می بینیم وقتی
که حضرت می آیند تا اجازه بگیرند فوراً
سیدالشهدا می فرمایند: «برو!»^۲ این چه مسئله ای
است؟ واقعاً عجیب است! کیفیت برخورد
سیدالشهدا با اصحاب به آن نحو، اما با فرزند
خودش - که تمام عالم فدای یک مویش هم

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۶؛ الزام الناصب، ص ۱۱۴.

^۲ اللهوف، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۳.

نمی‌تواند بشود و اصلاً قابل نیست! - به این نحو! حضرت علی اکبر می‌دانید که بود؟ حضرت علی اکبر کسی بود که وقتی به سمت میدان حرکت کرد، سیدالشهدا علیه السّلام همان آیه **﴿ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾**^۱ را که ائمه - مانند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام - برای اثبات امامت خودشان می‌خواندند، راجع به حضرت علی اکبر خواندند.^۲ یعنی اگر واقعاً مشیّت الهی تعلق نمی‌گرفت بر امامت حضرت سجّاد علیه السّلام قطعاً حضرت علی اکبر امام بعد از سیدالشهدا بود. بین حضرت علی اکبر و امام سجّاد فقط رتبه امامت بود؛ او امام بود و این نبود. تمام شرایط امامت را داشت، استعداد امامت، قابلیت امامت و فهم و ادراک آن را داشت.

سخن نادرست یکی از معروفین راجع به مقایسه سایر شهدا با حضرت علی اکبر علیه السّلام

روزی خدمت مرحوم آقا در مشهد به نماز جمعه رفته بودیم و در صحن موزه نشسته

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۳۴.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۸.

بودیم. یک نفر که در همان موقع هم یک مسئولیتی داشت - خدا رحمتش کند - و منافقین بالأخره او را به شهادت رساندند، صحبت می کرد. این عبارت یادم است که می گفت: «ای حسین! اگر تو یک علی اکبر دادی ما هزاران علی اکبر در این جنگ دادیم! و اگر تو یک حبیب بن مظاهر دادی ما هزاران حبیب دادیم!» یک مرتبه مرحوم آقا فرمودند - البته بلند نگفتند و من از کنار شنیدم -: «خدا دهانت را از خاک پر کند!» ما هزاران علی اکبر دادیم؟! اگر تو یکی دادی ما هزار تا دادیم؟! این است؟!!

این جوان هایی که برای جبهه رفتند، همه مشمول رحمت الهی می شوند و همه با اصحاب سیدالشهدا قرین هستند، و خدا همه را رحمت کند. اینها جان و سرمایه شان را گذاشتند! واقعاً ما چه افراد صاف و پاک و بی غلّ و غشی را از دست دادیم و دشمن اینها را از ما گرفت؛ ولی حضرت علی اکبر چیز دیگری است. ما باید متوجه این مسئله باشیم. بله، یک وقت همین طوری حرف می زنیم و شعر می خوانیم، در اینجا دیگر به همان مقدار اعتبار شعر و خطابه باید به آن کلمات توجه کرد؛ اما یک وقت می خواهیم یک قضیه و واقعیتی را بیان کنیم، آنجا دیگر نمی شود در حریم ولایت شوخی

کرد.

تجلی توحید با تمام بروزات و ظهورات خود

در عالم مظاهر، در وجود سیدالشهدا

علیه السلام در روز عاشورا

مسئله این است که سیدالشهدا در روز عاشورا مظهر همه اسماء و صفات الهی بود؛ هنگامی که از اسب افتاد، هنگامی که اصحابش شهید می شدند و... رعایت تمام قوانین و تمام مسائل ظاهر به حدّ اعلی و اکمل در جای خود، و رعایت حیثیت باطن و توجه به حق و تسلیم در برابر حق و اتکاء به حق صد در صد در جای خود؛ هر کدام از اینها در مرتبه خودش بود.

به کار و وضعیّت حضرت ابوالفضل نگاه کنید. حضرت ابوالفضل منتظر شد تا سه تا برادرانش یکی یکی شهید بشوند و با چشم خود ببیند تا خیالش جمع باشد. این حال، حال عجیبی است. مسئله حضرت ابوالفضل، حضرت علی اکبر، خود سیدالشهدا علیه السلام و استمرار مسئله توسط حضرت سجّاد و حضرت زینب

سلام الله علیهما نکته‌ای بود که قضیهٔ عاشورا را از سایر قضایا جدا کرد؛ در روز عاشورا توحید با تمام بروزات و ظهورات خودش در عالم مظاهر، و اسماء جمالیّه و جلالیه در وجود سیدالشهدا علیه السّلام تجلی کرد! و این کلام اگر از مرحوم آقای حدّاد هم نقل شده است، اشاره به همین مطلب است.

سؤال: در کتاب روح مجرد مرحوم علامه بحثی مطرح می‌کنند که ولایت مندرک در توحید است و نمی‌شود به توحید رسید مگر از راه ولایت،^۱ که در ضمن فرمایشاتتان به‌طور جانبی به این بحث اشاره فرمودید. آیا می‌شود گفت: «فنای در ولایت ائمه علیهم السّلام همان فنای در توحید است»؟

تبیین حقیقت معنای ولایت ائمهٔ معصومین علیهم السّلام

جواب: بله، ولایت عبارت است از: مشیت و ارادهٔ قاهرهٔ پروردگار برای ابراز و اظهار حقیقت وجود بسیط و تنزل ذات از آن مبدأ هوهویتی

^۱ روح مجرد، ص ۳۴۳.

خودش به مظاهر اسماء و صفات جزئیّه؛ یعنی ذات
خدای متعال - که عبارت است از وجود بحت و
بسیط و بلا تعین و بدون هیچ گونه شائبه زائد بر خود
ذات - وقتی می خواهد تنزل پیدا بکند و به عبارت
دیگر: شکل بگیرد و مظاهر جزئیّه را در عالم تشکیل
بدهد، آن اراده و آن نیرو و آن اعمالی که ذات در
این مسئله انجام می دهد، عبارت است از ولایت.

پس ولایت عبارت است از: جریانی که
به وجود آورنده عالم وجود است؛ اعمّ از
مجردات، ملائکه، عقول، عالم ارواح، عالم
اشباح، عالم صور و همین طور عالم ماده و
مادیات.

فلاسفه و عرفا و همین طور لسان روایات در
این زمینه تعابیر مختلفی دارند؛ گاهی در روایات
تعبیر به «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرٌ»^۱ و یا «أَوَّلُ
مَا خَلَقَ اللَّهُ

العقل»^۲ شده است. و یا اوّل ما خلق الله عبارت

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴؛ ج ۲۵، ص ۲۱؛ ج ۵۴، ص ۱۷۰: «عن
جابر بن عبدالله قال: قلت لرسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَوَّلُ شَيْءٍ
خَلَقَ اللهُ تَعَالَى مَا هُوَ؟ فَقَالَ: «نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ!»

^۲ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۷.

است از: همان نفوس قدسی ائمه علیهم السّلام.^۱ ولی همه اشاره به يك حقیقت است که آن حقیقت عبارت است از: آن جنبه‌ای که ذات پروردگار به خود می‌گیرد و به واسطه آن جنبه، تمام این عوامل خارجی همه به منصّه ظهور و تشخّص و تعین در می‌آید. بدون این جهت، ذات در مقام ذات خودش هست، ذات در همان هو هویت خودش هیچ دست نخورده باقی می‌ماند - و در آنجا هم نه رنگی هست و نه شکلی، نه کمی هست و نه کیفی و نه محدودیتی - که فلاسفه از آن به صرف الوجود تعبیر می‌کنند و کلام معروف «صرف الوجود کلّ الأشياء»^۲ همین مقام هو هویت است، که عرفا از آن تعبیر به مقام «عماء»^۳ و فلاسفه از آن تعبیر به «انیت ذات

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایات «اول ما خلق الله» و مسانید آن رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۵۳؛ ج ۳، ص ۹۹؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۲، ص ۲۳۸؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ج ۶، ص ۲۰۳؛ ج ۹، ص ۴۵۲؛ مهر تابان، ص ۳۴۹؛ روح مجرد، ص ۴۱۸؛ تفسیر آیه نور، ص ۲۴۷ و ۱۴۸.

^۲ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۶، ص ۱۱۰؛ ج ۷، ص ۳۳؛ مجموعه مصنّفات شیخ اشراق، ج ۱، ص ۳۵.

^۳ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۲۴۱؛ معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۱۵؛ توحید علمی و عینی، ص ۱۴۵؛ لبّ اللّباب، ص ۱۵۴.

حق» می‌کنند؛ و اگر ذات حضرت احدیت بخواهد در آن مرتبه هوهویت خودش و در همان تشخص و تعین خودش بدون مقام اظهار و بدون مقام ابراز باقی بماند، هیچ اثری در عالم وجود به منصّه ظهور نمی‌رسید، و ما دیگر در اینجا نبودیم و عالم و ملائکه دیگر وجود نداشتند.

ولایت یعنی ظهور اراده پروردگار

پس آن حقیقتی که به واسطه آن حقیقت، پروردگار متعال اراده خود را اعمال کرده، «ولایت» است؛ پس ولایت عبارت است از: حقیقتی که تمام مظاهر عالم در آن حقیقت منطوی است و همان مسیری است که از نفس ذات احدیت نشئت

گرفته - منتها خود ذات احدیّت بدون شکل و بدون تعین و بدون حدّ، و در مقام اطلاق خودش باقی است - و همان اطلاق حق را به صورت متعین و محدود در خارج بسط و گسترش و توسعه داده است.^۱

کیفیت ایجاد شیر از صورت روی پرده در معجزه امام رضا علیه السّلام

اینکه می‌بینیم نفس امام رضا و موسی بن جعفر علیهم السّلام اِعمال ولایت می‌کند و با اشاره به صورت شیر روی پرده، شیر وجود خارجی پیدا می‌کند، یا پیغمبر شقّ القمر می‌کند^۲ یا چیزی به وجود می‌آورد؛ تمام اینها به جهت اتّصال به همان حقیقت موجد است، همان حقیقتی که وجود صرف و بسیط و اطلاق حضرت حق را صورت می‌دهد، که ما از او به عالم ماهیّات تعبیر می‌کنیم؛ چون وجود حضرت حق ماهیّتی ندارد و ماهیّت پروردگار نفس وجود اوست، و آنچه که در خارج لباس وجود می‌پوشد ماهیّاتی است که به واسطه

^۱ جهت اطلاع بر بحث «ولایت» رجوع شود به امام شناسی، ج ۵؛ روح مجرد، ص ۲۶۲؛ مهر فروزان، ص ۱۴۱ - ۱۲۱.

^۲ معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸.

صورت‌پذیری آن وجود در خارج تعین پیدا می‌کند. آن وجود وقتی که می‌خواهد در خارج بیاید، به‌واسطهٔ یک اراده و یک مشیت و به‌واسطهٔ مسیری تکوینی است که آن مسیر موجب خلق اشیاء و پدید آمدن آنها است، آن مسیر و اراده عبارت است از: «نفس امام علیه السّلام».

نفس امام معصوم علیه السّلام صورت حقیقی

تمام عالم وجود

و لذا امام علیه السّلام واقعیتی است که نه تنها از آنچه که در عالم وجود است اطلاع و خبر دارد، بلکه نفس او صورت حقیقی تمام عالم وجود است. ما خیال می‌کنیم امام علیه السّلام مانند این دوربینی است که عکس ما را می‌گیرد و بعد در یک جا محفوظ می‌کند، یا مانند این ضبطی است که صدا را ضبط می‌کند و بعد در محفظه‌ای نگه می‌دارد. این مسئله‌ای عادی است که افراد عادی هم ممکن است این را متوجه شوند. شما خواب که می‌بینید ممکن است از مسائلی که در هفته یا ماه بعد اتفاق می‌افتد مطلع شوید؛ آن افرادی که اهل مکاشفه هستند به‌واسطهٔ

اتصالشان به عالم مثال و ملکوت، وقایعی که در گذشته اتفاق افتاده یا در آینده ممکن است اتفاق بیفتد را مطلع می‌شوند. این افراد به خود آن عالم وصل می‌شوند؛ چون آنجا عالم ثابتات است و قبل و بعد در آنجا معنا ندارد، اتصال به آن عالم - چه در خواب و چه در مکاشفه - موجب اطلاع نسبت به جریاناتی است که ممکن است بعداً در این عالم به نحو تدریج و با گذشت زمان تحقق پیدا کند.

ولی امام علیه‌السلام که این‌طور نیست. آن حقیقتی که الآن ما در آن حقیقت واقع شدیم؛ مثلاً همین آمدن شما در قم و ملاقاتی که بین ما انجام گرفته و همین وضعیتی که شما الآن دارید می‌بینید، آیا این وضعیتی عکس و صورت است، یا یک واقعیت خارجی است؟ عکس و صورت این تصویری است که دستگاه از ما می‌اندازد، ضبط همین دستگاه است که مطالب ما را ضبط می‌کند. اما این واقعیتی که الآن هست، دیگر عکس نیست؛ این واقعیت در نفس امام وجود دارد، نه اینکه امام بر صورت این واقعیت مطلع می‌شود.

مرتبه امام عليه السلام که بر اعمال ما اطلاع پیدا می کند، همان آیه شریفه است که می فرماید: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۱، احصیناه یعنی ما جمع کردیم، نه اینکه عکس برداری کردیم؛ عکسشان را نینداختیم و فیلمشان را نگرفتیم، بلکه ما اینها را از تفرق و تشتت بیرون آوردیم و همه را در یک جا جمع آوری کردیم که آنجا ولایت است و آنجا نفس امام است.^۲

کیفیت ارتباط امام علیه السلام با عالم وجود

پس ولایت عبارت است از: ایجاد وجود اوّل و وجود ثانی، خود شخص و عوارض مترتبه بر شخص، در عالم وجود. نفس وجود ما به واسطه اراده امام علیه السلام در عالم خارج تحقق پیدا کرده است؛ علومی که ما کسب می کنیم به واسطه او در ذهن ما پیدا شده است، مکارمی که پیدا می کنیم به واسطه اراده او

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۱۲.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۵۶۸؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۲۶۳؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۳۷ و ۴۵؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۰۶ - ۱۰۹.

پیدا شده است، تا امام علیه السّلام نخواهد امری انجام نخواهد شد، تا او نخواهد من الآن نمی توانم صحبت کنم، تا او نخواهد من نمی توانم به شما نگاه کنم.

ولایت امام علیه السّلام در طول ولایت

پروردگار متعال می باشد نه در عرض آن

آیه ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱

که راجع به ذات پروردگار به واسطهٔ اِشْرَافِ عَلَیِّ نسبت به موجودات است، همین آیه بدون یک سرسوزن تفاوت نسبت به امام زمان علیه السّلام صادق است؛ یعنی امام علیه السّلام نه تنها در کنار ماست بلکه او از خود ما به ما و از خود ما به مشاعر و افکار ما نزدیک تر است و این در عرض ولایت پروردگار نیست؛ زیرا این کفر و شرک است، بلکه نفس ولایت پروردگار - که یک ولایت بیشتر نیست - در نفس امام است. پس خود امام علیه السّلام هم به صورت ظاهر فانی در همان ولایت است. هر دو یک ولایت است منتها از نقطهٔ نظر ظاهر چون آن ولایت قالب و مظهر می خواهد، آن ولایت در نفس امام

^۱سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

علیه السّلام است.^۱

پس ما یک ظاهری از امام را می بینیم که دارد به ما نگاه می کند، با ما صحبت می کند، با ما می خندد و غذا می خورد؛ ولی از آنچه که الآن در باطن او و در حقیقت او هست، اطلاع نداریم؛ لذا من عرض کردم که امام علیه السّلام با غیر امام تفاوت دارد. ممکن است بعضی افراد هم از غیب خبر بدهند و کارهایی انجام بدهند، ولی تمام اینها با اراده امام دارد انجام می شود؛ آن مرتاض هندی که کارهایی انجام می دهد، خیال می کند خودش دارد انجام می دهد، ولی در واقع اراده امام زمان علیه السّلام است که آن مرتاض کافر و مشرک می تواند آن کار غیرعادی را انجام دهد. آن عمل خیری که مؤمن انجام می دهد به اراده امام زمان است؛ نمازی که شما می خوانید و روزه ای که می گیرید، تا امام زمان نمی خواست شما نماز نمی خواندید و می خوابیدید، و روزه هم نمی گرفتید. تا امام علیه السّلام اجازه صدور امری را ندهد، هیچ کس نمی تواند به اندازه بال پشه ای قدرت داشته باشد.

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۵ - ۱۳۲.

عینیت حقیقت مقام ولایت و توحید پروردگار

متعال

پس ولایت عبارت است از: آن جنبه‌ای که تمام اشیاء را در عالم وجود خلق می‌کند و جمع می‌کند، این معنای ولایت است. اینکه فرموده‌اند: «توحید عین ولایت است و بدون ولایت انسان به توحید نمی‌رسد» دیگر خیلی قضیه روشن می‌شود؛ با این معنا و تفسیر و توجیهی که ذکر شد، مگر ولایت غیر از ذات پروردگار در مقام ابراز و در مقام ظهور است؟! همان ذات پروردگار است که در این عالم تجلی و ظهور پیدا می‌کند! مگر انسان بدون ولایت می‌تواند به خدا برسد؟! و مگر می‌تواند به معرفت او و به اسماء و صفات او برسد؟!!

چگونگی وصول به توحید پروردگار

شناخت پروردگار در مراتب مادون عبارت است از شناخت فعل، بالاتر شناخت صفات، و بالاتر شناخت اسماء، و بالاتر شناخت خود ذات. تا ما حقیقت فعل پروردگار را ندانیم، چطور می‌توانیم به خالقیت، رازقیّت و فاعلیّت او اطلاع پیدا کنیم؟! آن حقیقت فعل وقتی برای انسان مشخص می‌شود که مجرای این فعل را بشناسد، و آن مجرا ولایت است. تا ما ندانیم که

صفات پروردگار به چه نحو است، علم پروردگار به چه نحو است، قدرت پروردگار به چه نحو است - آیا مثل همین قدرت‌های ظاهری است یا اینکه اصلاً قدرت در آنجا معنای دیگری دارد - [چطور می‌توانیم به صفات و علم و قدرت پروردگار اطلاع پیدا کنیم؟!]

به قول عارف معروف، ابن‌فارض که در قصیده تائیه خودش - که واقعاً قصیده بسیار عجیبی است و تمام اطوار عالم وجود و سیر و سلوک، و کیفیت نزول ذات حق را در اسماء و صفات جزئیّه بیان می‌کند - می‌گوید:

من احساس کردم تمام قدرتی که اشیاء خارجی با آن قدرت دارند اظهار وجود می‌کنند، آن قدرت از نفس من دارد بیرون می‌آید.^۱

یعنی به واسطه اتصال به ولایت امام علیه السّلام، ایشان آن حقیقت ولایت

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۰۰ - ۱۰۶؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۷۲؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۷۳ - ۳۷۸.

امام را به این کیفیت ادراک کرده است.

امام علیه السّلام اِعمال ولایت می کند؛ اعطاء وجود و اعطاء علم و اعطاء رزق می کند، این اعطا به چه نحو است؟ و چطور می شود انسان به این ادراک برسد؟ وقتی انسان همان حالی را ادراک بکند که امام نسبت به آن جنبه خودش دارد؛ و الا در غیر این صورت فقط کتابی خوانده و مطالبی شنیده است!

من به شما حق می دهم که نسبت به این مطالب با تأمل [نگاه کنید]؛ چون خود من هم مثل شما، همگی محتاج به دستگیری هستیم و امیدواریم که عنایت و فیض امام علیه السّلام شامل حال ما بشود.

لذا عرفا فرمودند: «بدون ولایت (یعنی تا داخل در ولایت امام علیه السّلام نشویم) انسان به توحید نمی رسد.» نه اینکه منظور از داخل در ولایت شدن این است که مجلس تشکیل بدهیم و سینه زنی کنیم، اینها همه به جای خودش؛ بلکه داخل شدن در آن ولایت یعنی: انسان همان ادراکی را پیدا کند که امام علیه السّلام با همان ادراک در این عالم وجود اثر می گذارد؛^۱ مقصود

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۴۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۷.

این است و این مسئله بدون جنبهٔ عملی و بدون وادی شهود و وجدان و بدون اتّحاد نفس سالک با نفس ولیّ الهی که امام علیه السّلام است، امکان ندارد. آن حقیقت با خواندن کتاب به دست نمی آید؛ اگر هزار کتاب هم بخوانیم این مسئله را نمی فهمیم. بله، ممکن است یک مبهمات و مجملاتی به نظر انسان برسد؛ مثلاً هر چه من برای شما راجع به شیرینی این میوه‌ای که در اینجا است صحبت کنم، ممکن است شما برداشتی از شیرینی پیدا کنید، ولی ما چند نوع شیرینی داریم: عسل شیرین است، نبات شیرین است، شکر شیرین است، چغندر شیرین است، سیب شیرین است؛ ولی هر کدام از اینها مزهٔ خاص به خودش را دارد، لذا این شیرینی برای شما مبهم می ماند. وقتی این ابهام از بین می رود که شما قدری از این میوه را تناول کنید، آن وقت

حال

خودتان را مقایسه کنید با حالت قبلی که فقط

برای شما توصیف شده بود؛ فرق نمی کند؟!!

مطلبی که عرفا می گویند همین است؛ یعنی

انسان به نحوی در جریان ولایت امام

علیه السّلام قرار بگیرد و به واسطهٔ ریاضات،

مجاهدات، عبور از نفس و از مهالک، عبور از دنیا و دنیایی‌ها، و عبور از ریاسات، اعتبارات، توهمات، تخیلات و مجازات، و پا گذاشتن در سلک سیر الی الله و انطباق همه اعمال و رفتار و افکار بر اساس مکتب عرفا و اولیای الهی، کم‌کم با یک نوع دگرذیسی و تغییر و تبدل نفسانی، کم‌کم به مرتبه‌ای برسد که همان ادراک و شعور و واقعیتی را که امام علیه السّلام به عنوان افاضه از ناحیه پروردگار در این عالم وجود اعمال می‌کند، انسان هم با اتصال به امام علیه السّلام این معنا را بفهمد. و این مسئله جز با سلوک عملی امکان پذیر نیست و ممتنع است.

صد هزار جلد کتاب هم بخوانید به آنجا نمی‌رسید، صد هزار منبر هم گوش بدهید به آنجا نمی‌رسید، و صد هزار از حالات اولیای الهی را هم بدانید فایده‌ای ندارد؛ مگر وقتی که انسان همان کاری را که آنها انجام دادند، انجام بدهد! اگر هزار خروار میوه در کنار شما باشد، تا از آنها نخورید گرسنه هستید و هرچه به آنها نگاه کنید، سیر نمی‌شوید.

امتناع وصول اهل تسنن به مقام توحید

پروردگار متعال

بنابراین، ولایت عبارت است از: تنها مسیری که انسان با اتحاد با آن مسیر - نه فقط شناخت؛

بلکه با وارد شدن در آن مسیر و متحد شدن با آن - به ذات پروردگار متصل می‌شود و توحید بر او کشف می‌شود. لذا اهل تسنن هیچ‌وقت نمی‌توانند به مقام توحید برسند، چون ولایت را قبول ندارند و خودشان را در آن قرار نمی‌دهند و جلو نمی‌آیند و به آن تمایل پیدا نمی‌کنند، و تا مسئله می‌خواهد به ولایت برسد برای خودش حریم می‌گذارد و مقابله می‌کند. وقتی که مسئله می‌خواهد به خلفای غاصب برگردد یک‌دفعه حریم می‌گذارد و می‌گوید: «ما اینها را قبول داریم، اینها هم افراد خوبی هستند.» همین‌جا جلوی خودش را بسته است.

اما امام بسته ندارد، امام باز است؛ وقتی که می‌خواهی داخل ولایت شوی دیگر هیچ اعتباری نمی‌تواند مانع شما بشود. هر کجا که آن اعتبار، داد و ستد، آن مصالح و منافع بخواهد مقداری جلو بیاید، همان‌جا امام مسیر را می‌بندد و اینجا دیگر قضیه تمام است، و به همان مقدار انسان خاسر شده و از دستش رفته است. بنابراین، ولایت عبارت است از: همان راه و مسیر معرفت و شناخت توحید که عبارت است از ذات پروردگار. و هیچ‌گونه بینونیتی بین آنها وجود ندارد.

سؤال: این نوع نگاه و معرفت نسبت به ولایت طبیعتاً در حالات و روحیات افراد هم بروز ظاهری پیدا می‌کند. حضرت عالی فرمودید که یک سال در ایام عاشورا در خدمت آقای حدّاد - رضوان الله علیه - بودید. طبیعتاً انسان باید بتواند تا حدّی ظهوراتی را در رفتار این افراد از حالاتی که در روزهای مصیبت دارند ببیند. آیا مصادیقی مدّ نظرتان هست که ظهورات همین نوع نگاه و معرفت نسبت به مقام ولایت باشد؟

نقد دیدگاه احساسی نسبت به واقعه عاشورا

جواب: بله، اتفاقاً خیلی سؤال پرمعنایی

است، و در همین صحبتی که خدمتتان داشتم تا حدودی بنده به این مسئله اشاراتی داشتم. مسئله دیدگاه ما نسبت به مصائب ائمه علیهم السّلام و به خصوص نسبت به قضیه عاشورا یک دیدگاه احساسی است، و این دیدگاه خیلی ضعیف است. ما فقط به سیدالشّهدا نگاه می‌کنیم چون به حضرت تیرخورده و این وضعیّت فجیع و واقعاً غیر قابل تصوّر به این نحو و با این کیفیّت به وجود آمده است! نگاه ما همیشه نگاه احساسی و عاطفی است. همیشه به ائمه علیهم السّلام از این دیدگاه نگاه می‌کنیم که امام علیه السّلام چند سال زندان رفته و تبعید شده است، امام علیه السّلام را سمّ دادند و یا زیر ضربات شمشیر قطعه قطعه کردند؛ اما تا به حال هیچ فکر کردیم: این امام که دارای این مصائب و این مشکلات و گرفتاری‌ها بوده، در قبال این مطلب چه برکات و خیرات و چه عوالمی خدا به او داده است؟

واقعه عاشورا لازمه وصول سیدالشّهدا به

مقامی بالاتر از امامت

روایتی راجع به سیدالشّهدا علیه السّلام

هست که «إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ

لا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ.^۱ امام علیه السّلام قبل از جریان عاشورا هم امام بودند. امام ناموس عالم خلقت و حقیقت عالم وجود و منشأ همه افاعیل و مفاعیل، هم مؤثرات هم متأثرات، در عالم کون است. امام مظهر اسماء و صفات کلیه پروردگار است؛ ولی صحبت در اینجا است که مطالب دیگری هم هست که آن مطالب از امامت بالاتر است، که خداوند به سیدالشهدا خطاب می کند و می فرماید: «اگر بخواهی - با وجود مقام امامت - به آنجا برسی باید این راه را بروی!» با وجودی که امام هستی و به مقام عصمت مطلقه رسیدی، با این وجود یک چیزهای دیگری در چنّته مان داریم که لازمه رسیدن به آنها، این است که باید در این مسیر بروی و باید این خصوصیات طی بشود.^۲

روی این جهت است که اگر سیدالشهدا علیه السّلام در روز عاشورا مانند یک تگّه چوب یا یک تگّه آهن بود که نه ناراحت می شد، نه متأثر می شد، نه دچار این زحمات می شد و نه دچار این دردها می شد، [دیگر به آن مطالب نمی رسید].

^۱ الأملی، شیخ صدوق، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۳.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۹.

کیفیت جمع میان مقام وحدت و کثرت در

افعال و اطوار سیدالشهدا در روز عاشورا

راجع به بعضی از اصحاب سیدالشهدا مانند

عابس بن ابی شیب شاکری داریم که: «لا

يَمْسُونِ أُمَّ الْحَدِيدِ.»^۱ اصلاً اینها ناراحتی شمشیر

را حس نمی کردند؛ یعنی عابس در یک حالتی

بود که می توانیم بگوییم: حالت، حالت فناء بود؛

یعنی در آن حالت، نفس نسبت به بدن آن طوری

که باید و شاید تعلق ندارد، و شمشیر می زدند اما

نمی فهمید! ولی سیدالشهدا این طور نبود و

می فهمید. نه اینکه مقام عابس از سیدالشهدا برتر

است، سیدالشهدا درد را می فهمید، مثل ما هم

می فهمید و هیچ تفاوتی از این نقطه نظر نیست؛

و این مقام است و این مسئله است!^۲

علت به آسمان پاشیدن خون گلوی حضرت

علی اصغر توسط امام حسین علیه السلام

شما قضیه حضرت علی اصغر را تصور کنید،

پدر واقعاً نسبت به این فرزند چند ماهه چه احساسی

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۰.

^۲ جهت اطلاع بر مقام جمع الجمعی حضرت سیدالشهدا علیه السلام رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۲.

دارد؟ خیلی عجیب است دیگر! خیلی مسائل مسائل عجیبی بوده است، آدم روی کدام واقعه بخواهد دست بگذارد؟ حضرت علی اصغر، عبدالله رضیع، این فرزند چند ماهه را با این وضعیّت می آورند - که واقعاً تمام دنیا فدای یک مویش، و اگر بزرگ می شد خودش یک حضرت علی اکبری می شد؛ منتها در آن سن تقدیر الهی بر شهادت بود و آن فرد قسیّ القلب و نادان و معاند، آن عمل فجیع را انجام داده و او را هدف قرار می دهد! حضرت در یک هم چنین حالی دست می گذارد و این خون ها را می گیرد و به آسمان می پاشد و می گوید: «نباید قطره ای از این خون به زمین بیاید و الاّ عذاب الهی می آید!» این است مسئله که در یک هم چنین وضعیّتی، این چه حقیقت عظیمی بوده است؟! واقعاً این چه قضیّه عجیبی بوده است؟! چه واقعیّتی در حضرت تجلّی کرده که حتی در آن موقعی که بچه اش در حال شهادت است، باز به فکر مردم است که عذاب نیاید و مردم از بین نروند. این جمع بین مقام وحدت و مقام کثرت است که صد در صد نظر به اراده پروردگار، و رسیدن به

^۱ تسمیة من قتل مع الحسین علیه السّلام، ص ۱۵۰؛ ذخیرة الدارین، ص ۳۰۵؛ مقتل جامع، ج ۱، ص ۸۵۴:

«أنّه سمع أباجعفر یقول: "لو وقعت منه إلى الأرض قطرة، لنزل العذاب!"»

آن مقامی که خدا در نظر داشته و تحصیل رضای او و تسلیم در برابر او دارد، به نحوی که به اندازه سرسوزنی از مسیرش بر نمی‌گردد. تمام دنیا یک حرفی را بزند، او می‌ایستد و می‌گوید: مطلب این است. عارف این است؛ او که دیگر امام العارفین است! در عین حال مقتضای جنبه امامت و ولایت، رعایت حال دیگران هم هست؛ یعنی در همان حال که عمر سعد دارد با او معارضه می‌کند، ولی امام رعایت او را هم می‌کند، رعایت شمر و یزید را هم می‌کند، و در همان موقعی که این قضایا یکی یکی اتفاق می‌افتد و بچه‌اش را جلوی دستش می‌زنند، به

تمام دنیا و عالم مُلک و ملکوت توجه دارد و هیچ غافل از سایر مسائل نیست، و از اینکه الآن در فلان کوه مورچه‌ای باید دانه گندمش را بردارد و زندگیش را بکند، غافل نیست و در روز عاشورا و در همان موقع آنجا را هم نگاه می‌کند! ما امام را شوخی گرفته‌ایم! شوخی است؟ آنچه که به ما گفتند، شوخی بوده است!

دیدگاه اولیای الهی درباره قضیه عاشورا

اولیای الهی در قضیه عاشورا به این جنبه

سیدالشهدا علیه السلام نگاه می کنند، نه صرفاً به تیر خوردن! او نگاه می کند به اینکه سیدالشهدا در کجا این خون را به بالا می ریزد و در چه عالمی این مسئله را انجام می دهد، و نگاه می کند به آن حالت عشق و توجه و به آن حالتی که این حقایق و مسائل دارد. چون قضیه، یک قضیه‌ای است! خب من این قضیه را می خوانم، شما و دیگران این قضیه را می خوانید؛ ولی اهل نکته، نکته را می یابند که در پی قضیه‌ای که در اینجا نقل شده است، چه بوده است.

آقای حدّاد در روز عاشورا به این مسائل توجه داشت. اشاره اولیای الهی و مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در روز عاشورا و آن قضایا و وقایع به این مسائل بود، نه اینکه حالا شمر آمده و سر سیدالشهدا را بریده است. مگر سیدالشهدا فوقش چقدر اذیت شد؟ بریده شدن سر خیلی اذیت است و مسئله آسان نیست، ولی بالأخره ده دقیقه، یک ربع است، چند دقیقه بعد دیگر تمام می شود؛ بالأخره این ناراحتی که إلى الأبد نمی ماند. یا وقتی به انسان تیر می خورد، خب خیلی ناراحت می شود، خون می آید، پاره می شود و... ولی بالأخره یک روز بخیه و پانسمان می کنند و این جوش می خورد و تمام می شود. صحبت در ارتباط با آن حال و هوایی

است که سیدالشهدا در روز عاشورا در آن حال
و هوا بوده است؛ این مسئله مورد نظرِ اولیای
الهی بوده است و ما باید نسبت به این نکته خیلی
توجه کنیم. لذا باید به یک‌یک صحبت‌ها و
کارهای سیدالشهدا نگاه کنیم؛ به کیفیت
ارتباطش با زن و بچه‌اش نگاه کنیم و توجه کنیم
حضرت به آنها چه گفته است، در کجا گریه
کرده، در کجا خنده کرده، کجا این را استمالت
کرده، او را دلجویی کرده، به این قوت قلب داده
و در کجا تصرف کرده است؛ اینها مسئله است!

إشراف ولایت و ارادهٔ سیدالشهدا علیه السّلام

حتی بر أعمال معاندین در روز عاشورا

واقعاً اگر ارادهٔ خود سیدالشهدا در قضیهٔ روز عاشورا نبود، مگر اینها می‌توانستند قدم از قدم بردارند؟! آن شمر که الآن دارد سر امام حسین را می‌بُرد، خواستِ سیدالشهدا است که او می‌تواند این کار را انجام دهد. آن تیری که الآن حرمه رها کرده و دارد به گلوی حضرت علی اصغر می‌خورد، حضرت دارد این تیر را هدایت می‌کند. ما تا حالا به این مطلب فکر کرده‌ایم؟! آن امام علیه السّلام که ولیّ است و متحقّق به ولایت است و تمام آثار در عالم وجود از این ولایت نشئت می‌گیرد، پس تیر را هم او هدایت می‌کند. اگر بادی می‌آمد و آن تیر ده سانتی متر منحرف می‌شد، حضرت علی اصغر هم شهید نمی‌شد؛ پس امام است که آن تیر را هدایت می‌کند. امام مشیّت الهی را بر اینکه فرزند چند ماههٔ تو هم باید شهید بشود، هدایت می‌کند؛ حال که این طور است، پس خود امام هم می‌آید و مسئله را اجرا می‌کند. ما خیال می‌کنیم بر حسب صُدْفه و اتّفاق این قضایا انجام می‌شود و امام حسین هم فقط به عنوان یک نفر تماشاچی به این قضایا می‌نگرد که خیلی خوب، حالا که

مشیت الهی بر این است، خب بیاید بخورد،
سرمان را ببرند، تیر بزنند، بچه‌مان را این‌طور
کنند، برادرمان را آن‌طور کنند؛ مشیت دارد انجام
می‌شود. نخیر! تمام این جریانات دارد با اراده
سیدالشهدا انجام می‌شود، چون اراده پروردگار
در اینجا به این کیفیت است.

البته این مسئله اختیار دشمنان را هم سلب
نمی‌کند، مقام اختیار معاندین و کفار و ضد
ولایتی‌ها به جای خودش محفوظ است؛ ولی
صحبت در این است که سر طناب در دست
کیست؟ همان‌طور که خدمتتان عرض کردم،
این‌طور نیست که امام علیه السّلام با ولایت همه
کار بکند اما در قضیه عاشورا کنار بنشیند. قضیه
عاشورا جدای از ولایت نیست، آن هم خلق
حوادث است؛ بنابراین تمام تیرهایی که آمده و
به اصحاب خورده و تمام شمشیرهایی که زده
شده است و تمام این جریانات و بعد از آن را
امام انجام می‌دهد. عرفا به این نکته توجه دارند.

گریه غیر احساسی و از روی عشق و شوق یک

عارف بر سیدالشهدا علیه السّلام

ما فقط به این توجه داریم که به حضرت تیر
و شمشیر خورد و از اسب افتاد و تیر سه شعبه به
قلب حضرت خورد. اما عارف به آن حقیقتی
نگاه می‌کند که امام

علیه السّلام با آن حقیقت دارد تمام این جریانات و کارها را انجام می‌دهد؛ آن وقت گریه‌اش می‌گیرد. آن گریه‌ای که او می‌کند با این گریهٔ احساسی ما خیلی تفاوت دارد.^۱ آن اشکی که او می‌ریزد، اشک شوق است؛ نه به خاطر تحت تأثیر احساسات قرار گرفتن.

در مجالسی که مردم گریهٔ‌شان نمی‌آید، کسی که روضه می‌خواند، به هر وسیله‌ای و با هر جان‌کدنی می‌خواهد گریهٔ مردم را درآورد. اگر مردم گریه نمی‌کنند، خب نکنند؛ دیگر رها کن، بگذار بروند خانهٔ‌شان. بعد هم به خاطر اینکه مجلس خودشان گرم‌تر بشود و... می‌گویند: هر کس بیشتر امام حسین را دوست دارد بیشتر بر سرش بزند! نه آقا جان، با بر سر زدن و سرشکستن و خون آوردن، کسی ولایت آنها را پیدا نمی‌کند؛ با یک جو عقل و فهم، ولایت آنها پیدا می‌شود. در روز عاشورا همه بر سر می‌زنند. در روز اربعین که ما توفیق پیدا کردیم و عتبات مشرف بودیم، چقدر آمدند و قمه می‌زدند و... ، خیلی از همین ایرانی‌هایی که آمده بودند قمه

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۴۶؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۹۰ - ۱۹۳.

می زدند؛ در روز قمه می زدند ولی من شب در حرم می دیدم که چه حرف های رکیکی که واقعاً شایسته یک نفر شیعه در خیابان هم نیست، در حرم به همدیگر می زنند! حالا اینها چون قمه زدند و زخم سرشان پیدا است، مسئله تمام است؟! این احساسی برخورد کردن است.

مرحوم حاج هادی ابهری نمونه ای از شیفتگان

أبا عبدالله الحسين عليه السلام

امام حسین خودش را به این روز انداخت که فهم ما را زیاد کند. همان کلامی که مرحوم آقا به حاج هادی ابهری فرمودند. مرحوم حاج هادی ابهری - خدا رحمتش کند - خیلی برای سیدالشهدا گریه می کرد، دوازده سال روزی چند ساعت گریه می کرد؛ سواد هم که نداشت و ذکرش هم این بود: آقا حسین! خانم زینب! در همان حال ابتهال و گریه، این ذکر را می گفت و چون اهل صدق و صفا

بود، حالات و مکاشفاتی هم پیدا می‌کرد.^۱ علمائی که خدمتش می‌رسیدند و می‌خواستند جلویش بازی در بیاورند، تمام نفس آنها را بیرون می‌ریخت. این‌طور بود و با کسی شوخی نمی‌کرد! بنده در مجالسی بودم که بعضی‌ها می‌آمدند و تُرک هم بودند، و می‌گفتند: «حاجی مخلصیم، چُخ مخلصیم.» ایشان هم می‌گفت: «چُخ دروغ می‌گویی! یادت می‌آید در مجلس فلان شب، پشت سر من چه گفتی!» حالا چیزی که اصلاً کسی اطلاع ندارد «یادت می‌آید پریروز در خیابان راجع به فلان کس چه خیالی داشتی، آن وقت می‌گویی: چُخ مخلصیم!» خلاصه کسی جرئت نداشت با او شوخی کند. خیلی صریح‌اللهجه بود و ملاحظه‌ای نداشت.

او حالاتی به دست آورده بود و جریاناتی را مشاهده می‌کرد. این قضیه را من از خودش شنیدم که می‌گفت:

وقتی که من در یک سفر به شام رفتم، سؤال کردم: آن دروازه‌ای که اسراء وارد شدند کجاست؟ من را راهنمایی کردند. بالأخره رفتم

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

آنجا نشستم. (خدا رحمتش کند، همیشه کیسهٔ توتونی همراهش بود و چیق می کشید) چقم را درآوردم و کشیدم. یک مرتبه تمام جریانات را دیدم؛ اوّل چه کسانی آمدند، سرها را آوردند، ارتش و لشکری‌ها آمدند، اهل بیت آمدند، بچه‌ها روی زمین چطور... .

خیلی عجیب! و تمام آنچه را که گفت، با آنچه ما خوانده بودیم تطبیق می‌کرد.

اینها واقعیت دارد، ولی دیدگاه یک عارف بالاتر است؛ لذا مرحوم آقا به او می‌فرمایند:

شما که این حقیقت در آقای حدّاد را قبول ندارید، باید بدانی جای خطرناکی دست گذاشتی! واقعیت یک ولیّ الهی متحد با واقعیت امام علیه السّلام و سیّدالشّهّدا است. روزی نرسد که همان کسی که برای او سی سال به گریه و زاری می‌پرداختی، خصم تو و در مقابل تو در روز محشر

بایستد و از تو بازخواست کند که برای چه مقابله کردی؟! برای چه در مقابل آقای حدّاد ایستادی؟! برای چه مخالفت کردی؟!^۱

البته مرحوم حاج هادی دیگر در این اواخر یک تنبّهی پیدا کرده بود. همین مخالفین و معاندین اشکالات و شبهاتی در او ایجاد کرده بودند و مسائلی را به وجود آورده بودند که بعضی از اینها را مرحوم آقا در روح مجرد - اگر مطالعه کرده باشید - آورده‌اند.^۲ خیلی عجیب! حتّی قضیه جوری بود که اینها اصلاً آقای حدّاد را ولایتی نمی‌دانستند! ببینید واقعاً دشمن چه می‌کند، و عناد و نفس به کجا می‌رسد؟! می‌گفتند: «اینها اصلاً اهل ولایت نیستند! اینها اصلاً روضه نمی‌خوانند، اینها فقط قرآن می‌خوانند.»

ذکر مداوم «یا صاحب الزّمان» مرحوم حدّاد

رضوان الله علیه در هنگام قیام

آقای حدّاد ذکرش در موقع بلند شدن «یا صاحب الزّمان» بود؛^۳ آن وقت آنها می‌گفتند: «اینها ولایت ندارند!» واقعاً چقدر انسان باید در

^۱ جهت اطلاع بر مضمون این نامه رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۶.

^۲ روح مجرد، ص ۵۲۴.

^۳ رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۱۳.

جهل باشد! من در این سفر اخیر که دو سه هفته پیش مشرف شدیم از فرزند ایشان سؤال کردم، او گفت: «هر روز صبح بلااستثناء ایشان اوّل می رفت زیارت سیّدالشّهدا، بعد زیارت حضرت ابوالفضل علیهما السّلام^۱ و بعد برمی گشت در منزل و صبحانه می خورد.» این کار هر روز ایشان بود، آن وقت می گفتند: «اینها اهل ولایت نیستند!» این عناد تا کجا انسان را می برد!

مرحوم حاج هادی دیگر در این سالهای آخر متنبّه می شود و توبه می کند و با آن مخالفین درمی افتد و دیگر وضعیّتش فرق می کند، و وضعیّتشان با مرحوم آقا هم عوض می شود.

رغبت و شوق فوق العاده عرفا و اولیای الهی

نسبت به احیای ذکر اهل بیت

این اولیای الهی نسبت به جریاناتی که انجام می شود نه اینکه بی تفاوت اند،

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیّت زیارت رفتن مرحوم حدّاد - رضوان الله علیه - مراجعه شود به روح مجرد، ص ۳۴ و ۳۵ و ۱۹۶.

هزار بار از ما نسبت به احیای ذکر اهل بیت
راغب‌تر و شائق‌تر هستند. مرحوم آقا به عنوان یک
تکلیف به ما توصیه می‌کردند که در ایام محرم وظیفه
شما این است که بروید و از مقاتل برای مردم
بگویید. حتی می‌گفتند:

در دههٔ عاشورا درس نخوانید، میمنت ندارد.
مقتل بخوانید، تاریخ عاشورا را بخوانید و اینها را
بروید برای مردم بگویید!

در برگزاری مجالس همه به اتفاق می‌گفتند:
آن قدر که اخلاص در مجالس آقای طهرانی
وجود دارد، در خود ما وجود ندارد. بنده از
آقایانی که در همان موطن ایشان، خودشان هم
مجلس داشتند شنیدم که گفتند: «این را ما
می‌دانیم که آن اخلاصی که در اینجا هست، در
میان ما نیست.» اولیای الهی این‌طور بودند؛
خودشان بلند می‌شدند و سینه می‌زدند، خودشان
مدّاح و ذاکر را دعوت می‌کردند و اگر روضه
می‌خواند و کم سینه می‌زد او را توبیخ می‌کردند
که چرا امروز کم سینه زدی؟! چرا کم روضه
خواندی؟! اگر ما منبر می‌رفتیم و با صدا روضه
نمی‌خواندیم یا اینکه کم روضه می‌خواندیم، ما
را توبیخ می‌کردند. حال و وضعیّت خودشان در
آن منبرهایی که سابقاً در طهران می‌رفتند این‌طور

بود.

مرحوم علامه طهرانی: «منبری که در او روضه

نباشد مانند غذایی است که نمک ندارد!»

ایشان می‌فرمودند: «منبری که در او روضه نباشد، مثل غذایی است که نمک ندارد!» و نسبت به بعضی از افراد اعتراض داشتند.

یادم است یک دفعه که مرحوم آقای مطهری آمده بودند خدمت ایشان - چون هر هفته آقای مطهری خدمت ایشان می‌رسیدند - من هم اتفاقاً چند دقیقه‌ای در آنجا بودم - چون می‌آمدم و چایی می‌گذاشتم و می‌رفتم - صحبت راجع به کتاب معادشناسی ایشان شد.^۱ اگر ملاحظه کرده باشید ایشان در پایان هر مجلس یک روضه هم به مناسبت آورده‌اند؛ آقای مطهری به ایشان پیشنهاد می‌کرد: «آقا خوب است این روضه‌ها حذف شود و این کتاب به صورت یک پارچه مطرح بشود!» ایشان فرمودند:

تمام آثار آن مجلس در همین روضه ظاهر می‌شود، و یک کلمه از این روضه نباید حذف

^۱ لازم به ذکر است که در آن وقت هنوز کتاب معادشناسی چاپ و منتشر نشده بود، و نسخه خطی آن را مرحوم والد - رضوان الله علیه - به مرحوم مطهری نشان داده بودند.

شود.

التفات کردید؟! این خیلی عجیب است! یعنی ایشان این مطلبی را که آقای مطهّری گفتند، نمی‌فهمید؟! این چیزی است که به ذهن همه ما می‌رسد؛ ولی ایشان چه واقعیتی را ادراک کرده که گفته است: «آن اثری که این مجلس دارد با این روضه تثبیت می‌شود»؟! لذا به ما می‌گفتند:

وقتی که مجلس مرا می‌خوانید، نروید به مجلس بعد؛ دنباله و روضه‌اش و آن چند کلمه‌ای را هم که من به عنوان ذکر مصیبت در پایان آن مسئله آوردم، تا آخر مطالعه کنید، بعد بروید سراغ مجلس بعد!

یعنی این روضه‌ای که در پایان مجلس است، عبارت است از: آن نورانیّت و حقیقتی که انسان را به مبدأ این نورانیّت، که سیدالشّهدا علیه السّلام است، متّصل می‌کند. لذا وقتی متّصل شد آن مطالب علمی که قبلاً خوانده و صحبت‌هایی که در آن مجلس شده است اثر خودش را می‌گذارد. این قدر ایشان نسبت به واقعه کربلا و آثار و برکاتش عجیب بودند که می‌فرمودند:

زنده باشم یا مرده، یک کلمه از این کتاب‌های من نباید حذف بشود، حتی بعد از فوتم دست به این کتاب‌ها نباید زده شود. عین همین‌ها باید وجود

داشته باشد.

معلوم می‌شود این مطلب صرفاً یک مصیبت ظاهری و احساسات و عواطف نیست، صرفاً یک برانگیختن نیست؛ مسئله، بردن در حال و هوای امام حسین علیه السلام است. ایشان می‌خواهند انسان را در آن حال و در آن وضع ببرند؛ و الا این جریانات و قضایا همیشه در طول تاریخ اتفاق افتاده است، چقدر جنایات توسط همین ستمگران تاریخ و حاکمان ظالم اتفاق افتاده است؟! آتش‌ها زدند، افراد را سر بریدند، تیر زدند و تیر باران کردند و چه کردند!

مرحوم قاضی: «بدون توسل به سیدالشهدا

انسان هیچ کاری نمی‌تواند بکند!»

لذا دیدگاه و حالت ابتهال و توسل این بزرگان نسبت به واقعه کربلا عجیب بوده است. مثلاً مرحوم قاضی می‌فرمایند:

بدون توسّل به سیّدالشّهدا انسان هیچ کاری
نمی‌تواند بکند.^۱

مرحوم آقای حدّاد هر روز به زیارت
سیّدالشّهدا و حرم حضرت ابوالفضل می‌روند.
من از مرحوم آقا سؤال کردم، ایشان گفتند:
انفتاحی که برای مرحوم آقای حدّاد شده، در
حرم حضرت ابوالفضل سلام الله علیه و با توسّل
به ایشان بوده است.

مرحوم آقای حدّاد وقتی به کاظمین مشرف
می‌شدند این خاک‌های لای ضریح موسی بن
جعفر علیهما السّلام را - که آن موقع آمیخته‌ای از
فلز و چوب بود - را برمی‌داشتند و به سر و
بدنشان می‌کشیدند. شما این قضیه را از چه کسی
دیده‌اید؟! این کارها یعنی چه؟ آیا این توسّل
واقعی است، یا اینکه بر سرمان بزنیم و داد و هوار
بکشیم و در مجالس روضه صدا از خود بلند کنیم
و نعره‌ها بکشیم؟! برای چه؟ برای اینکه خودمان
را نزدیک‌تر کنیم! نه آقا، اینها همه‌اش تئاتر و
بازی است، این مجالس بازی است!^۲

اهانت به امام علیه السّلام با خواندن اشعار

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۹۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت عزاداری و توسّل به اهل بیت
علیهم السّلام رجوع شود به حیات جاوید، ص ۹۵.

احساسی و عاطفی دون شأن امام

خواندن اشعار احساسی و عاطفی که در شأن امام علیه السّلام نیست، اهانت به امام است! واعظ و ذاکر باید اشعار متین و سنگین بخواند. انسان باید اشعار بزرگان و علمایی مانند مرحوم کمپانی، مرحوم نیّر، مرحوم فؤاد، مرحوم جودی و یا افرادی را بخواند که با حفظ حریم امامت و ولایت، در این زمینه اشعاری گفته‌اند و مطالب احساسی و عاطفی را هم مطرح کرده‌اند. ولی به‌کار بردن الفاظ رکیک و زشت، الفاظ مادون منزلت و شأن امام علیه السّلام که احساسات جوان‌ها را تحریک کند و آنها را به گریه وادار کند، در شأن مجالس اهل بیت نیست.

لذا در مجالس بزرگانی مثل مرحوم آقا یا آقای حدّاد - تا آنجایی که بنده

حافظه‌ام اجازه می‌دهد - در عین رعایت احیای این مجالس و ذکر مصیبت و خواندن زیارت عاشورا و امثال ذلک، می‌خواستند حضار را بیشتر به جنبه معنوی و روحانی و مطالب علمی و حقایق مختفیّه از اذهان عادی توجّه بدهند.

سؤال: قضیّه انفتاحی را که از مرحوم ابوی نقل فرمودید برای آقای حدّاد رخ داده است، اگر با تفسیر بیشتری در ذهنتان است بفرمایید.

دعوت اولیای الهی به توسّل به معنای واقعی خودش

جواب: البته ایشان به نحو اجمال این مسئله را فرموده‌اند. مطلب این طور است که بزرگان نسبت به توسّلات به ائمه علیهم السّلام، آن هم به معنای واقعی خودش و نه صرفاً به معنای روضه و برقراری مجالس، اهتمام داشتند و شاگردانشان را هم خیلی توصیه می‌کردند؛ به خصوص مرحوم قاضی که به شاگردانشان نسبت به این قضیّه خیلی توصیه داشته‌اند و می‌فرمودند که: «من وجب به وجب در صحن سیدالشّهدا شب‌ها خوابیده‌ام.»^۱ و در وصیّتی

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۶۲؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۰۵.

که مرحوم قاضی دارند و بنده تمام آن را در جلد دوم اسرار ملکوت آورده‌ام،^۱ خیلی توصیه به برقراری مجالس اهل بیت دارند.

مرحوم آقا سه سال قبل از فوتشان در آن کسالتی که داشتند و من در بیمارستان خدمت ایشان بودم، وصیّتی که به بنده کردند این بود: «حیّاً و میّتاً این مجالس صبح باید تا آخر در این منزل برقرار باشد.»

فاصله گرفتن مجالس اهل بیت از مبانی اصیل

خود

دیدگاه اولیای الهی نسبت به این مجالس، صرفاً مثل دیدگاه ما نیست که فقط ثوابی مترتب شود و یا شعائر دینی احیاء بشود و همین انعقاد این گونه مجالس، خودش یکی از شعائر است و چه خوب است که شیعه نسبت به این مسئله اهتمام داشته و اقدام بکند؛^۲ اینها به جای خود محفوظ، ولی فرض کنید مجالسی برقرار می‌شود که خود صاحب مجلس نیم ساعت بعد می‌آید، خوب معلوم است که با

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۸۹؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۳۳۷.

^۲ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۶.

قضیه شوخی می کند و فقط می خواهد مجلسی در منزلش باشد یا مثلاً یک تبرّکی داشته باشد، یا اینکه فرض کنید مجالس برقرار می کنند و آن واعظ باید حتماً مدح و ثنای آن چنانی از صاحب مجلس و همه افراد خانواده اش بکند و حتی مرغ و خروس خانه را هم بایستی مشمول دعای خودش قرار بدهد! اینها واقعاً موجب تأسّف است که دامن گیر ما شده است.

مرحوم آقا و اولیای خدا این طور نبودند؛ اگر کسی بالای منبر از ایشان تعریف می کرد دیگر او را دعوت نمی کردند؛ و اگر کسی حرفی می زد او را توبیخ می کردند، و اگر تکرار می کرد دیگر دعوت نمی کردند. آنها به دنبال مطالب دیگری بودند، آنها نفس نداشتند و مسائل را از دیدگاه ما نگاه نمی کردند. بله، توسّل نسبت به ائمه علیهم السّلام در روش و منش اولیای الهی، یک واقعیت بود و هست؛ و آنها این راه را بدون توسّل، یعنی بدون آن توجه باطن بتمام معنی الکلمه، نرفتنی می بینند، بلکه اصلاً امکان حرکت در این راه وجود ندارد! این مسئله تنها در انعقاد مجالس عزا نیست، بلکه فقط شمّه ای از آن است؛ لکن تمام وجود آنها را همین

توسّل به ائمّه عليهم السّلام تشکيل می دهد.

توجّه و نظر خاصّ اولیای الهی راجع به

حضرت ابوالفضل علیه السّلام

مرحوم آقای حدّاد و همین طور مرحوم آقا

- چون من غیر از این دو نفر از سایر اولیای الهی

به طور شفهی چیزی نشنیده‌ام - نسبت به

حضرت ابوالفضل سلام الله علیه یک نظر دیگری

داشتند.^۱ گویا حضرت ابوالفضل حاجات عرفا و

اولیای الهی، و البته حاجات همه را زودتر

برآورده و به منصّه ظهور می‌رساند، و در بین

عوام هم معروف است که اگر کسی حاجتی دارد

پیش حضرت ابوالفضل زودتر حاجت او انجام

می‌شود و به منصّه ظهور می‌رسد؛ همین مسئله

نسبت به فتح باب برای اولیای الهی هم صدق

می‌کند. گرچه حضرت ابوالفضل سلام الله علیه

آنچه را که انجام می‌دهد در تحت ولایت

سیدالشّهدا است، و چون حضرت ابوالفضل فانی

در سیدالشّهداست، او را ابوالفضل کرده است.

مسئله این است! منتها در اینجا خواست و مشیّت

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۵؛ رجوع شود به مهر تابناک، ج ۱، ص ۱۴۱.

الهی بر این تعلق گرفته است که از دریچهٔ این نفس، افراد زودتر و سریع‌تر بتوانند به مقصود و مطلوب برسند. این مسئله نسبت به فتح باب مرحوم آقای حدّاد هم به همین کیفیت بوده است.

فتح باب در لسان اهل معرفت

فتح باب در لسان اهل معرفت به انکشاف حقیقت توحید گفته می‌شود. چون انسان ممکن است در طی مدارج توحید و در طی سیر، نسبت به مسائل افعال و صفات و اسماء الاهی فی الجمله شناخت و معرفتی پیدا بکند و حالاتی برای او پیدا بشود؛ ولی هیچ‌کدام از اینها کافی و مکفی از معرفت ذات نیست. انسان وقتی می‌تواند به آن معرفت ذات حق برسد که مقام فناء برای او حاصل بشود و هیچ‌گونه انانیت و انیتتی در او باقی نماند و نفس او بالمرّة از آن جنبه استقلال خودش حذف و رفض بشود، و شخص سالک حق را به چشم حق ببیند، نه با چشم خود و با چشم نفس؛ گرچه راه‌های طولانی و بسیاری را هم طی کرده باشد.

حقیقت مقام فناء فی الله و انکشاف حقیقت

عبارت و اصطلاح انکشاف حقیقت در لسان عرفا، اشاره به این مسئله است که سالک وقتی مراتب توحید را یکی پس از دیگری طی کرد، به

مرتبه‌ای می‌رسد که هنوز آثاری از وجود را در خود می‌بیند؛ با وجود خود به حق نگاه می‌کند و با وجود خود حق را عبادت می‌کند، گرچه به مراتب اخلاص رسیده باشد که در آیه شریفه از او تعبیر به مخلصین شده است، نه به مخلصین.^۱ مقام اخلاص که در مخلصین است عبارت از این است که: انسان به آن مرحله‌ای می‌رسد که دیگر نفس خود را نمی‌بیند؛ یعنی نفسی دیگر نیست که بخواهد او را ببیند. این مرحله، مرحله تجلی ذات است که از آن تعبیر به فناء و عالم تجرّد و عالم توحید صرف و عالم توحید مطلق می‌کنند. عبور از این مرحله احتیاج به توسّل قوی دارد؛ یعنی گویا

خدای متعال انسان را تا اینجا حرکت می‌دهد، ولی اینجا دیگر هر کسی را راه نمی‌دهند و در اینجا و این نقطه است که اولیای الهی آن توسّل عجیب و توسّل خاص و انقطاع خاص را نسبت به ائمه انجام می‌دهند تا از این مرتبه عبور کنند. برای مرحوم آقای حدّاد هم در اینجا هم چنین مشکلی پیش آمده بود و

^۱ جهت اطلاع بر مقام مخلصین در آیات و روایات رجوع شود به لبّ اللّباب، ص ۴۲ - ۴۷؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۱۲.

ایشان با عبور از مراتب اسماء و صفات، در این نقطه توقف داشتند که با توسّل به حضرت ابوالفضل از این مرتبه عبور کردند و آن فناء^۱ برایشان حاصل شده بود.

احوال مرحوم حدّاد در هنگام اقامه نماز و

تلاوت قرآن

سؤال: آیا حالات فنائی را که مرحوم حدّاد در هنگام نماز یا تلاوت قرآن داشتند، حضرت علامه یا خودتان مشاهده می کردید؟

جواب: آقای حدّاد اصلاً نمازش با نماز ما فرق داشت! اصلاً او یک نحو دیگری بود. ما در نماز در مقام اخلاص و زدودن تخیلات و اوهام و تفکرات هستیم و باید همین طور باشد، یعنی قاعدتاً برای ما در هم چنین مرحله‌ای این گونه است؛ گرچه مراتب دیگری هم هست، و مرحوم آقا اشاراتی نسبت به این مسئله داشتند. ما وقتی نماز می خوانیم توجه می کنیم که افکار و تخیلاتمان را کنار بزنیم؛ حالا یا به معانی توجه می کنیم و یا همان طوری هستیم که مرحوم آقای حدّاد به آقای مطهری

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقیقت فناء فی الله رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۷۸.

فرمودند، حتی به معانی هم نباید توجه کرد بلکه توجه صرفاً باید به حق باشد. این مسئله در ما با اراده و اهتمام و با اِعمال است.

حالت فناء مرحوم حدّاد در هنگام اقامه نماز

ولی در آقای حدّاد اصلاً این حرف‌ها نبود، وقتی که ایشان می‌گفت الله اکبر، می‌رفت! دیگر کاری انجام نمی‌داد، دیگر تخیلی را از خودش دفع نمی‌کرد، اصلاً او نبود که دیگر بخواهد فکر بکند. وقتی که ما نماز ایشان را می‌شنیدیم، می‌دیدیم اصلاً در خودش نیست که دارد می‌گوید ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ اصلاً دیگر توجه به خودش ندارد، اصلاً فکر نمی‌کرد، اصلاً اهمّامی نداشت تا بخواهد اِعمال رویّه بکند و بخواهد

جهت عبودیتی را از خودش به منصهٔ ظهور بگذارد. وقتی که می‌گفت الله اکبر، اصلاً دیگر عبد و فانی می‌شد. لذا در نماز اصلاً ایشان حالتشان یک حالت دیگری بود؛ نگاه می‌کرد به مهر ولی انگار نگاه نمی‌کند، سجده می‌کرد ولی انگار یکی دیگر ایشان را دارد به سجده وامی‌دارد، انگار از خودش اراده و اختیار سجده نداشت.

من از مرحوم آقا راجع به یکی از افراد شنیده بودم که می‌فرمودند: «در نماز در بعضی از حالاتش من احساس می‌کنم که ایشان چشمش جایی را نمی‌بیند.» آقای حدّاد وقتی که با شما صحبت می‌کرد، شما یک هم‌چنین مطلبی را احساس می‌کردید که به شما نگاه می‌کند ولی انگار نگاه نمی‌کند. گاهی اوقات بچه‌ای یا کسی نسبت به یک جا مات می‌شود، یا گاهی اوقات برای انسان یک‌چنین حالتی پیش می‌آید. ایشان هم‌چنین حالتی را حتّی در اوقات عادی داشتند؛ یعنی با شما صحبت می‌کند و شما را هم می‌شناسد، ولی حال ایشان انگار جای دیگری است، ذهن جای دیگری است. دو حالت را دارد رعایت می‌کند: یکی صحبت با شما است و حتّی اگر بعداً شما را ببیند صورت شما را به‌جا می‌آورد؛ دیگر اینکه وقتی صحبت می‌کرد شما

احساس می‌کردید او یک جای دیگر است و این طور نیست که الآن با شما دارد گفتگو و مقابله می‌کند.

این حالتی که حالت عادی ایشان بوده - که از آن تعبیر به حالت محو می‌آورند و یکی از آثار فناء همین مسئله است - و انسان در صحبت و مخاطب با ایشان هم‌چنین مطلبی را احساس می‌کرد. همین حالت را شما چندین و چند برابر کنید، در نماز این چنین بودند.

همین قضیه به طور کلی در مورد نماز به نحو دیگری می‌شد؛ وقتی که ایشان دعای قنوت را می‌خواند، انگار خود حضرت سجّاد است که آن دعای قنوت: «یا مَنْ تُحُلُّ بِهِ عُقْدُ الْمَكَارِهِ»^۱ را می‌خواند؛ وقتی که ایشان می‌گفت: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ

بِحَمْدِهِ» انگار همان فردی که این معنا بر قلب او القاء شده، این معنای تسبیح و معنای عظمت را به زبان می‌آورد؛ وقتی که ایشان ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ می‌گفت، همان حالت و حیثیتی که ما در

^۱ الصحیفة السجّادیة، ص ۵۳؛ إقبال الأعمال، ص ۱۲۱.

روایات نسبت به ائمه می دیدیم،^۱ احساس می کردیم که ایشان در تحت همان حالات قرار گرفته و دارد این عبارت‌ها را با همان زبان و با همان حال می گوید، نه با همان فکر و ذهنیت، با همان حال؛ یعنی ایشان از مرحله فکر در کلام عبور کرده بودند. وقتی که ایشان کلامی می گفت، به آن کلام فکر نمی کرد؛ کلامی که ایشان می گفت، همان معنای نازله از حق بود که از زبان درمی آمد. التفات می کنید که چه می خواهم عرض کنم!

کلام مرحوم حدّاد همان معنای نازله از حق

بود بر زبان ایشان

ما وقتی حرفی می زنیم، فکر می کنیم آیا درست است یا درست نیست، کم کنیم یا زیاد کنیم، چه نحوه بیان کنیم که شخص متأثر نشود. ایشان از این مطالب گذشته بود؛ اصلاً وقتی با شما صحبت می کرد انگار همان آن، آن معنا نازل شده و از جانب حضرت حق و اراده حق آمده است و از این زبان بیرون می آید، لذا ایشان در کلماتش فکر نمی کرد. و این همان معنایی است که مرحوم والد نسبت به ایشان می گفتند که:

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حالات ائمه اطهار علیهم السّلام در هنگام وضو و نماز رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۳.

کلام حدّاد با خودش حق را به وجود می آورد،
نه اینکه کلامش مطابق با حق است.

یعنی کلام ایشان حق را در خارج ایجاد
می کرد.

سؤال: مرحوم آقا در کتاب روح مجرد
می فرمایند: «مرحوم حدّاد مظهر عبارت "لا هو إلّا
هو" بود.»^۱ البته اینها برای ما اصلاً قابل فهم نیست؛
منتها از این جهت که واقعاً برای ما نقطه ابهام است
و احساس کردم که با مطالبتان می تواند ارتباط داشته
باشد، اگر توضیح قابل بیانی هست، بفرمایید.

جواب: من خیال می کنم دیگر مجلس پیش
از این گنجایش ندارد؛ چون سؤالات شما بیشتر دارد
از آن مراتب صوری و اشباح، به مراتب معنوی و
تجرّد نزدیک می شود و اینها توضیح بیشتری را
می طلبد. حالا بالإجمال خدمتان راجع به این مسئله
عرض کنم:

تفاوت مراتب فناء در اولیای الهی

مراتب فناء در اولیای الهی متفاوت است،
این طور نیست که فناء مرتبه‌ای باشد که یک فرد

^۱ روح مجرد، ص ۱۳۶.

وقتی به آن مرتبه می‌رسد، دیگر از همه شئونات و شوائب نفسانی خارج شده باشد و هیچ‌گونه انانیت و انیّتی در او باقی نمانده باشد.

اگر ما افراد را در نظر بگیریم، می‌بینیم در مسائل نفسانی دارای مراتب مختلفی هستند؛ خوب بعضی‌ها خیلی قوی هستند، بعضی‌ها ضعیف‌ترند، بعضی‌ها راحت‌تر می‌توانند از مسائل نفسانی دست بردارند و بعضی‌ها برایشان مشکل است و احتیاج به اهتمام دارند. ولی نسبت به سن که نگاه کنیم، می‌بینیم هرچه سن پایین‌تر باشد نفسانیات در افراد کمتر است. مثلاً یک شخص هفتاد ساله، مراتب نفسانی اش خیلی قوی‌تر است تا فردی که پنجاه ساله باشد؛ گرچه از نظر قوای ظاهری رو به ضعف می‌رود، ولی می‌بینیم که به همان موازات نسبت به مسائل نفسانی، انانیت‌ها، تفرعن و فرعونیت، خواست‌ها و توقّعاتش - به خصوص اگر مصدر کاری باشد - بسیار سخت‌تر، و دست برداشتن از آن برای او خیلی مشکل‌تر است از فردی که در سنّ بیست سالگی و سی سالگی باشد، و همین‌طور کسی که در پانزده سالگی یا ده سالگی است.

مثلاً در جنگ‌ها و از خودگذشتگی‌ها، اگر به فردی که ازدواج کرده و متأهل است و دو یا سه تا

بیچّه دارد، بگویند که برو به جنگ! چون مسئله شهادت و از بین رفتن است، برای او خیلی مشکل تر است تا یک نوجوان پانزده ساله‌ای که هنوز هیچ تعلّقی ندارد؛ شاید آن نوجوان خودش زودتر حرکت کند و قبل از اینکه بگویند، برود. در اینجا مسائلی هست! آن از خودگذشتگی او با وجود این تعلّقات، خیلی ارزشش بیشتر است از آن کسی که هنوز تعلّقاتی ندارد. به قول معروف که

می‌گویند: بعضی‌ها شجاع هستند، بعضی‌ها شعور ترس را ندارند و اصلاً نمی‌دانند ترس چیست؛ بین شجاعت و بین عدم شعور ترس خیلی فرق است.

و همین‌طور نگاه کنید به یک طفل ده ساله، خب مدرکاتش نسبت به مسئله خیلی پایین است، چون تعلّقاتش پایین‌تر است؛ یا تعلّقاتش پایین‌تر است، چون مدرکاتش پایین‌تر است. و همین‌طور بیایید، بیایید تا یک طفل شیرخوار، بچه پنج ماهه، شش ماهه یا ده ماهه که غیر از مادر و شیری که از مادر می‌خورد هیچ تعلّقی ندارد؛ می‌بینید که اصلاً نفس و تعلق و نفسانیات ندارد، فقط یک پارچه نور است و صفا و روحانیت. اتفاقاً روایت هم داریم که انسان باید این خصال و خصوصیات را که بچه‌ها دارند، یاد بگیرد؛^۱ که یکی از آنها همین عدم تعلّقات است.

کلام مرحوم حدّاد پیرامون عدم تعلق به خود

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

من گاهی می‌بینم این بچه چند روزهای که به دنیا آمده، کمی و به اندازه سر سوزنی یک حالت

^۱ المواعظ العددیّة، ص ۳۴۰؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۹۷.

وجود در خودش دارد (به همان مقدار که همین
بچه چند روزه برای ارتزاق و شیر خوردن به
دنبال مادرش می‌گردد)؛ اما وقتی من به خودم
نگاه می‌کنم، می‌بینم این را هم ندارم!

خیلی عجیب است! بچه چند روزه به اندازه
یک میل و یک سانت تعلق دارد که اصلاً قابل
تصور نیست! ایشان می‌گویند: من می‌بینم آن هم
در من نیست! یعنی یک حقیقت و واقعیتی که
فقط جسمی از او در مقابل ماست، هرچه هست
همان وجود مجرد است که به اینجا آمده، بدون
اینکه اصلاً هیچ نفسی و تعلقی داشته باشد. این
همان مسئله مظهریت «لا هو إلّا هو» است.

البته من خیلی به اجمال و با تمثیل عرض
کردم که: وجود نازله ذات پروردگار است، بدون
هیچ گونه تعلق و تعیناتی که سایر افراد - و لو به
مراتب بسیار بالا رسیدند، و لو از خود گذشتند،
و لو به مراتب توحید رسیدند - دارند. ولی این

نحوه از وجود، یک نحوه‌ای است که اصلاً انگار از آن عالم در این دنیا نیامده، و بدون اختیار الآن در اینجا هست و بدون اینکه خودش بخواهد الآن در هم‌چنین وضعیتی قرار گرفته است.

تبیین حقیقت مقام «لا هو إلاً هو»

مقام «لا هو إلاً هو» یعنی مقام بدون تعین و مقام بدون حدّ و مقام بدون قید؛ یعنی آن ذات و حقیقتی که از آنجا تنازل پیدا کرده و در اینجا پا گذاشته است، بدون اینکه سرسوزنی نسبت به آنچه که در دور و برش می‌گذرد و نسبت به تعلّقاتی که دارد، گرفتار این تعلّقات شده باشد.^۱ آن وقت در یک هم‌چنین وضعیتی دیگر در کلام و مطلبی که می‌گویند، فکر و تأمل نمی‌کند.

کلام مرحوم حدّاد نازل کننده حق است، نه

منطبق بر واقع

یکی از دوستان همدانی مرحوم آقا که به رحمت خدا رفته، به ایشان گفته بود:
من مطلبی از مرحوم آقای انصاری به یاد دارم که در کسی ندیده‌ام و آن اینکه: ایشان هر مطلبی که می‌گفتند، بعداً مشخص می‌شد که مطلب ایشان

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸؛ مهر تابان، ص ۲۴۵ و ۲۶۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۸.

کاملاً صدق داشته و صحیح بوده و مطابق با
واقعیت‌های خارجی بوده است.

مرحوم آقا تأملی کردند و فرمودند:

بله، بله؛ رضوان الله علیه، رضوان الله علیه! ایشان
همین‌طور بودند. ولی آقای حدّاد، کلام ایشان
نازل کننده حق است، نه اینکه مطلب ایشان با
واقع منطبق است.^۱

یعنی اصلاً زمین تا آسمان مسئله فرق می‌کند!
یک نفر چیزی را می‌بیند و می‌گوید این مطلب
انجام خواهد شد؛ مثلاً شما با این فرد رفاقت
نکنید و برای شما مناسب نیست، یا شما این غذا
را نخورید، یا شما این کار را نکنید! ولی ایشان
این‌طور نبود که چیزی را ببیند و بعد بگوید نکن!
اصلاً چیزی نمی‌دید؛ بکن و نکن او، بکن و

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۶۷؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۰۳.

نکن حق بود؛ نه اینکه چیزی را ببیند و بخواهد با آن واقعیت منطبق بکند، که حالا درست در بیاید یا اختلافی در آن باشد. این همان مسئلهٔ نزول «لا هو اِلَّا هو» است.

سؤال: حضرات عرفا وقتی که در آن عالم فناء هستند، ممکن است در آن حالات وحدتشان، نتوانند حق کثرات را ادا کنند؛ آیا این مطلب در آقای حدّاد باعث نمی‌شد که مانع زندگی طبیعی‌شان بشود؟

ذکر برخی از احوال مرحوم حدّاد در حالت فناء فی الله

جواب: البته در بعضی موارد اتفاق می‌افتد که وقتی انسان هم‌چنین حالاتی پیدا کند، طبعاً احتمال دارد که بدن دچار بعضی ناراحتی‌های غیر اختیاری شود. گاه‌گاهی اتفاق می‌افتاد که ایشان شب که می‌رفتند برای تجدید وضو، همین که وضو می‌گرفتند و می‌خواستند بیایند، می‌افتادند و تا صبح همین‌طور در حال بی‌هوشی بودند؛ خب طبعاً صدماتی متوجه ایشان می‌شد. یا فرض کنید که روزها می‌گذشت و ایشان در آن حالت محوی که بودند اصلاً یک قطره آب یا یک لقمه غذا نمی‌خوردند، یعنی اصلاً این غذا از گلو پایین

نمی‌رفت؛ و خُب طبعاً بدن آن سیر طبیعی خودش را طی می‌کند.^۱ از این موارد ممکن است اتفاق بیفتد؛ اما اینکه مثلاً بخواهد نسبت به دیگران مطلبی یا کاری انجام بشود، نه‌خیر هم‌چنین چیزی را بنده از ایشان اطلاع ندارم و نشنیده‌ام.

سؤال: جمع مطلبی را که از حضرت ابوی نقل فرمودید که: «کلام ایشان حق را نازل می‌کرد»، با این عبارت که عارف بر عین ثابت اطلاع و اشراف دارد و آن عین ثابت از علم الهی نشئت یافته و محقق می‌شود، چیست؟ آیا وجود بخشیدن به طریقی و اتصال به ولایتش باعث این خواهد شد؟ هم‌چنین جمع این مطلب، با راضی بودن به قضای الهی، یا اینکه علم به اراده الهی پیدا می‌کند، به چه نحو است؟

بیان مراتب احاطه و اشراف اولیای الهی نسبت

به حقایق عالم وجود

جواب: در عالم ثابتات که همان عالم ملکوت است - البته عالم مثال هم که

^۱ روح مجرد، ص ۶۸ و ۵۲۵.

عالم اشباح است، خودش به نحوی متأثر از عالم ملکوت است، ولی عالم ملکوت به عالم معانی ارتقاء پیدا می‌کند - عارف در مراتب مختلفه خودش، گاهی اوقات نسبت به آن حقایق صرفاً اطلاع پیدا می‌کند و این اطلاع نه در آن مرتبه اتحاد است، بلکه ممکن است در مراتب پایین‌تر از اتحاد، این قضیه انجام شود؛ مثل اطلاعی که ما از وقایع خارجی پیدا می‌کنیم. این یک نحوه اطلاع است؛ و این همان است که من از مرحوم آقای انصاری نقل کردم. این کیفیت از اشراف بر حقایق و امور از خیلی عرفای الهی نیز دیده شده است، و اشراف هم اشراف صحیح است و اشراف خلاف نیست، واقعاً مطلب را می‌بینند و مسئله را ادراک می‌کنند.

ولی بعضی از اوقات، مسئله مسئله اشراف نیست؛ بلکه مسئله اتحاد با همان حقیقی است که مطالب از آن حقیقت می‌آیند، اینجا دیگر اشراف نیست. پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ»^۱ علی

^۱ امام شناسی، ج ۱، ص ۲۲۲:

«سید هاشم بحرانی در غایة المرام، ص ۵۳۹ و ۵۴۰ پانزده روایت از طریق

عین حق است و حق عین علی است هر جا که علی
هست.»^۱

لزوم اطاعت بی چون و چرا از رسول الله و ائمه

اطهار و اولیای الهی

اگر امیرالمؤمنین در اینجا بنشیند، ما از
حضرت سؤال می‌کنیم: یا علی، چرا اینجا
نشستی؟ علتش را بگو! دیگر علت نمی‌خواهد؛
اگر حضرت امیرالمؤمنین الآن بر این منبر
صحبتی بنمایند، آیا ما باید شک کنیم؟! بله، خب
یک وقت انسان می‌خواهد مطلب برای خودش
روشن شود؛ ولی یک وقت نه، مثلاً به این
حساب که شاید این مطلب خلاف است، سؤال
می‌کند که رفع خلاف بشود. چرا یا علی به نبرد
و جهاد و جنگ با معاویه رفتی؟ آیا بهتر نبود صبر
می‌کردی و یکی دو سه سال دیگر می‌گذشت؟!
چرا یا علی به جنگ جمل رفتی؟! چرا یا علی
سهم طلحه و زبیر را

عامه و پانزده روایت از طریق خاصه روایت می‌کند مبنی بر اینکه: «علی مع
الحق و الحق مع علی.»

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حدیث رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵،
ص ۲۸۹.

ندادی تا اینکه این مسائل پیش بیاید؟! این چراها
برای چیست؟ به خاطر این است که ما امیرالمؤمنین
را فردی مثل خود می‌پنداریم، منتها با مقداری علم
بیشتر. مگر الآن نمی‌گویند؟! الآن در همین حوزه
کتاب می‌نویسند و علم امام را انکار می‌کنند؛
می‌گویند: «امام مثل افراد عادی است؛ گاهی اوقات
اگر خدا بخواهد، می‌فهمد و گاهی اوقات هم اگر
نخواهد، نمی‌فهمد.»^۱ میزان تحصیلات ما این قدر
است!

ولی وقتی که ما کلام رسول خدا را راجع به
امیرالمؤمنین می‌شنویم که: «علیٌّ مع الحق»، یعنی
وقتی علی را دیدی دیگر نباید چیزی بپرسی.
امیرالمؤمنین می‌گوید امشب باید برای جنگ با
معاویه حرکت کنیم؛ دیگر تمام شد! «چرا» دیگر
یعنی چه؟! حرکت می‌کنیم و یک فرسخ می‌رویم،
می‌گوید خب، حالا برگردیم سر جای اولمان؛ تمام
شد! یا علی، ما از زن و بچه‌مان خداحافظی کردیم،
ما بار و بُنه برداشتیم، ما ساک و زنبیل برداشتیم دیگر
یعنی چه؟!!

^۱ شهید جاوید، ص ۲۴۱، بحث اقوال علما در علم امام.

رسول خدا به مردم وعده داد که مکه را فتح می‌کند، مردم برای فتح مکه حرکت کردند. به حدیبیه که رسیدند آن قضیه پیش آمد و حضرت فرمودند: «سرتان را بتراشید!» گفتند: ای بابا! ما جواب قوم و خویشمان را چه بدهیم؟! بگوییم: رفتیم و دست از پا درازتر برگشتیم؛ می‌گویند: شما که حج نرفتید! شما که فتح نکردید! مسئله این است که وقتی رسول خدا می‌گوید حرکت کنید به سمت مکه؛ چشم! وقتی به حدیبیه می‌رسید بایستید؛ چشم! سرتان را بتراشید؛ چشم! برگردید به مدینه؛ چشم! مطلب این است.^۱

اما سایر افراد دلیل و علت را باید بگویند. فلان آقا گفته باید این کار انجام بشود؛ چرا و برای چه؟ چون علم من بیشتر است! درست است که علم شما بیشتر است، ولی ممکن است اشتباه بکنید؛ پس دلش را هم باید بگویید. آن کسی که

^۱ جهت اطلاع بر صلح حدیبیه رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۲۸.

بدون دلیل است، امام معصوم است. از امام معصوم دلیل خواستن عین جهل و نادانی و حماقت است؛ اگر از امام زمان دلیل بخواهیم خیلی احمق هستیم، چون ما اصلاً در حیطة فکر او نیستیم تا اینکه دلیل بخواهیم.

یک وقتی ما می‌گوییم امام زمان هم مثل ماست ولی عالم‌تر است، و چون ما احتمال خطا در او می‌دهیم، می‌گوییم: دلیل مطلبی که می‌گوئید را هم برای ما بفرمایید! چطور اینکه ما نسبت به همه افراد همین را می‌گوییم. فلان شخص مرجع است، خوب باشد، برای حرفی که می‌زند باید دلیل بیاورد، مثلاً بگوید: دلیل این است که در فلان کتاب، فلان روایت یا فلان مطلب را دیده‌ام و برداشتم این است؛ می‌گوییم: بسیار خوب، روایت شما درست، ولی برداشتتان به این دلیل و به این دلیل غلط است! هیچ اشکالی هم پیش نمی‌آید و شیعه هم همین را می‌گوید.

مکتب شیعه، مکتب تعبّد در برابر حقّ مطلق

مکتب شیعه، مکتب تعبّد در برابر حقّ مطلق است، نه در برابر مطالعات و ذهنیات و نه در برابر تنسیق‌ها و تطبیق‌ها؛ در آنجا ما تعبّد نداریم،

بلکه دلیل باید اقامه بشود، چه من باشم چه غیر من.

امیرالمؤمنین می‌فرماید: می‌رویم پیش معاویه! اینجا دیگر نباید با معاویه بجنگیم، اینجا باید صلح کنیم! خوارج از کجا پیدا شدند؟ همین احمق‌هایی بودند که این چراها را درآوردند. جنگ صفین هجده ماه طول کشید،^۱ مالک اشتر پیغام داد: «یک ساعت شما به من مهلت بده، من می‌رسم به معاویه!»^۲ اگر ما به جای مالک اشتر بودیم و توفیق ادراک بیشتر از ناحیه امیرالمؤمنین نصیبمان می‌شد، این سؤال و این پیغام را هم نمی‌دادیم. وقتی امیرالمؤمنین به مالک می‌گوید: «برگرد!» همان‌جا باید شمشیر را غلاف کند، و لو اینکه معاویه در یک متری اوست. همین‌که شمشیر را برمی‌دارد تا به معاویه بزند، یک‌دفعه خبر موثقی که در توثیقش شکی

ندارد، می‌آید که امیرالمؤمنین گفته: «دست از جنگ بردار!» وقتی این‌طور باشد، دیگر باید شمشیر را پایین بگذارد. هجده ماه جنگیده‌ایم برای اینکه معاویه را از بین ببریم، ولی هجده ماه را برای چه

^۱ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۴۸.

^۲ وقعة صفین، ص ۴۹۰؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸۱.

کسی جنگیده‌ایم؟ برای علی جنگیده‌ایم یا برای خودمان؟ اگر برای خودمان است برویم به فکر حال زار خودمان باشیم؛ و اگر برای علی جنگیده‌ایم، امیرالمؤمنین می‌گوید: این شمشیر دارد می‌آید به معاویه بخورد، اما من می‌گویم: بایست و نزن!

مگر امیرالمؤمنین فرمود: «عثمان را نکشید!»^۱

الآن بعضی‌ها در کتاب‌ها می‌نویسند: «نه خیر! این دروغ و تقیّه بوده است.»^۲ کجایش تقیّه است؟! آقا نه خیر، حضرت فرمودند: «عثمان را نکشید؛ به صلاح نیست.» و همین افراد رفتند و عثمان را کشتند و این بساط درست شد و بعد معاویه آمد و چه کرد!^۳ ما نباید این حرف‌ها را توجیه کنیم، باید واقعیت را بگویم.

اتّحاد نفس اراده و کلام امام معصوم

علیه السّلام با نفس اراده و کلام پروردگار

متعال

^۱ تذکرة، سبط بن جوزی، ص ۴۹.

^۲ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۴۹۹: باب تبرّی امیرالمؤمنین علیه السّلام عن دم عثمان.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت قتل عثمان و وقایع مقارن با آن، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۲۹۵ و ۴۸۳؛ ج ۳۲، ص ۱۲۵ - ۱۶۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۱۴؛ ج ۲۰، ص ۱۷.

کلام امام علیه السّلام حقّی است که از ناحیهٔ پروردگار به زبان او می‌آید، و امام فکر نمی‌کند. این مطلب را بنده راجع به خصوصیات عارف الهی، در جلد دوّم اسرار ملکوت آورده و مقداری هم راجع به این قضیه توضیح داده‌ام.^۱ امام علیه السّلام مثل ما در صحبتی که می‌کند فکر نمی‌کند، همان مشیّت الهی است که بیان می‌کند. خدا اگر بخواهد حرف بزند، فکر می‌کند؟ آیا خدا برای قرآنی که بر قلب پیغمبر آمد، فکر کرد؟ این آیه را اوّل به جبرئیل بگویم، آن آیه را دوّم بگویم،

آن آیه را سوّم؟! و این سوره را بعد از آن سوره؟! خدا که فکر نمی‌کند! امام هم همین‌طور است، فکر نمی‌کند؛ لذا کلام امام برای ما حجّت است و کلام امام کلام حق است. کلام امام کلام خداست، منتها خدایی که در صورت است؛ خدا صورت و شکل ندارد، آن حقیقت در صورت آمده، ولی واقعیتش یکی است.

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصه پنجم.

وقتی که أنا الحق از درخت می‌آید ما می‌گوییم خدا گفت، درخت که حرف نمی‌زند؛ اما اگر همان أنا الحق را بنده‌ی خدایی بگوید، می‌گوییم: نه‌خیر! این از خودش است. آن أنا الحقی که از درخت بدون اختیار درخت آمد، همان أنا الحق ممکن است از یک انسان بدون فکر گفته شود، مثل آن درخت.^۱ آن کلام، کلام امام است.

بنابراین، کلام اولیای الهی اگر به این نقطه برسند، دیگر این نیست که بر عین ثابت و یا بر علم ثابت اِشْرَاف پیدا می‌کنند - اگر ما قائل به عین ثابت یا به علم ثابت حق باشیم - بلکه اصلاً خود او می‌شوند؛ نه اینکه بخواهند نسبت به حقایقی که در آنجا هست اطلاع پیدا کنند.

حجّیت کلام اولیای الهی عیناً همانند حجّیت

کلام ائمه معصومین

سؤال: آیا إرادة الله از این مجرا جاری

می‌شود؟

جواب: بله، از همین جهت است، عین همان

مطلبی که در زیارت جامعه، راجع به ائمه

علیهم السّلام است؛ منتها اولیای الهی در تحت

^۱ گلشن راز، ص ۵۰.

ولایت امام این امر را انجام می دهند، نه مستقلاً؛
یعنی آن ولایت در نفس امام زمان می آید و از نفس
امام زمان همان ولایت در نفس این ولیّ الهی
می آید، پس این ولیّ الهی جدای از امام زمان کار
نمی کند - این کفر و شرک است - و نفس این ولیّ
الهی چون با نفس امام علیه السّلام متحد شده است،
لذا همان ولایت در او به این شکل می آید. لذا چه

امام مطلبی را بگوید، چه این ولیّ الهی، هر دو یکی است و هر دو حجّیت دارد و هر دو سندیت دارد.

شناخت حقیقت و موقعیت اولیای الهی تنها

توسط واصلین به آن حقیقت

من به این مسئله مؤمن و معتقدم که ما نمی‌توانیم راجع به این بزرگان صحبت کنیم - مسئله، مسئله تواضع نیست - یعنی موقعیت مرحوم آقای حدّاد را شخصی مثل والد ما باید تعریف کند، چه اینکه شرح حال والدِ ما کسی مثل خود ایشان را می‌طلبد و بنده نمی‌توانم؛ و آنچه از نوشتجات بنده نسبت به این بزرگان هست، به خاطر این است که - علی‌کلّ حال - آنچه به ذهن قاصر خودمان می‌رسد، بیان کنیم، شاید اهل دلی و اهل فهمی و مستعدی بتواند از لابه‌لای این مطالب چیزی که برای او مفید باشد، استخراج و استنتاج کند. و حتی شنیده‌ام بعضی‌ها اخیراً می‌خواهند راجع به مرحوم آقا کتاب و زندگی‌نامه ایشان را بنویسند، توصیه بنده این است که این افراد از این مطالب صرف‌نظر کنند! به جهت اینکه مسئله و موقعیت ایشان صرفاً مانند یک عالم ظاهری با یک مقام

قدس و زهد و صلاح نبوده است؛ و فرق می‌کند که انسان راجع به فرد عالم و متعبّد و متدیّن و معتقدی بخواهد بنویسد و کنفرانس بدهد و سخنرانی کند و اجتماعاتی داشته باشد، یا راجع به یک شخصیتی که اگر ما شئون او را به هزار تقسیم کنیم، نهصد و نود و نه تای آن، همان حقیقت توحید او را تشکیل می‌دهد، و یک در هزارش سایر مسائل و شئونی است که اینها را هم در همان محدوده و حیطة آن محور اساسی قرار داده است. بله، راجع به دیگران از زهّاد، عبّاد، اهل حال، اهل مکاشفه و اهل دل کتاب نوشتن و صحبت کردن خوب است و اشکالی ندارد؛ ولی - علی کلّ حال - رعایت این نکته مناسب است که انجام بشود.

این مطالبی را هم که خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، چیزهایی است که مشاهدِ بنده بوده است و بنده در طول حیات با مرحوم آقا که حدود چهل سال بود، بالأخره مطالبی از ایشان شنیده‌ام و گاهی اوقات بعضی مطالبی دیده‌ام، و بنده شخصاً تجربیاتی با ایشان داشته‌ام. من مرحوم آقای انصاری را چند مرتبه در سنین چهار، پنج

سالگی و طفولیت دیدم، لذا از ایشان چیزی به خاطر ندارم. ولی از آقای حدّاد در آن سفری که در سنّ هفده سالگی به کربلا مشرف شدیم، خاطرات و مطالب تعیین کننده‌ای از ایشان دارم، و بخش مهمّ اطلاعات بنده نسبت به آقای حدّاد مطالبی است که از مرحوم آقا شنیده‌ام، و خُبّ حالات ایشان هم مشاهده بنده بوده و تجربیاتی با ایشان داشته‌ام؛ از این نقطه نظر مطالبی هست، و الاّ ما کجا و شکار عنقا کجا، ما جدّاً نمی‌توانیم! بنده الآن که سال‌های سال از فوت مرحوم آقا می‌گذرد تازه در حدود سعه خودم متوجّه بعضی از مطالبی می‌شوم که ایشان فرمودند، و شاید به بعضی‌هایش هم تا به حال نتوانستم برسم و بعضی از مطالب هنوز برایم مبهم است؛ بعضی از مطالبی که از آن معانی گفتند و هنوز من نتوانستم به آن معنا و به آن مراد ایشان دسترسی پیدا بکنم.

سؤال: آیا کیفیت ارتباط بین اولیاء و امام

علیه السّلام به این نحو است که هر یک از اولیای خدا به واسطه و از طریق آن اسمی که خودشان به حقیقت آن اسم رسیده‌اند با امام علیه السّلام که

مظهر تمام اسماء و صفات الهی است ارتباط برقرار می‌کند؟

امام معصوم علیه السّلام مظهر اتمّ همه اسماء

و صفات الهی

جواب: البته به نظر می‌رسد در لابه‌لای صحبت‌هایم به این مسئله هم اشاره کردم. امام علیه السّلام مظهر اتمّ همه اسماء است؛ مظهریت به این معنا که به وجود آورنده حقایق عینی خارجی اسماء و صفات است. مثلاً فرض کنید که مکتشفی مانند ادیسون یا یکی از مخترعین و مکتشفین که می‌خواهد مسئله‌ای را کشف بکند، راهی را طی می‌کند و حرکتی را انجام می‌دهد و به نقطه‌ای می‌رسد که یک‌مرتبه در آنجا توقّف می‌کند. در حینی که دارد فکر می‌کند، جرقه‌ای به ذهنش می‌زند و آن مشکل برایش حل می‌شود. حلّ آن مشکل، ظهور اسم علیم پروردگار است توسط امام زمان وقت؛ یعنی امام علیه السّلام آن جرقه را در آن موقع به سر و قلب ادیسون و مخترعین و مکتشفین وارد کرده است.^۱ همین‌طور آن دانشجویی که

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۱۷۷ و ۳۱۸؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۱۶.

کتاب را باز کرده و شب دارد آن را مطالعه می کند
یا آن طلبه‌ای که درسش را دارد در شب مطالعه
می کند، چه کسی این نقاط را حل می کند؟ چه کسی
این گره‌ها را باز می کند؟ و چه کسی این کار را انجام
می دهد؟ من خیال می کنم این کتاب را خوانده‌ام و به
مطالبش رسیده‌ام و مفتخر هستم بر اینکه توانسته‌ام
این مشکل را حل کنم، غافل از اینکه پیچ، دست
دیگری است و ما فقط عروسک و رباتی هستیم، او
است که دارد اعمال می کند؛ بخواهد باز می کند،
نخواهد می بندد، به مقدارش، یکی را زود باز می کند
و یکی را یک خُرده دیرتر باز می کند. اینها همه
مربوط به امام علیه السّلام است.

نسبت به مسئله رزق، آن دگان داری که دگان
خودش را باز می کند و منتظر مشتری است، آیا
می داند این مشتری چطور به مغازه‌اش آمده
است؟ این شخص که می خواسته از منزلش در
بیاید، خانمش گفته: شما که می خواهید بروید
باید فلان چیز را هم بخرید و بیاورید. او می آید
اینجا، از مغازه اول رد می شود و می گوید: بخرم،
نخرم؟ رد می شود، بعد به نظرش می آید در این

کوچه بپیچد، یک دفعه خود به خود به ذهنش می آید که به این مغازه داخل شود. چه کسی او را اینجا آورده؟ ما این مسئله را می توانیم در همه شئون زندگی و ارتباطات کاملاً متوجه بشویم و توسعه و گسترش بدهیم.

کارهایی که در این دنیا انجام می شود، کشف هایی که می شود، گره هایی که باز می شود و گره هایی که زده می شود؛ [همه به واسطه امام علیه السلام است.] یک شب من مطالعه می کردم و در آن موقع پیش استادی^۱ از اساتیدمان قوانین می خواندم. یادم است حاشیه ای را مطالعه می کردم که می گفتند قدری مشکل است. یک شب که این حاشیه را مطالعه می کردم، اشکالی به نظرم رسیده بود، یک مرتبه حالتی برایم پیش آمد که این حاشیه ای است که اساتید قوانین هم خودشان

نمی فهمند، ولی من که هنوز درس نرفتم، این حاشیه را خواندم و اشکال را متوجه شدم. تا این قضیه در ما پیدا شد و ادامه اش را مطالعه کردم، یک مرتبه دیدم که اصلاً این جمله را نمی فهمم!

^۱ حضرت آیه الله شیخ ابوالقاسم غروی تبریزی، رحمة الله علیه.

هرچه فکر کردم که این لغت چیست، به ذهنم
نرسید؛ بسته شد که بسته شد. همان جا گذاشتند کف
دستمان؛ بفرما! حاشیه‌ای را که اساتید نمی‌فهمند و
تو قبل از درس پیش مطالعه می‌کنی، خودت
فهمیدی؟! من آن شب تا صبح از این عکس العمل
نفسانی که برایم پیش آمد نخواهیدم. عجب! ما که
این طور، آن وقت در این لغت گیر کنیم؟! صبح بلند
شدم با لب و لوجهٔ آویزان، با تمام یال و کوپال‌های
ریخته، سر به زیر، تا کتاب را باز کردم دیدم نوشته
«لکنه!» یعنی واقعاً کلمه‌ای از این آسان‌تر! فرض
کنید ما لَکَنَهْ خواندیم، لَگَن خواندیم، گفتیم آخر:
لکنه و لگن به اینجا چه کار؟ همه چیز به نظر ما آمد
غیر از لکنه. این چیست؟ خدا می‌گوید: بفرما، بیا، با
این اوضاع، با این انانیت‌ها و با این منیت‌ها، بفرما!
و نظایر این قضیه برای همه اتفاق افتاده و همه هم
می‌دانند.

صورت خارجیّه بخشیدن امام علیه السّلام به

اسماء کلیّه پروردگار متعال

امام علیه السّلام اسماء کلیّه الهی را در خارج،

صورت خارجیّه می‌دهد؛ علومی که در خارج است، قدرت‌هایی که در خارج است، خداوند که مقام تکلیم را دارد و این کلام و صحبت‌هایی که در خارج انجام می‌شود، این القائاتی که می‌شود و این رزق‌هایی که برای هر کسی بر حسب خود در خارج پراکنده می‌شود، تمام اینها از دریچه ولایت است. آن مورچه‌ای که سهم خودش را برمی‌دارد، از ناحیه امام است. آن حیوانی که این مورچه را شکار می‌کند، مظهر قدرت شده و آمده این مظهر رزق را شکار کرده است.

اینکه در روایات داریم و در خارج هم مشهود بوده است که در مصیبت سیدالشّهدا علیه السّلام همه سنگ‌ریزه‌ها گریستند و آسمان گریست، واقعیت دارد؛ یعنی سنگ‌ریزه‌ها امام را می‌فهمند، سنگ ریزه ادراک می‌کند و می‌فهمد.^۱

اینها ادراک می‌کنند، ما نمی‌فهمیم! ما می‌گوییم: این ضبطی که الآن در اینجا هست، چه شعوری دارد؟ این آهن است و پلاستیک! ولی این ضبط یک موجود خارجی است که علم

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷.

و شعور و قدرت دارد، و می فهمد و ادراک می کند. و در این زمینه مطالب خیلی زیادی گفته شده است.

امام علیه السّلام با همین اسامی و صفات است که افراد را راهنمایی و تربیت می کند:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾^۱، «ما این ائمه را به وجود آوردیم

که به واسطه عالم امر ما هدایت کنند»^۲؛ یعنی با همان مقام کن: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا﴾^۳، آنها

با آن جهت تکوینی هدایت کنند؛ یعنی آن جهت

تشریحی باعث می شود که آن جهت تکوینی به

ثمر برسد. شما خیال نکنید وقتی که نماز

می خوانید، این ایستادن و رکوع کردن شما را به

نتیجه می رساند؛ این عمل ظاهری و جهت

تشریحی، آن جهت ملکوتی شما را تغییر می دهد

و آن صورت واقعی به امر امام علیه السّلام انجام

می شود، آن تغییر و تحولات به اراده و به امر امام

علیه السّلام انجام می شود.

کیفیت اتحاد اولیای الهی با امام معصوم در

حقیقت ولایت

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول.

^۲ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۷۳.

^۳ جهت اطلاع بر تفسیر آیه شریفه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، درس

۱۰ و ۱۱.

بنابراین، این اولیای الهی که جذب امام
علیه السّلام می‌شوند، نه به خاطر این است که
در تحت یک اسم خاصّی قرار دارند، نه خیر!
تمام وجود آنها که اسماء و صفات جزئیّه هستند،
به واسطه اراده و مشیّت امام داخل در آن اسم کلی
می‌شود و بعد شروع می‌کند به رشد و ترقّی تا
اینکه با آن اسم کلی اتّحاد پیدا می‌کند و دیگر در
آنجا فرقی بین این اسم و بین آن اسم نیست.

سؤال: آیا این ائتّحاد می‌تواند در تمام اسماء

و در همه جا و همه ازمه هم‌زمان اتّفاق افتد؟

جواب: بله، در همه جا. البته من از مرحوم

آقا شنیدم که بیش از دو ولیّ الهی در یک زمان، تا

به حال نبوده است؛ معمولاً غیر از امام علیه السّلام

یکی هست یا دوتا، بیش از دو نبوده یا نمی‌شود

باشد. شاید عبارتشان به این کیفیت بوده است. ولی

اگر هم‌زمان باشد چه اشکالی دارد؟! مثل اینکه خود

امام علیه السّلام دو بدن بشود، آیا ایرادی دارد!

حقیقت امام علیه السّلام یکی است، منتها اگر در دو

بدن متحقّق بشود چه اشکالی دارد؟ آن مسئله هم

همین است؛ یعنی وجود یک ولیّ الهی در کنار امام

علیه السّلام هیچ تغییری به وجود نمی‌آورد و اصلاً

اختلافی وجود ندارد.

سؤال: اینکه پنج معصوم مثل امیرالمؤمنین و

حضرت صدیقه و امام حسن و امام حسین

علیهم السّلام در روی زمین در زمان حضرت رسول

صلی الله علیه و آله و سلّم بودند، ولایت و امامت و

عصمت آنها چگونه بوده است؟

جواب: مرتبه امامت فقط اختصاص به پیغمبر

داشته و برای آنها نبوده است.

سؤال: آیا برای آنها مقام امامت نبوده است؟

تفاوت مقام عصمت با مقام امامت

جواب: نه خیر، نبوده است؛ وقتی که حضرت

از دنیا رفتند، آن مرتبه امامت به امیرالمؤمنین واگذار شد.

مسئله عصمت به جای خودش محفوظ

است. مسئله عصمت یک مطلب است و آن مقام

تنفیذ مشیّت خدا یک مطلب دیگر. ممکن است

دو نفر معصوم باشند، مثلاً امام حسن و امام

حسین هر دو معصوم‌اند، ولی آن کسی که در این

عالم کار انجام می‌دهد، امام حسن است. خود

امام حسین در همان موقع به اراده امام حسن

دارد کار انجام می‌دهد؛ اگر امام حسن نخواهد،

امام حسین نمی‌تواند غذا بخورد و نمی‌تواند

نماز بخواند، امام حسن است که این اراده و این

نفوذ مشیّت را در برادر خودش اعمال می‌کند.

سؤال: نقش ولایت مطلقه در رابطه با

حضرت صدیقه سلام الله علیها و حضرت

امیرالمؤمنین علیه السّلام چگونه بوده است؟

جواب: در مورد حضرت صدیقه هم مسئله

همین طور بوده است. حیثیت مشیت و حیثیت

ولایت در وجود امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و

حضرت صدیقه در مقام کُمون بودند، نه در مقام

ابراز و اظهار و اعمال. آن ولیی که در این عالم کار

انجام می داد، امیرالمؤمنین بود. در خود حضرت

صدیقه هم او دارد اعمال [ولایت] می کند و کار

انجام می دهد. آن مرتبه عالی حضرت صدیقه سلام

الله علیها مربوط به دخل و تصرف در این دنیا نبوده،

آن مرتبه در آن عالم محفوظ بوده است.

سؤال: پس در آن عالم همه شان «كُلُّهُمْ نُورٌ

واحد»^۱ هستند؟

جواب: بله، نور واحد است و تفاوتی ندارد.

سؤال: فرمودید: «می تواند تمام اسماء، درونش

تحقق پیدا کند.» برایان سؤال ایجاد شد که در

روایتی داریم که امام باقر و امام صادق

^۱ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱ - ۲۴؛ ج ۲۶، ص ۱۶ و ۳۴۲؛ ارشاد القلوب، ج

۲، ص ۴۱۵.

عليها السّلام می رفتند، يك نفر نگاه می کرد، دید
امام باقر، امام صادق شده و امام صادق، امام باقر
شده است. بعد به او فرمودند: «فرقی بین ما نیست
و کُلُّنا نورٌ واحد.»

از این روایت و از اینکه شما فرمودید امام در
مأموم إعمال ولایت می کند، چه چیزی می توانیم
متوجه شویم؟

حقیقت واحد بودن ولایت ائمه اطهار
عليهم السّلام

جواب: در اینجا باز به همان مسئله قبل
برمی گردیم. یک وقت می خواهیم بگوییم: آن
حقیقت ولایت - که واقعیّتی است که در هر زمان،
به یک نفر تعلق می گیرد - منتقل می شود، آن که قابل
انتقال نیست. اما یک وقت می خواهیم بگوییم: آن
حقیقت ولایت واحد است، متناهی شخصی با آن
حقیقت ولایت متحد می شود؛

اینجا همان جایی است که من خدمتتان عرض کردم که: آن اِعمال و آن کیفیتی را که ما از اِعمال و رفتار ائمه می‌دیدیم، از اولیای الهی و عرفا هم به واسطه اِتِّحاد با نفس امام و ولایت، می‌بینیم. نه اینکه الآن ولایت دوتا شده در دو نفر، حقیقت ولایت یکی است؛ این شخص چون اِتِّحاد پیدا می‌کند، همان صورت امام علیه السّلام می‌شود. اما وجود خارجی اش - که همین وجود جسمی است - متمایز از وجود امام علیه السّلام است.

پس اینکه آن شخص امام باقر را امام صادق دیده و امام صادق را امام باقر دیده، اشاره به این واقعیت است که امام صادق هم بعد از امام باقر همین‌طور خواهد شد. منتها آن صورتی را که بعد خواهد دید، برایش جلو آوردند و گفتند: بین همین امام باقری که بعداً تبدیل به امام صادق می‌شود، هر دو یکی هستند، ولی الآن ولایت در امام باقر است و در امام صادق نیست. منتها امام باقر علیه السّلام - نه امام صادق - در ذهن او آمده، و خواسته به او این‌طور بفهماند که امام صادق هم بعد از من، همین من هستم، منتها منی که با این خصوصیات و این وزن و با این شکل و قیافه است؛ ولی هر دو یکی هستیم، منتها

زمانه مرا مقدّم کرده و فرزندم را مؤخر کرده
است.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

جلسہ دوّم

شدتِ اهتمام و توجه مرحوم قاضی نسبت به

مرحوم حدّاد رضوان الله علیهما

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: دوستان سعی کردند در این جلسه

بیشتر سؤالاتشان را حول همان مطالب کتاب روح

مجرّد قرار بدهند، یعنی طبق همان مطالبی که آنجا

هست و سؤالاتی که ایجاد می شود یا حدّاقل برای

خودمان توضیح بیشتری راجع به مطلب

می خواستیم، از خدمتتان پرسیم. حالا هر طور که

صلاح دانستید پاسخ بفرمایید، ممنون می شویم.

در کتاب روح مجرّد آمده است که: مرحوم

قاضی نسبت به مرحوم سید هاشم حدّاد یک

حالت ضنّتی داشتند و شاگردان را به ایشان

ارجاع نمی دادند و در واقع یک نوع محافظتی

نسبت به ایشان داشتند.^۱ آیا این مسئله دلیل

خاصّی داشته و به روحيّات خاصّ مرحوم حدّاد

برمی گشته یا مطلب دیگری بوده است؟

موجود بودن حقیقت نفس سالک در نزد عارف

و ولی کامل الهی، به نحو وجود عینی و نفسی

^۱ روح مجرّد، ص ۱۲.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم. و صلى الله على

سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد، و لعنة الله على اعدائهم

اجمعين.

مسئله تربيت و تزكيه در روش عرفانى و

روش سلوك خيلى مسئله پيچيدهاى است و هر

كسى نمى تواند از عهده آن بريآيد. ولى الهى و

عارف كسى

است که به تمام مصالح و مفسد انسان اِشْرَافِ کامل دارد و بلکه اِشْرَافِ عَلِيّ دارد؛ یعنی حقیقت نفس سالک در نزد عارف و ولیّ کامل الهی، به نحو وجود عینی و وجود نفسی است، و لا یخفیٰ علیه شیءٌ منْ اُمُورِهِ، نسبت به آنچه که برای او ضروری است و یا اموری که ترکش برای او واجب است. پس او بهتر می‌داند که نسبت به شاگرد و سالک چگونه عمل کند.

کیفیت معاشرت و ارتباط با افراد از منظر

اولیای الهی

مسئله مهمی که همیشه اولیای الهی از نظر تربیت و تزکیه به آن تذکر می‌دادند و خیلی تأکید می‌کردند، مسئله معاشرت و ارتباط با افراد است که در حدیث عنوان بصری هم این مسئله ذکر شده، و در روایات هم نسبت به این مسئله مطالبی آمده است؛ از جمله، روایاتی که می‌گویند: از اصدقات کم کن و نسبت به ارتباطات خیلی ضنین باش و مراقب ارتباطات باش.^۱ و این مطلب، مطلب خیلی مهمی است، و

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مصادقة الإخوان، شیخ صدوق، باب من یجب اجتناب مؤاخاته.

روایاتی که دلالت بر انعزال از خلق می‌کند،^۱ همه ناظر به این مسئله است که انسان برای تربیت و تزکیه خود احتیاج به تمرکز دارد، احتیاج به ارتکاز ذهن و ارتکاز نفس دارد، احتیاج به در خود بودن و جمعیت دارد. ارتباط با مردم انسان را پراکنده می‌کند، صحبت کردن با مردم و اصلاً به طور کلی صحبت کردن، انسان را متشتت می‌کند.^۲ همان طور که در حدیثی از جناب لقمان وارد شده: «یا بُنَّیَّ! إِنْ كُنْتَ زَعَمْتَ أَنَّ الْكَلَامَ

مِنْ فِضَّةٍ، فَإِنَّ السَّكُوتَ مِنْ ذَهَبٍ.»^۳ در روایات

نسبت به این موضوع خیلی تأکید شده، و در تربیت اولیای الهی و عرفا هم نسبت به زیاد صحبت کردن و لو لغو نباشد - در لغو بودن و عبث بودن و امور محرّمه که دیگر جای بحث نیست - نهی اُکید شده است. به طور کلی آنچه که خیلی برای

سالک مضرّ است عبارت است از ارتباط با مردم،

آن هم مردمی که در افکار مختلف و در ظروف

^۱ مصباح الشریعة، باب العزلة، ص ۹۹؛ جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۹۴، (العزلة).

^۲ آیین رستگاری، ص ۱۶۰ - ۱۶۷.

^۳ الکافی، ج ۲، ص ۱۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۹۷.

مختلف هستند؛ و این انتقال و ارتباط باعث می‌شود که انسان از آن وضعیّت و استقرار نفسی خودش که بر آن استقرار حرکت می‌کند، متشتّت و پراکنده بشود و آن حالت سکونت و اطمینان و طمأنینه را از دست بدهد، و این خیلی ضرر بزرگی است.^۱

تأکید اولیای الهی بر کم کردن ارتباطات و

عدم شهرت

لذا اولیای الهی همیشه به شاگردان توصیه می‌کردند که: تا می‌توانید رفقای خودتان را کم کنید و تا می‌توانید در معاشرت نسبت به این مسئله اهتمام داشته باشید! و نسبت به غیر از مواردی که در شرع آمده، مثل صلۀ رحم و عیادت مرضی، یا ارتباطات شغلی در حدّ ضرورت، یا امور ضروری که در زندگی برای انسان پیش می‌آید، همیشه این بزرگان به این مطلب و به عدم شهرت تأکید کرده‌اند.^۲

در آن وقتی که من در مشهد مشرف بودم - قبل از اینکه برای اقامت مجدد به قم بیایم - بحثی را با عده‌ای از دوستان در شرح قصیده

^۱ رجوع شود به لبّ اللّباب، ص ۱۰۳؛ آیین رستگاری، ص ۷۰.

^۲ آیین رستگاری، ص ۱۶۹؛ الکافی، ج ۶، ص ۴۴۴، باب کراهیه الشهرة.

خمريه ابن فارض شروع کرده بودم. بعد از شروع اولين جلسه، احساس کردم شايد اين مسئله برای من صلاح نباشد. اتفاقاً بعد از ظهر همان روز خوابی دیدم که آن خواب اشاره به همین مطلب می‌کرد. معمولاً روزها خدمت مرحوم آقا می‌رفتم و با ایشان دیدار و ملاقاتی می‌کردم، بعد به درس می‌رفتم، و درس‌هایمان در همین مدرسهٔ مرحوم آية الله خوئی مشهد بود. همین‌که وارد اطاق شدم، بعد از سلام کردن، ایشان رو کردند به من و گفتند:

سید محسن! اگر خیر دنیا را می‌خواهی ناشناس
بمان! اگر خیر آخرت را می‌خواهی ناشناس
بمان!

یعنی اشاره کردند به همان خوابی که همین
یک ساعت یا دو ساعت قبلش دیده

بودم. و این مسئله را ایشان تذکر می دادند.
اولیای الهی همیشه نسبت به این قضیه تأکید داشتند.
اختلاف مراتب نفوس افراد در رسیدن به

جمعیت خاطر

این از یک طرف، از طرف دیگر خود نفوس
در ارتباط با این مسئله متفاوت هستند؛ بعضی از
نفوس علاوه بر نحوه کمی از ارتباط، تا حدودی
می توانند آن جمعیت خاطر را برای خودشان
فراهم کنند، اما بعضی از نفوس نمی توانند.

قطعاً در کیفیت سیر مرحوم آقای حدّاد این
مسئله نقش اساسی داشته است که ایشان از
ارتباط با مردم دور باشند. مضافاً به اینکه طبعاً در
طول مسیر ممکن بود حالاتی از ایشان بروز و
ظهور کند و مورد توجه دیگران قرار بگیرد و آن
حالات باعث شود که افراد به سمت ایشان
جذب بشوند و وقت ایشان را بگیرند و به
صحبت و معاشرت و جلسات و... بگذرانند و
ایشان نتواند آن استفاده‌ای را که باید در انزال و
جمعیت خود داشته باشد، ببرند. و از آنجایی که
طبعاً مرحوم قاضی بر آینده و کیفیت سیر شاگرد
إشراف دارند، می دانند که این نحوه معاشرت
قطعاً برای آینده او مضر خواهد بود و آن تربیت
را به کمال نخواهد رساند؛ لذا ایشان را از ارتباط

با بقیه افراد برحذر داشتند، مگر اینکه در حدّ خیلی ضروری و بر حسب صدفه و اتّفاق با شاگردان ایشان صحبتی پیش می‌آمد. حتی مرحوم آقا می‌فرمودند:

در آن زمانی که من با مرحوم علامه طباطبائی در قم بودم (قبل از سفر به نجف، که در تحت تربیت مرحوم علامه طباطبائی بودند و از ایشان دستور و ذکر می‌گرفتند و الآن هم آن اذکار و دستوراتشان در دفترچه کوچکشان که از آن موقع نوشته‌اند موجود است، که مرحوم علامه در فلان روز این مطلب را فرمودند، و مرحوم علامه در چند ماه بعد، مطالب را به نحوه دیگری تغییر دادند) مرحوم علامه گاه‌گاه اسمی از مرحوم آقای حدّاد می‌آوردند و از علوّ مقام و درجه مرحوم آقای حدّاد یاد می‌کردند، و این را هم می‌فرمودند که: «ما با ایشان خیلی ارتباط نداشتیم؛ ما در نجف بودیم و

ایشان در کربلا بودند و ما ایشان را نمی‌دیدیم الاً
شد و ندر، مثلاً گاهی که برای تشرّف به زیارت
نجف مشرّف می‌شدند، بر حسب صدقه ایشان
را در صحن یا در منزل مرحوم قاضی زیارت
می‌کردیم.^۱

**سؤال: یکی از مسائلی که از مرحوم سیّد
هاشم حدّاد نقل شده این است که: به بعضی از
افرادى که ایامشان را دائماً در سفرهای زیارتی
سپری می‌کردند و دائماً از این سفر زیارتی به سفر
زیارتی بعدی می‌رفتند، فرموده بودند که:**

«این قدر نمی‌خواهد به مکه و کربلا بروی! یک
مقدار در خودت بنگر، در خودت تأمل کن تا
خودت را بیابی که آنگاه خدا را هم خواهی
یافت!»^۲

آیا این مطلب می‌تواند بیان‌کننده یک روش
سلوکی و طریقه‌ای باشد که از استادشان
فراگرفتند و طبق آن حرکت می‌کردند؟

مسئله جمعیت خاطر، از مهمترین مسائل راه

تربیت سالک و تزکیه او به شمار می‌رود

جواب: بله، تقریباً می‌توانیم بگوییم که این

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۱.

^۲ روح مجرد، ص ۶۷۲.

مطلب هم یکی از فروعات و لوازم همین مسئله‌ای است که خدمتان عرض کردم. مسئله‌ای که برای تربیت سالک و تزکیه و تجرّد او بسیار ضرورت و اهمیّت دارد، همان مسئله جمعیت خاطر است. جمعیت خاطر به واسطه ارتباطات به هم می‌خورد و از بین می‌رود و به جای او تشتّت و افتراق می‌آید.

شما وقتی که صبح از خواب بلند می‌شوید، نسبت به وقایعی که در آن روز اتفاق می‌افتد، هیچ اطلاعی ندارید، ذهن شما کاملاً خالی و بسته است. حالا اگر آن روز را تماماً از صبح تا شب در منزل خودتان باشید و در راه هم ببندید و هر کسی در می‌زند در را باز نکنید، از وقایع خارج از منزل هیچ اطلاعی ندارید که مثلاً در بیرون منزل چه گذشته، تصادف شده، کسی فوت کرده، کسی به دنیا آمده، عزا بوده، شلوغ و تراکم و ازدحام بوده، سر و صدا و اخبار مختلف بوده است؛ فرض را

هم بر این بگذارید که رادیویی را روشن نکنید و اخباری هم نشنوید و فقط در درون منزل از صبح تا شب به این کیفیت بگذرانید. در این صورت حال خودتان را نسبت به روز گذشته که از منزل خارج شدید و با افراد ارتباط داشتید مقایسه کنید و ببینید نمازتان با روز گذشته چقدر فرق می‌کند! تخیلات و تصوّرانتان چقدر تفاوت دارد! افکارتان با روز گذشته چقدر تغییر پیدا کرده است! یک حالتی در خودتان احساس می‌کنید که آن حالت انگار برای شما یک ثقل و وزنه و مایه‌ای و یک استحکام و استقراری و یک طمأنینه و سکونتی در آن روز به وجود آورده است که در روز گذشته به واسطه ارتباطات، این حالت نبود.

لزوم پرهیز سالک از جمیع امور تشدیدکننده

توهّمات و تخیلات

لذا همان‌طوری که عرض کردم، سالک باید ارتباطاتش را به حدّ ضروری برساند. چیزی که برای او مفید نیست نباید گوش بدهد. شما رادیو را باز کنید و بفهمید در فلان جا زلزله آمده، به شما چه ارتباطی دارد؟ مگر شما کاری می‌توانید

انجام دهید؟! یا در فلان جا جنگ شده، حالا من چه کنم؟ فلان رئیس جمهور ساقط شده، فلان دولت سقوط کرده، بنزین گران شده، نفت ارزان شده، چغندر نوسان پیدا کرده، در فلان جا تظاهرات شده، یکی را به محکمه بردند، یکی را به دار آویختند، آن یکی را تبرئه کردند و... .

الآن اگر ما اخبار را مشاهده کنیم، نود و پنج درصد از اخبار در اموری است که بیشتر موجب تشدید تخیلات و توهمات است، تا اینکه مطلب مفیدی ارائه بدهد. نماز که می‌خواهیم بخوانیم به یاد این هستیم که در فلان کشور تظاهرات است، این نماز به چه درد می‌خورد؟

عدم منافات بین توجه سالک به مصالح و امور

مفید مسلمین و بین دور بودن از اخبار

اینکه بزرگان می‌گفتند: «انسان باید از اخبار دور باشد!» به خاطر این مسئله است. نه اینکه انسان نسبت به حالات و امور مفیده مسلمین و مصالح آنها بی‌توجه باشد؛ این، دو مسئله است. بزرگان و اولیای دین بیش از دیگران نسبت به امور مسلمین و مصالح آنها ضنین و مراقب بودند؛ نه تنها کنار نبودند، بلکه مراقب بودند. در ملاقاتی که بین یکی از ارحام ما با مرحوم آقا در سال‌های آخر عمر ایشان

در مشهد صورت گرفت و بنده در آن مجلس حضور داشتم، در بین صحبت، قضیه‌ای مطرح شد و ایشان در پاسخ فرمودند:

آقا! می‌دانید ما برای چه به مشهد آمدیم؟ ما دیدیم این مردم انقلاب کردند و خون دادند و جان دادند و دنیایشان را دادند و با اخلاص خودشان، آنچه را که داشتند برای دین دادند و عملاً تعهدات خودشان را اثبات کردند؛ این کاری بود که مردم انجام دادند. خوب حالا که این کار انجام شده، ما نباید آنچه را که اینها در پی آن، این از خودگذشتگی‌ها را کردند و این مایه‌ها را گذاشتند، پاس بداریم و آن هدف را برای اینها توجیه کنیم و آن مقصد را برای این مردم بیان کنیم؟! این مردم برای چه این کار را کردند؟ برای اینکه اسلام را به منصهٔ ظهور برسانند. خوب، حالا اسلام کو؟ کدام اسلام؟ چه کسی این اسلام را باید بیان کند؟ معاد در این اسلام است، امامت در این اسلام است، توحید در این اسلام است، عرفان در این اسلام است، فقه در این اسلام است، تفسیر در این اسلام است.

این مردمی که آمدند و گفتند: ما تا این حد جلو آمدیم، تا این قدر آمدیم و مایه گذاشتیم، تا این قدر آمدیم و از سرمایه‌های حیاتی خودمان دست برداشتیم؛ آیا ما نباید در قبال این مسئله

قدمی برای مردم برداریم؟!

من به همین جهت از طهران هجرت کردم به مشهد تا اینکه فراغتی پیدا کنم و بتوانم آن اسلامی را که پیغمبر و ائمه آوردند، برای مردم بیان کنم و بنویسم. علت آمدن من به مشهد این بوده است!

شدت اهتمام و تلاش توصیف‌ناپذیر مرحوم

علامه طهرانی برای تألیف دوره علوم و معارف

اسلام

و بنده شخصی را در طول عمر خودم مثل مرحوم آقا ندیدم که این قدر نسبت به هدفش مجدّد و با اهمّیت باشد. بارها می‌شد که من بعد از سه یا چهار ماه که برای زیارت به مشهد می‌رفتم، همین‌که به بیرونی می‌رفتم و می‌خواستم خدمت ایشان برسم، می‌دیدم که پشت میز نشسته‌اند، تا می‌گفتم: سلامّ علیکم، ایشان سرشان را بلند نکرده می‌گفتند: «هان، سلامّ علیکم، آمدی؟ برو در اندرونی! وقتی که من نوشتم می‌آیم آنجا.» یعنی حتی اجازه احوال‌پرسی هم به ما نمی‌دادند، و این در وقتی بود که من سه ماه ایشان را ندیده بودم! التفات می‌کنید!

ایشان می فرمودند:

من گاهی آن قدر می نویسم که دیگر این انگشتم در قلم خشک می شود و نمی توانم این را جمع کنم.

یک وقت چشم ایشان ناراحتی دکولمان و پارگی شبکیه^۱ پیدا کرده بود که رفیق صدیق ما آقای دکتر سجّادی چشم ایشان را عمل کرده بود. من وقتی که آن شب با ایشان به طهران می آمدم، در طیاره به ایشان گفتم: آقا می گویند این ناراحتی شما به خاطر زیادی مطالعه و اینهاست، می شود قدری از مطالعه تان کم کنید؟ ایشان فرمودند:

فلانی! تو این مطلب را بدان که اگر تمام بدن مرا قطعه قطعه کنند، یک کلمه از آنچه که نوشتم و خواهم نوشت دست بر نمی دارم!

این حرف، حرف یک شخص عادی نیست. اگر ما این حرف ها را بزنیم، دچار احساسات و تخیلات و توهمات شده ایم، یا ممکن است در بعضی از موارد تا حدودی رنگ و لعاب دین هم داشته باشد؛ ولی این حرف، حرف یک ولیّ الهی است! درباره اهتمامی که این مرد برای نشر معارف اسلام از خود نشان داده بود، یکی از

دوستان می گفت: یک ساعت بود که ایشان را از بیمارستان مرخص کرده بودند، ما رفتیم برای عیادت، دیدیم ایشان کتاب را برداشتند و دارند می نویسند. گفتیم: آخر آقا! قدری، شبی، صبر کنید! ایشان فرمودند: «آقا! خیلی به ما مهلت ندادند، خیلی ما مهلت نداریم!» التفات می کنید! این افراد کارشان کار عادی نیست؛ یعنی اینها در توهم و تخیل ما نمی گنجد، اینها باید مأموریتشان را انجام بدهند.

غیر قابل قیاس بودن مطالب اولیای الهی با

مطالب سایر افراد

قلم اینها با سایر قلمها تفاوت می کند و مطالبی که اینها می گویند با سایر مطالب فرق می کند. ما کتابها را می خوانیم و مطالب را بر طبق آنچه که در کتابها نوشته، سبک و سنگین می کنیم و ترکیب و مونتاژ می کنیم؛ و اگر خیلی

امانت‌دار باشیم، در نقل کتاب خیانت نکنیم و
حالا خدایی ناکرده نخواهیم کم و زیاد کنیم و بنا به
مصالح، بعضی‌ها را حذف و بعضی‌ها را اضافه کنیم.

بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله علیه -

یکی از روزنامه‌های مشهد از بنده خواستند
مقاله‌ای بدهم، من مقاله‌ای دو صفحه‌ای و خیلی
مختصر نوشتم، و شرط کردم در صورتی که
تحریف و سانسور نکنید من این را به شما
می‌دهم؛ و شرعاً متعهد شدند. وقتی که مقاله را
پخش کردند، من دیدم علاوه بر سانسور،
تحریف هم شده است! خب این خیانت است!
چون ما که نیامدیم سراغ شما و به شما مقاله
بدهیم، خودتان آمدید؛ پس این چه رسم
دین‌داری و تبلیغ دین است که من در عبارت
یک‌جور بنویسم و شما یک‌جور دیگر چاپ
کنید؟! خب چاپ نکنید و بگویید: آقا! این
عبارت با مذاق و با مصالح ما جور در نمی‌آید و
ما این را چاپ نمی‌کنیم. می‌گوییم: خدا خیرتان
بدهد، نکنید؛ ما اصراری نداریم! آن کسانی که
باید بدانند، می‌دانند. شما که خودتان آمدید و
اصرار و درخواست کردید و شرعاً متعهد شدید،
چرا تحریف کردید؟! این اسلام است؟! این
همان اسلامی است که ما باید تبلیغ کنیم؟! یا نه،

فرق می‌کند. اولیای الهی این‌طور نیستند.

مبتنی بودن روش اولیای الهی بر اساس حق و

عدم لحاظ مصالح و مفاصد اعتباری

روش اولیای الهی بر اساس مصلحت و مفسده نیست، بر اساس حق است. ما هیچ الزامی نداریم برای اینکه مطالبی که می‌گوییم، همه بپذیرند. همه نمی‌پذیرند و نخواهند هم پذیرفت، و همیشه همین‌طور بوده است. هر مطلبی خواهان مخصوصی دارد و هر کسی هر مطلبی را نمی‌پذیرد و ما هم هر مطلبی را نمی‌گوییم. آنچه را که به نظر می‌رسد مطرح می‌کنیم؛ ولی افراد متفاوت هستند و سلیقه‌ها مختلف است، یکی ممکن است به حُسن تلقی قبول کند، یکی ممکن است بی‌تفاوت بگذرد، و یکی ممکن است با نقد و اعتراض و پرخاش با مسئله برخورد کند. ولی ما نمی‌توانیم دست از حق برداریم؛ دست برداشتن از حق، یعنی مصالحه. این مصالحه از صدر اسلام هم بوده است؛ آنهایی که امیرالمؤمنین را رها کردند، مگر اهل مصالحه نبودند؟! یا علی، بیا مصالحه کن! یا علی، بیا از حَقّت

بگذر! یا علی، گذشته دیگر! یا علی... . خب
حالا چه کسی ضرر کرد و چه کسی نفع برد؟ بالأخره
الآن نه امیرالمؤمنین در میان ماست و نه عمر، هر دو
رفتند در آنجا و هر دو دارند به خدا حساب و کتاب
پس می دهند. حالا معلوم می شود چه کسی بُرده و
چه کسی ضرر کرده است؟ چه کسی به دنبال مصالح
و دنیا بوده، و چه کسی به دنبال خدا بوده و حق را
همیشه نصب العین خودش قرار داده و به دنبال او
رفته است؟ این مسئله، مسئله اساسی است.

مرحوم آقا می فرمودند:

ما آمدیم در مشهد برای اینکه دینی را که مردم
جانشان را برای آن دین دادند، برای مردم بیان
کنیم؛ بدون قصد و بدون غرض، و خالص و پاک
و مطهر، از منشأ و منبع و شریعه خودش،
همان طور که بوده و بر قلب یک عارف آمده،
همان طور آن را عرضه کنیم و بگوییم: این دین
است!

حالا هرکه خواست بپذیرد، هرکه نخواست
نپذیرد. هرکه خواست صد در صد، هرکه
خواست نود در صد، هشتاد در صد، هفتاد

^۱ رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۴۵.

در صد؛ دیگر هر کس بر طبق مصالح و منافعش،
و همّت و اراده و خلوصش، خودش می‌داند.
این مقصود بود.

توحید یعنی برداشتن اعتبار و قرار دادن واقع

به جای آن

الغرض، این تشّت و تردّد به واسطهٔ
ارتباطات برای انسان پیدا می‌شود و هرچه انسان
ارتباطش را کم کند، جمعیت ذهن او اضافه
می‌شود، جمعیت ضمیر و جمعیت نفس و
استقرار برای او بیشتر می‌شود و سریع‌تر می‌تواند
راه را طی کند؛ چون راه سلوک، عبور از اعتبارات
است. در یک جمله: شما اعتبار را بردارید،
به جایش واقع را بگذارید، این می‌شود توحید؛
توحید را بردارید، به جایش اعتبار را بگذارید،
این می‌شود دنیا و کثرت. توحید را با دنیا داشته
باشید، این می‌شود جمعیت، مقام جمعیت.

یکی از چیزهایی که برای سالک مضرّ است،
مسافرت کردن است.^۱ مسافرت

کردن و زیاد این طرف و آن طرف رفتن موجب
می‌شود که انسان به تشویش و اضطراب بیفتد.

^۱ آیین رستگاری، ص ۱۵۹؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۵۳.

هرچه انسان، آرام‌تر و سفرش کمتر باشد، آن حالت جمعیت و استقرار برای او بیشتر است. حالا بعضی‌ها تصوّر می‌کنند که اگر این طرف و آن طرف بروند و به اماکن مقدّسه زیاد سفر کنند، برایشان کشف و انفتاح طریق و فتح باب می‌شود. درحالتی که خدای انسان و پروردگار متعال در همه جا هست، ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾^۱. انسان خدا را در این طرف و آن طرف نباید پیدا کند!

لزوم سیر سالک در وجود خویش برای وصول

به حقیقت توحید و ولایت ائمه علیهم السّلام

انسان باید خدا را در ضمیر و نفس خود پیدا کند. اگر انسان به جای این طرف و آن طرف رفتن و زیاد مسافرت کردن، در جای خودش بنشیند و به دنبال حقیقت باشد و نیت و ضمیر خودش را خالص و صاف کند و خود را تسلیم اراده حق کند - نه اینکه برای خود چیزی بردارد - خدا در همان جا به سراغش می‌آید و در همان نقطه خداست. ما به آن مطالب اساسی توجّه نمی‌کنیم، آن وقت مدام به زیارت ائمه

^۱سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵.

می‌رویم و خیال می‌کنیم در آنجا برای ما فتح باب است. زیارت امام رضا علیه السّلام خیلی خوب است و خیلی ثواب دارد و باید هم شیعیان مرتّب به زیارت آن حضرت بروند. نفس زیارت خودش از شعائر است. این اماکن مقدّسه ائمّه علیهم السّلام نباید از زائر خالی باشد؛ مثل حج می‌ماند که چقدر در روایات توصیه داریم که حج را نباید خالی کنید! حتی اگر در بعضی از سال‌ها حاجی کم است، حاکم اسلام باید به خرج دولت اسلام، عده‌ای را برای حج بفرستد تا اینکه حج هیچ وقت خالی نباشد.^۱ هیچ وقت حج نباید ترک بشود و در هیچ شرایطی نباید حج تعطیل باشد، در هیچ شرایطی! همیشه باید حج لحاظ بشود.

لزوم اجتناب از صرف نمودن همه وقت و عمر

خود فقط در زیارت ظاهری ائمّه

زیارت مراقده مطهره ائمّه اطهار سلام الله علیهم مثل حج می‌ماند و باید همیشه در آنجا زائر باشد؛ اما نه اینکه انسان همه وقت خود را صرف زیارت کند و مکرّر به زیارت برود و

^۱ الکافی، ج ۴، کتاب الحج، باب الإجماع علی الحج، ص ۲۷۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، کتاب الحج، أبواب وجوبه و شرائطه، باب ۵، ص ۲۳.

برگردد. امام رضا همه جا هست، امام رضا در منزل خود انسان هم هست، امام رضا اختصاص به مشهد و نقطه خاص ندارد؛ ولایت امام علیه السّلام، با خون و گوشت و پوست انسان قرین و عجین است، با نفس و ضمیر و سرّ و روح انسان عجین است.

وابستگی حقیقت و حیات تشیع به وجود امام

زمان علیه السّلام

در جلسه قبل عرض کردم که ولایت امام علیه السّلام، ولایت طبعیه و علیّه است؛ یعنی وجود همه اشیا به نحو معلولیت و متأثریت در وجود امام علیه السّلام منطوقی است.^۱ رفتن خدمت امام و رفتن به مراقد مشرفه، اظهار خلوص و اظهار ارادت به امام علیه السّلام است.^۲ شیعه غیر از امام علیه السّلام چه دارد؟! امام را از ما بگیرند ما صفریم، صفر صفر هستیم! امام زمان را از شیعه بگیرند، برای شیعه چه می ماند؟ واقعاً چه می ماند؟ اگر احکام است، خب اهل تسنن هم این احکام را دارند، حالا احکامشان فرق می کند؛ مثلاً ما وضو را از بالا می گیریم، آنها از پایین می گیرند. مگر ما این همه

^۱ رجوع شود به ص ۵۳ - ۶۱.

^۲ معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۲۷؛ ج ۴، ص ۲۶۸.

اختلاف در فقه شیعه نداریم؟! مگر این همه
اختلاف در باب نجاسات و طهارات نداریم؟!
راجع به مسائل اساسی در طهارات و نجاسات و
ابواب مختلفه فقهی، یکی قائل به حرام است و
یکی قائل به حلّیت؛ خب اهل تسنن هم
همین طور هستند.

اختلاف ما با اهل تسنن، اختلاف بر سر رساله
فقهیه و رساله احکام و توضیح المسائل نیست؛
اختلاف این است که ما می‌گوییم: باید بالای
سرمان امام معصوم باشد، آنها می‌گویند: نه، لازم
نیست؛ و از تبعاتش این است که دیگر هر چیزی
پیش می‌آید، ما می‌گوییم: فقط باید امیرالمؤمنین
بالای سرمان باشد، و الآن

باید امام زمان علیه السّلام بالای سرمان باشد.
بدون امام زمان، شیعه یعنی سنّی! بدون امام زمان،
شیعه یعنی پوچ و صفر، صفرِ صفر! این است مسئله
شیعه.

اما اینکه یکی به مهر نماز می خواند و یکی به
قالی، خیلی مسئله ای نیست. حالا ممکن است
در خود سنگ هم اختلاف باشد، که این طور هم
هست، یکی قائل به جواز است و یکی قائل به
حرمت. در حرم حضرت ابوالفضل سلام الله علیه
مُهر نبود و من می خواستم نماز بخوانم و بر همان
سنگ های مرمر نماز خواندم. در آنجا شخصی از
اهل علم آمد و گفت: آقا نماز به سنگ
می خوانی! گفتم: چه اشکالی دارد؟! گفت:
حرام است. گفتم: حرام است؟! از کجا
در آوردید که حرام است؟ گفت: آقا این سنگ
مرمر است. گفتم: خب باشد! سجده بر آن سنگ
معدنی حرام است که از وجه الأرضی خارج شده
باشد؛ خاک رس هم جزء معدنیّات است، سنگ
خارا هم جزء معدنیّات است، این طور نیست که
سجده بر هر معدنی جایز نباشد. این سنگ وقتی
که از وجه الأرضی خارج نشده باشد، نماز بر آن
هیچ اشکالی ندارد. حالا اهل تسنن می گویند که
ما روی فرش هم می توانیم نماز بخوانیم؛ این

خیلی مسئله مهمی نیست. اختلاف ما با آنها بر اینکه آیا روی فرش می‌شود نماز خواند یا بر حصیر یا غیره، اختلاف بر یک حکم فقهی است و شاید آدم بتواند آنها را متوجه کند. من در همین سفرها وقتی که خیلی از اینها را متوجه می‌کردم، دیگر روی فرش نماز نمی‌خواندند، با اینکه اهل تسنن بودند.

مهم این است که ما پیرو ولایت هستیم ولی آنها این ولایت را قبول ندارند، و بدون ولایت انسان به جایی نمی‌رسد؛ این است مطلب! کسی که امام زمان را در صبح و ظهر و شام در درون خود احساس نکند و خود را در محضر او نبیند، عمر او هباءً منثورا است. اگر من امام زمان را احساس کنم، خود را در تحت انقیاد او درمی‌آورم؛ اگر احساس نکنم، افسارم به گردن خودم افتاده و هر کاری دلم می‌خواهد می‌کنم. کسی که امام زمان را بالای سر خودش نبیند یا اینکه امام زمان را

یک آدم معمولی بداند، دست به هر کاری می‌زند. مگر الآن نمی‌گویند؟! می‌گویند: «نه آقا! چه کسی می‌گوید امام علم غیب دارد؟ این حرف‌ها چیست؟ علم غیب فقط اختصاص به خدا دارد!»
نخیر، امام زمان با چغندر فروش فرق می‌کند! اما اینها بین این دو مسئله فرق نگذاشته‌اند.

نزدیک‌تر بودن حقیقت ولایت امام معصوم

علیه السّلام از خود فرد به او

وقتی من امام علیه السّلام را در نفس خود بینم و در ضمیر خود مشاهده کنم و او را مشرف و بصیر نسبت به خود بدانم، دیگر نمی‌توانم هر غلطی بکنم و دیگر نمی‌توانم هر کاری انجام بدهم، یک خرده ترس و خوف پیدا می‌کنم. اینجاست که دیگر احتیاج ندارم که مدام به این طرف و آن طرف بروم، مدام به زیارت بروم، مدام به جاهای دیگر سر بزنم و بخواهم امام را اینجا و آنجا پیدا بکنم؛ امام را در وجود خود و از خود به خود نزدیک‌تر و در کنار خود می‌بینم، با این دید و با این کیفیت که ایستاده و دارد به من نگاه می‌کند و چپ بروم یا راست، او مواظب

است.^۱ فرض بکنید الآن در اینجا این وسیله دارد
عکس ما را می‌گیرد و فیلم ما را برمی‌دارد، حالا
اگر این وسیله اینجا نبود و من این ادراک را
نداشتم، می‌گرفتم می‌خواهیدم؛ چون نه کسی از
ما فیلمی برمی‌دارد و نه دستگاهی ما را تماشا
می‌کند، نه رقیبی داریم و نه عتیدی، هیچ! ولی
حالا که این دستگاه دارد نگاه می‌کند، من مواظبم
چه مطالبی را بگویم و چه مطالبی را نگویم و
چطور صحبت کنم. دیده‌اید وقتی از بعضی‌ها
می‌خواهند فیلم بردارند، چنان خودشان را
درست می‌کنند و یک عکس می‌گذارند این
طرف و دوتا کامپیوتر می‌گذارند آن طرف و
پشت میز می‌نشینند؟! قبلاً که این طور نبود، حالا
چون می‌بیند عکسش می‌خواهد پخش شود،
پس باید این طوری باشد. اینها همه به خاطر یک
دستگاه و یک فیلم ظاهری است که ما این قدر
خودمان را گم می‌کنیم!

اما اگر با این دید و با این کیفیت و نحوه نگاه

کنیم که ولیّ عالم امکان، امام

^۱ عنوان بصری، ج ۱، ص ۸۹.

علیه السّلام بالای سر ما حاضر و ناظر است حتی به پلک چشمی که دارد می‌زند، آن وقت تفاوت نمی‌کند و کارهایمان فرق نمی‌کند؟! اگر به اندازه یک میکروفنی که صدا را ضبط می‌کند ما روی امام زمان حساب کنیم، یا نصف آن، آن وقت به نظر نمی‌رسد که در اعمال و رفتارمان این مسئله تفاوتی داشته باشد؟! خیلی فرق می‌کند! حالا این دوربین افکار مرا نمی‌خواند، فقط صورت ظاهری مرا برمی‌دارد و این قدر من خودم را جلوی آن باختم‌ام؛ امّا امام افکار و نفس مرا می‌خواند و خیالات مرا قبل از اینکه پیدا بشود خوانده است! ما این موجود را فراموش کردیم و گذاشتیم کنار و انداختیم در جزایر خالدها، انگار نه انگار که خدا هم چنین وجودی را خلق کرده که یک چنین تدبیر و اداره و ولایتی دارد. اگر ما در خودمان یک خرده بترسیم و نسبت به آینده خودمان نگران باشیم، حداقل به اندازه یک دوربین فیلم‌برداری روی امام زمان حساب می‌کنیم.

عدم انحصار ولایت امام معصوم علیه السّلام

در زمان و مکان خاص

خدا در همه جا هست، ولایت امام در همه جا هست. امام علیه السّلام می گوید: این طرف و آن طرف نمی خواهد بروی، تو قدم به صدق - نه به دروغ - جلو بگذار، آن وقت بین دستگیری مرا می بینی یا نمی بینی؟ این مسئله قدم به صدق گذاشتن، مسئله خیلی مهمی است. انسان خودش را گول نزند و منافع دنیوی اش را بر منافع اخروی ترجیح ندهد و به خاطر خوش آمد گویی یک عده ای نسبت به مطالبش اغماض و صرف نظر نداشته باشد، در این صورت مسئله خیلی فرق می کند.

ولایت امام علیه السّلام با انسان هست و انسان را دستگیری می کند. رفتن به این طرف و آن طرف ذهن را از جذب به ولایت و از توجه به ولایت منحرف به مظاهر می کند؛ منحرف به مظاهری همچون کعبه که مردم می آیند و دور آن می گردند و لبیک و لا إله إلا الله می گویند، یا حرم امام حسین و حرم امام رضا که می آیند و دور می زنند، گریه می کنند، روضه می خوانند و زیارت می کنند، در حالی که امام حسین و امام رضا علیهما السّلام همه جا هستند، در خانه ما و همراه

ما هستند. نه اینکه نباید به زیارات آنها رفت؛ باید رفت! اما نه اینکه انسان بخواهد خدا را فقط در آنجاها پیدا بکند، این شرک است! اگر ما به مشهد برویم به این عنوان که حقیقت امام رضا در آنجاست، این شرک است! امام رضا همه جا هست؛ ما امام رضا را محدود به قالب جسمانی کرده‌ایم و او را در یک قفس تن و قفس ظاهر و کثرت محبوس کرده‌ایم، درحالی که امام در قالب نمی‌گنجد، حقیقت امام در قالب نمی‌گنجد! بدن امام در آنجا هست، اما امام که آن بدن نیست، گرچه آن بدن هم بدن متبرک و طاهر و مطهر^۱ است؛ ولی ولایت امام را پذیرفتن یعنی: به جای اینکه تو پیش امام رضا بروی، امام رضا و امام زمان را بیاوری در خانه‌ات. این سلوک است و این راه و طریق الی الله است.

آقای حدّاد به آن شخص می‌گفتند:

به جای اینکه این همه به این طرف و آن طرف بروی، آنها را بردار بیاور! چرا دائماً به این طرف و آن طرف می‌روی و خودت را مشغول می‌کنی؟!^۱

^۱ روح مجرد، ص ۶۷۲.

آن وقت در این رفت و آمدها دائماً چشم آدم
در خیابان به این دکان و به آن دکان می‌رود و
چشمش به افراد مختلف می‌افتد و وقتی
برمی‌گردد خیلی هم بهره و استفاده ندارد.

قضیهٔ عجیبی در اینجا یادم آمد. مرحوم جدّ
مادری ما - خدا رحمتش کند - مرد بسیار خوبی
بود - همان شخصی که شما در صحبت مرحوم
آقای حدّاد به ایشان اشاره داشتید - و از صلحا و
عبّاد و فرد عالم، زاهد و بسیار دور از هوی بود.
ما از ایشان حکایاتی داریم و واقعاً مرد بسیار
شایسته‌ای بود که خیلی زیاد هم به آقای حدّاد
ارادت و محبّت داشت، خیلی زیاد. در سفری که
ایشان در عتبات بودند و با ماشین - ظاهراً با دو،
سه تا وسیلهٔ شخصی - به اتّفاق بعضی از
بستگان‌شان و بستگان ما برای زیارت حجّ
می‌روند، در آنجا وسیلهٔ‌شان دچار حادثه می‌شود
و از

ناحیه سینه صدمه می بینند و ایشان را به مدینه می آورند و ظاهراً مدّتی در همان بیمارستان مدینه بودند و موفق به ادامه حج نمی شوند و برمی گردند. وقتی که به ایران برگشتند، ما به اتفاق مرحوم آقا رضوان الله علیه - رفته بودیم برای دیدن ایشان. با اینکه حج انجام نداده بودند - یا من این طوری تصوّر می کنم، زیرا قطعاً حال ایشان حال مناسب حج نبوده، دقیقاً من از خصوصیات مطلب که آیا حج انجام دادند یا نایب گرفتند اطلاع ندارم؛ ولی مشخص بود که اصلاً حالشان مساعد برای حج نبود، زیرا قدری ناراحتی و شکستگی برایشان پیدا شده بود - ولی خیلی حالت انکسار جالب و جاذب و حالت توجّهی در ایشان بود. من یادم است وقتی که به منزل برگشتیم، مرحوم آقا به والدۀ ما می گفتند:

حاج آقا معین اگر ده سفر حج می رفت، به اندازه

این سفر استفاده نمی کرد.^۱

التفات می کنید! این قضیه ای که برای ایشان

اتفاق افتاد و موجب نوعی توجّه و لطافت روح

و نوعی تجرّد فی الجمله شده بود، حتّی اگر ده

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۱۱.

سفر حج می‌رفت، این قدر برایش مفید نبود. قضیه فقط به حج رفتن نیست، مهم این است که انسان چه بکند و در مقام تسلیم باشد، تا آنچه که رضای الهی است انجام دهد.

رسیدن اویس قرنی به مقام تسلیم و رضای

پروردگار متعال

اویس قرن پیغمبر را ندید، آیا از قافله بازماند؟! شما ببینید، بعد از عمری آمده پیش پیغمبر، خدا هم کاری انجام می‌دهد که بیاید در مدینه و پیغمبر را ببیند؛ خب کار خداست دیگر. همان روزی که می‌آید، پیغمبر از مدینه بیرون می‌روند. پیغمبر نمی‌دانستند که اویس می‌خواهد بیاید؟ می‌دانستند؛ چرا رفتند؟ چون به صلاحش نبود؛ او باید بیاید و پیغمبر را ببیند و دلش بشکند و برگردد. آن چیزی که در این ندیدن گیرش می‌آید، بیش از آن چیزی است که پیغمبر را ببیند؛ لذا تا آخر عمر هم پیغمبر را ندید، ولی آن قدر با نفس پیغمبر متحد بود که وقتی در جنگ احد سنگ به دندان پیغمبر خورد و شکست، یک سنگ هم در یمن به همان دندان اویس

خورد و شکست،^۱ آن قدر متحد است! این را می‌گویند موحد! آن خدایی که در مدینه است، همان خدا در یمن هم هست ولی آن خدا به او می‌گوید: بمان در اینجا و به جای دیدن پیغمبر، اطاعت مادرت را بکن! این مسئله عجیب است دیگر!^۲

غلبه التذاذ نفسانی بر جنبه ولایی در بعضی از

زیارات اعتاب مقدسه

این رفت و آمدها و مسافرت‌ها به اعتاب مقدسه و زیارات، گاهی اوقات بیش از آنچه که جنبه ولایی داشته باشد، جنبه التذاذ نفسانی دارد؛ انسان این مسئله را باید ملاحظه کند. شخصی از دوستان مرحوم آقای حدّاد بود که خیلی به ایشان علاقه داشت ولی پدرش راضی نبود که به خدمت آقای حدّاد برسد یا حداقل خیلی کم برسد، ولی او می‌آمد و به زیارت آقای حدّاد می‌رسید و مورد خطاب و عتاب ایشان هم قرار می‌گرفت که تو وقتی پدرت راضی نبود برای چه آمدی؟ برای چه آمدی؟ (اولیا این طور هستند)

^۱ تذکرة الأولیاء، قسم الأول، ص ۱۹.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال او ایس قرنی رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶۳ - ۲۶۶؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۴۵؛ سرّ الفتوح، ص ۳۷.

برای چه آمدی؟ تو باید در همان جا بمانی و اگر در آنجا بمانی، از من در اینجا بهره می‌بری؛ حالا که آمدی در اینجا و پیش منی، بهره نمی‌بری!^۱ این مسئله مورد توجه اولیا بوده است.

کلمات حضرت آقای حدّاد پیرامون وحدت

وجود

سؤال: مرحوم علامه چند جمله مختصر از آقای حدّاد - رضوان الله علیهما - راجع به بحث وحدت وجود آورده‌اند که تعبیر آنها مختلف است، می‌فرمایند: «این مطلب، مطلبی است عالی و راقی که هر کس نمی‌تواند به ادراک آن برسد.»^۲ مثل ماجرای کسی که موقع وضو گرفتن به ایشان می‌گوید: «ای سید! این آب خداست، وضو خداست، جایی نیست که خدا نیست!»^۳

بعد در اواخر که در حرم حضرت زینب سلام الله علیها خدمتشان مشرف شده بودند، یکی از همراهان مرحوم حدّاد از ایشان راجع به مسئله توحید سؤال می‌کند و ایشان دست می‌گذارند روی مهر و می‌گویند: «این چیست؟» می‌گوید:

^۱ روح مجرد، ص ۶۷۲.

^۲ همان، ص ۵۴۶.

^۳ همان، ص ۷۰.

تربت است. می‌گویند: «شما اسم تربت را رویش گذاشتید، اسم تربت را از رویش بردار، آن چیز که باقی می‌ماند خداست!» و بعد می‌فرمایند: «شما مسئله را پیچ می‌دهید و بغرنج می‌کنید، مسئله بسیار ساده و واضح است.»^۱

حضرت علامه گزیده و گوهرگونه نوشته‌اند، اگر امکانش باشد این دو مقوله را مقداری توضیح بفرمایید که برای امثال بنده هم یک مقدار قابل ادراک بشود.

بعضی‌ها اعتراض می‌کردند و به ایشان ایرادهایی هم می‌گرفتند و حضرت ایشان هم در یک جا می‌فرماید که: «من کی گفتم که این سگ خداست؟!» چون نوع کلمات هم یک مقدار با ذهنیات عامه نامأنوس است و بعضاً تلقی به اشتباه هم می‌شود؛ اگر ممکن است این مسئله را با شواهد بیشتری از مرحوم آقای حدّاد یا مرحوم آقا توضیح بفرمایید.

جواب: این مسئله دو جنبه فلسفی و عرفانی دارد، و برای رسیدن به این مطلب تا شخص نسبت به فلسفه و حکمت متعالیه، مسئله حقیقت و اصالت وجود، و بساطت و اطلاق وجود، هم از نقطه نظر

^۱ همان، ص ۵۸۸.

علمی و هم از نقطه نظر شهودی اِشْرَاف نداشته باشد، طبعاً نمی‌تواند به این مطلب و سؤالی که شما مطرح کردید برسد. ولی از باب اینکه سؤال فرمودید، من هم تا حدودی نسبت به این مطلب توضیح می‌دهم. بگذریم از اینکه ایشان راجع به مطالب این کتاب فرمودند:

آنچه را که ما در این کتاب آوردیم چیزی بود که توانستیم بنویسیم؛ و اما آنچه را که ما از آقای حدّاد در ضمیر داریم، چند برابر این روح مجرد است که قابل نوشتن نیست.

این تازه چیزهایی است که نوشته‌اند و این همه سؤال برانگیخته است. طبعاً مطالعه‌کنندگان هر کتاب، افراد مختلفی هستند و شخص نویسنده برای افراد مختلف مطالبی را می‌نویسد، و آن کسی که نسبت به بعضی از مطالب اطلاع کافی دارد تا حدودی می‌تواند به مغزای مسئله برسد.

توجه به دو جنبه عقلی و شهودی در مسئله

توحید پروردگار

مسئله توحید، یک مسئله‌ای است که از دو نقطه نظر باید مورد توجه قرار بگیرد؛ یکی از نقطه نظر علمی که فلاسفه با براهین علمی و با تأمل و به کار انداختن عقل، متصدی بیان این مطلب بودند؛^۱ و مسئله دوم از نقطه نظر شهودی است، که خود انسان سالک به واسطه تجرّد نفسانی که کم‌کم پیدا می‌کند، به هر مقدار که تجرّد و تقرّب او بیشتر می‌شود، به همان مقدار از خصوصیات و آثار و صفات توحید در او ظهور بیشتری پیدا می‌کند. و این امر هیچ تلازمی با مطالعه و تدریس و تدرّس و دراست ندارد؛

^۱ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۶، ص ۱۲، فی اثبات وجوده و الوصول الی معرفة ذاته.

افرادی بودند که اهل درس و بحث نبودند، از جمله خود مرحوم آقای حدّاد که ایشان کتابی را مطالعه نکرده بودند، ولی به واسطهٔ سلوک عملی و تجرّد نفس به مراتبی از توحید رسیدند که بزرگ‌ترین فلاسفهٔ اسلامی ما هم از نقطهٔ نظر عقلی به این مرتبه نرسیده‌اند. و این مسئله به واسطهٔ همان وحدتی است که برای نفس در حقیقت توحید ظاهر می‌شود.

فلاسفه مطالب توحیدی را با دلیل و برهان و صغری و کبری منطقی می‌خواهند به دست بیاورند و به آن برسند. البته فلاسفه‌ای هم بودند که دارای سلوک نفسانی بودند، مثل مرحوم حاجی سبزواری، مرحوم حکیم نوری، شیخ اشراق و مولانا جلال‌الدین که از بزرگ‌ترین فلاسفه و عرفای اسلام بودند، و مانند محیی‌الدین عربی که به قول مرحوم علامه طباطبائی:

از صدر اسلام تا به حال کسی مثل محیی‌الدین نتوانسته است حقیقت

توحید را بیان کند و به رشتهٔ تحریر دریاورد.^۱
 علامه طباطبائی، آخوند ملاحسینقلی
 همدانی، مرحوم قاضی، مرحوم آقا سید احمد
 کربلایی - که مناظرات ایشان با مرحوم آقا شیخ
 محمدحسین کمپانی به صورت کتاب درآمد
 است^۲ - و مرحوم علامه والد - رضوان الله
 علیهم - از افرادی بودند که از نقطهٔ نظر علمی
 صاحب مقامات عالی بودند، و از نقطه نظر
 وصول به مرتبهٔ عقلانی توحید به مرتبهٔ کمال
 رسیده بودند؛ علاوه بر این، مرتبهٔ شهود هم برای
 ایشان حاصل شده بود، که آن مرتبه برای خیلی
 از بزرگان حاصل نشده است؛ و این مهم است.

تفاوت مراتب شهود میان اولیای الهی

مراتب شهود متفاوت است؛ یعنی
 همان طوری که از نقطهٔ نظر فلسفی، انسان در
 مراتب مختلفی از یقین و برهان علمی در
 انکشاف حقایق توحیدی و آثار عالم وجود و
 هستی به طور عام و مطلق است، همین طور از
 نقطهٔ نظر شهود هم بین عرفا تفاوت بوده است.
 مثلاً ما می‌دیدیم مرحوم آقای حدّاد نسبت به

^۱ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۹۴، تعلیقه؛ شرح مبسوط منظومه،
 ج ۱، ص ۲۳۹.

^۲ توحید علمی و عینی.

بعضی از حالات محیی‌الدین - با آن مقامش - معترض بودند. یا اینکه در بین تلامذه بزرگان افراد مختلفی از این نقطه نظر وجود داشتند، مثلاً مرحوم قاضی تلامذه مختلفی داشتند که همه از بزرگان و اولیا بودند، از اخیار و صلحا بودند، همه از ارباب معرفت بودند؛ مرحوم آقا شیخ محمدتقی آملی^۱ و مرحوم علامه طباطبائی و اخوی بزرگوارشان^۲ - رحمة الله علیهم - که واقعاً از ستارگان درخشان عرفان و توحید بودند، مرحوم آقا سید حسن مسقطی اصفهانی^۳ و مرحوم آقا

شیخ عباس هاتف - رضوان الله علیهم - و بسیاری دیگر، که همه اینها افرادی بودند در تحت تربیت و توجه این بزرگ؛ ولی ما به حالاتشان که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم خود آنها هم دارای مراتب مختلفی بودند.^۴

^۱ جهت اطلاع بر احوال مرحوم آملی - رضوان الله علیه - رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۳۳؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۶۵.

^۲ جهت اطلاع بر احوال سید حسن الهی برادر مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیهما رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۹.

^۳ جهت اطلاع بر احوال مرحوم مسقطی - رضوان الله علیه - رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۲ - ۱۰۶؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۳۱.

^۴ جهت اطلاع بر احوال شاگردان مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - رجوع شود به مهر تابان، ص ۲۸ و ص ۳۷۲؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۸۵ - ۸۷.

علو مقام و درجه مرحوم حدّاد در مقایسه با

مرحوم علامه طباطبائی

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می فرمودند:
«علامه طباطبائی کسی است که ملائکه بدون وضو اسم او را نمی برند.»^۱ التفات کردید! این کلام شوخی نیست؛ یعنی مسئله، مسئله شوخی نیست؛ ولی در مقام مقایسه با آقای حدّاد می فرمودند: «حدّاد چیز دیگر است!» ببینید یک فرد عادی این مطلب را نمی گوید، فردی می گوید که هم شاگرد علمی و عملی علامه طباطبائی بوده و هم شاگرد آقای حدّاد بوده، و حالات هر دو را دیده و ادراک کرده است؛ از دور دستی بر آتش نداشته، از نزدیک آتش توحید را در هر دو مسّ و لمس کرده است. این قضیه و مسئله چیست؟ لِمَّ قضیه کجاست که دو تعبیر فرق می کند؟

مثلاً تعبیری که من راجع به آقای قوچانی از ایشان شنیدم - که این مطلب را در کتاب اسرار ملکوت آورده‌ام - این بود که: «آقای شیخ عبّاس قوچانی فرد صادقی بوده است.»^۲ به همین مقدار. من از ایشان راجع به مراتب توحید آقای

^۱ حریم قدس، ص ۱۰۲.

^۲ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۱.

قوچانی با آن جلالت قدر چیزی نشنیدم،
در حالی که ایشان وصیّ ظاهر مرحوم قاضی و
مرد بسیار بزرگی بوده است. ولی صحبت در
مقام سنجش و مقایسه بین مراتب توحید و تجلّی
توحید در افراد است که آن توحید به چه نحو
است.

اختلاف مراتب انبیاء الهی

همین مطلب را شما در میان انبیا هم می بینید،
انبیا دارای مراتب مختلف بودند؛ حضرت
ابراهیم کجا و حضرت داود و سلیمان کجا، و
آنهايي که به مقام

صلوح رسیدند کجا و آنهایی که نرسیده‌اند کجا!
آنچه که ما در انبیا لازم داریم: عصمت در مقام تلقی
وحی و در مقام حفظ و در مقام بیان و ابلاغ است،
این سه مطلب.^۱ اما اینکه آیا انبیا در آن مراتب بالای
ملکوت و لاهوت هم همه در یک مرتبه باشند و
مدرکات آنها همه در یک سطح باشد، نه این طور
نیست! انبیا تفاوت داشتند؛ پیغمبر خاتم ما، تجلی
اسم اعظم پروردگار بوده، ولی سایر انبیا این طور
نبودند، درحالتی که هم پیغمبر ما پیغمبر بود و هم
سایر انبیائی که از مرسلین و دارای وحی و کتاب
بودند.

کیفیت نزول حقیقت وجود در قوالب ماهیات

به اشکال و انواع مختلف

این مطلب در میان عرفا هم به همین کیفیت
است و نسبت به کیفیت و شناخت حقیقت
توحید و تجرّد، اختلاف وجود دارد.
اینکه مرحوم حدّاد در حرم مطهر حضرت
زینب سلام الله علیها فرمودند که: «شما اسم مهر را از

^۱ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷۰.

او بردار، آن توحید است» این همان قاعده «بسیط
الحقیقة کُلُّ الأشیاء» مرحوم صدرالمتأهلین است، و
چیزی زائد بر آن نیست. یعنی حقیقت وجود وقتی که
از عالم قدس و عالم بسیط خودش تنازل می کند و به
قالب های مختلف درمی آید، الوان و اشکال و انواع
مختلف به خود می گیرد؛ چه در عالم تجرّادات و عالم
عقول و ملائکه و نفوس، و چه در عالم ماده و استعداد
و عالم کون و فساد، که همه اینها مراتب مختلفه وجود
است که در محدودیت ماهیت گرفتار شده و قالب پیدا
کرده است؛ اگر ما این محدودیت را برداریم، همان
وجود در جای خودش باقی است.

یعنی وقتی که نظر به ماهیت بکنیم، بین این
شیء و آن شیء اختلاف است. دوتا لیوان را
فرض کنید که هر دو از یک جنس اند ولی چون
یکی حدّ خاص به خودش را دارد و دیگری هم
یک حد، هر دو از هم جدا هستند، و من یکی را
در

یک دستم می‌گیرم و دیگری را هم در دست
دیگرم. حال اگر ما هر دو را در کوره ریختیم، هم
این لیوان و هم آن را و هر دو آب شد، آن وقت باز
هم دو لیوان است؟ نیست! ماهیّتشان کجا رفت؟
ماهیّت رفت دیگر. اگر همان کارخانه باز آن مایع را
در قالب ببرد، به محضی که در قالب برد دیگر با هم
فرق می‌کنند؛ همان مایع که اوّل یکی بود، حالا شد
دوتا و سه تا و چهارتا. اگر دوباره اینها را در یک جا
بریزیم می‌شود یک موجود. این مثال را برای تقریب
به ذهن گفتم، امّا مسئله وجود بالاتر از این است.

مسئله وجود و قالب‌ها، چه قالب مجردات و
چه قالب مادّیات - چون مجردات هم دارای
ماهیت هستند، گرچه ماهیت آنها همان اشتداد و
ضعف وجودی آنها است، نه قوالب زمانی و
مکانی؛ زیرا زمان و مکان در تحقق عینی و
خارجی مادّیات نقش دارد - تمام اینها حصّه‌های
یک حقیقت واحد به نام وجود هستند که اصل
آن حقیقت واحد، ذات پروردگار است.

تبیین حقیقت مقام احدیّت

مقام احدیّت همان مقام هوهویّت است.
اینکه در بعضی از کتب، مقام احدیّت را جدای

از هو هویت کرده‌اند اشتباه است. مقام هو هویت همان مقام عماء و مقام لا اسم و لا رسم است و همان مقام لا حدّ و مقام اطلاق است که با هیچ اشاره‌ای نمی‌شود آنجا را اشاره کرد؛ چون هر اشاره‌ای یک مشارّ الیه دارد و همان مشارّ الیه او را محدود می‌کند. آن مقام، مقام هو هویت است که مقام ذات بحت و بسیط پروردگار است، که در اصطلاح اهل فلسفه به بسیط الحقیقه و فیض اقدس و مقام لفّ از او تعبیر می‌آورند؛ نه فیض مقدّس که مقام نشر است. فلاسفه قائل به تجرّد حقیقی وجود هستند؛ و هر چیزی را که در عالم، صورت عینی به خود می‌گیرد، حقیقت نازلّه همان وجود می‌دانند، نه چیز دیگر. پروردگار متعال برای خلقت اشیاء به داخل کیسه‌ای جدای از خودش دست نبرده تا وجودات خارجی انسان، حیوان، ملائکه و... را خلق کند؛ بلکه همان وجود خودش که در مقام احدیّت، لازمه ذات او یکتائیّت است - البته نه به عنوان وصف عارض بر او - آن

حقیقت که یک حقیقت واحد است، وقتی به
منصّه ظهور بیاید، می شود ملک و انسان و

تمثیلی در بیان کیفیت نزول حقیقت وجود

پروردگار متعال در عالم هستی

من برای شما نسبت به این مطلب که آقای
حدّاد - رضوان الله علیه - اشاره کردند، یک مثال
می زنم. شما دست من را نگاه کنید! حقیقت
دست من چیست؟ گوشت و پوست و استخوان
است. آیا شما می توانید شکل حقیقت دست من
را برای من بیان کنید که این دست من به چه
شکلی است؟ نمی توانید! شما می گوید که:
دست شما دارای کیفیتی است که مستقیم است
و انگشتان دست شما همه به هم چسبیده است؛
اما این دست من نیست، این حدّی است عرضی
که به دست خورده و شما این دست را به این
شکل می بینید. حال اگر من دستم را ببندم، باز
هم این دست است، و اگر باز کنم، باز هم دست
است؛ هیچ چیزی از خارج به این دست من
اضافه نشده است. آیا ممکن است دست من که
چند سیر است، وقتی که می بندم بشود نیم کیلو،
و وقتی که باز می کنم بشود دو سیر؟! نه، به اندازه
یک گرم هم به وزن دست من اضافه نشده است.
ممکن است بر اثر تغییر و تحولات به رنگ اضافه

شود، که خود آن هم از اعراض است. بنابراین اگر دست را بالا ببرم، دست است؛ پایین بیاورم، دست است؛ و به هر کیفیتی درآورم همه آنها دست است.

و لذا اگر در اینجا بگویید: چرا دست شما این طوری است؟ چرا مشت است؟ می‌گوییم: نه خیر، شما نگاه به مشت می‌کنید، پس مشت می‌بینید؛ نگاهت را از این مشت بودن بردار، فقط دست می‌بینی؛ نگاهت را از این حد بردار، انتساب به من را می‌بینی. اگر دست من در اینجا باشد آیا شما می‌روید پا بگذارید و بگویید که: یک مشت است؟ خیر، زیرا گرچه در اینجا دست من به صورت مشت است ولی انتساب به من دارد و به خاطر این انتساب، شما پایتان را روی آن نمی‌گذارید.

ظهور پروردگار متعال در همه موجودات عالم

هستی

آنچه که در عالم وجود مظاهر حضرت حق است، محدودیتهایی است که به آن وجود خورده است. خدا از خارج چیزی نیاورده، هرچه هست در درون خودش است؛ پس همه آنها ظهورات پروردگار است که به این مظاهر جلوه کرده است.

آقای حدّاد می‌فرمایند که تا وقتی تو به مُهر نگاه می‌کنی که گرد است و خاک است و این خصوصیت را دارد، اسمش مهر است - مهر سیدالشّهدا را باید ببوسیم و بر آن سجده کنیم و روی چشممان بگذاریم، و اگر می‌بینیم روی زمین افتاده برداریم و بالا بگذاریم و نسبت به آن احترام قائل بشویم و لوازم و احترامات و آن خصوصیات را که در فقه راجع به آن اشیاء مطهّره و مقدّسه آمده است رعایت کنیم - ولی همین که شما آن نظره ماهیّتی را از این مُهر بردارید، می‌شود وجود، دیگر آن با این فرقی نمی‌کند؛ وجود هم خداست. این همان مطلبی است که مرحوم حدّاد در آنجا فرمودند.

سلوک عملی و رنج و تعب اولیای الهی برای

رسیدن به مدارج قرب و کمال

و اما آیا رسیدن به این نکته به این آسانی برای انسان پیدا می‌شود یا نه؟ اینجا دیگر دم شتر باید به زمین برسد، انسان بیچارگی‌ها باید بکشد، ریاضات باید بکشد، برنامه‌ها را باید انجام بدهد، دستورها را باید انجام بدهد، از دنیا باید بگذرد، از نفس و نفسانیات باید بگذرد، همّت عالی و اراده‌ای متین باید داشته باشد و آنچه را که گفتند

باید انجام بدهد تا کم کم کم کم این حقیقت برای او به صورت عینی در نفس به وجود بیاید. پس اینکه آقای حدّاد فرمودند: «به این راحتی برای شخصی پیدا نمی شود!» منظورشان حقیقت عینی آن است؛ و اینکه الآن آقای حدّاد دارد می گوید: «اسم مهر را از این بردار، او است!» راحت به اینجا نرسیده است.

خدا مولانا را رحمت کند، نور الله مَضَجَعَه. من

به رفقا می گویم: اگر ما این مثنوی را نداشتیم، واقعاً چه کار می کردیم؟ چه مطالبی است که این بزرگ در این کتابش فروگذار نکرده است! ایشان در اشعارش می فرماید:

همین طور می آید تا اینکه می فرماید: اگر این آتش و این حقیقت برای افراد روشن می شد، یک لحظه نمی توانستند دوام بیاورند، اصلاً یک لحظه نمی توانستند تحمل کنند!

آقای حدّادی که الآن به این راحتی می گوید:
 «اسم را از او بردار و مسمّی را ببین! حدّ را از او
 بردار و حقیقت را ببین! ماهیّت را از او بردار و
 وجود را ببین!» خون دل‌ها خورده تا به اینجا و
 به این ادراک رسیده است. او که فلسفه
 صدرالمتألّهین را نخوانده، مشارق و شوارق را
 نخوانده؛ چه بر سر او آمده و چه تغییر و
 تحولاتی در نفس او به وجود آمده است که
 حقیقتی را بالعیان دارد مشاهده می‌کند که
 بزرگ‌ترین از فلاسفه ما از ادراک واقع آن
 حقیقت عاجز بودند؟! این همان معنایی است که
 ایشان می‌گویند مشکل است. مشکل بودن یعنی
 قضیه با درس و مطالعات و این امور درست
 نمی‌شود؛ بلکه سلوک عملی و رنج و تعب و
 رسیدن به آن مطالب می‌خواهد.

معرفی بدون زر و زیور و پیرایه حضرت حق

توسط مرحوم حدّاد

سؤال: در ماجرای اتفاقاتی که بعد از مرحوم

آیه الله انصاری پیش آمد، مرحوم علامه می‌فرمایند:

«دلیل اینکه برخی از افراد حاضر نبودند به آقای

حدّاد مراجعه کنند این بود که ایشان خداوند را

بدون زر و زیور و پیرایه معرفی می کند.^۱ یعنی معرفی حضرت حق چگونه بوده است؟ بعد حضرت علامه به این آیه استناد می کند: ﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾.^۲ و دو سه سؤال دیگر که به شکل کلیدی آمده است، ولی شرح داده نشده است؛ لذا این مطلب را توضیح دهید و یک مقدار بسط بفرمایید.^۳

اهتمام مرحوم حدّاد نسبت به مسئله کتمان سرّ

جواب: بله، مرحوم آقای حدّاد در صحبت‌های خودشان خیلی صریح بودند و اهل مماشات نبودند، گرچه نسبت به آن حقایق عالیّه توحیدی اهل کتمان بودند

^۱ روح مجرد، ص ۵۸.

^۲ سوره زمر (۳۹) آیه ۴۵.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وقایع بعد فوت مرحوم آیه الله انصاری همدانی و استشهاد مرحوم علامه طهرانی به این آیه شریفه رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۷ - ۶۰.

و آنها را با کسی در میان نمی گذاشتند و مطالب را بیان نمی کردند، مگر با اهلش مثل مرحوم آقا و بعضی از افراد دیگر. من در مجالسی که خدمت ایشان مشرف بودم، احساس می کردم که ایشان هر مطلبی را نمی گویند، و درجات افراد را در کیفیت تلقی حقایق توحیدی خیلی رعایت می کردند؛ و خود ایشان هم به مرحوم آقا و بقیّه توصیه می کردند که انسان هر مطلبی را نمی تواند بگوید. در بعضی از اوقات که صلاح بود ما بعضی از اسرار را بفهمیم، گاهی اسراری از ایشان تراوش می کرد و ما متوجّه می شدیم که مطلب از چه قرار است.

مثلاً بعد از سفر حج که سنّ من در آن موقع حدود هفده سال بود، ما به کربلا آمده بودیم، در همان شب اوّل که من با اخوی بزرگتر از خودمان خوابیده بودیم، نیمه های شب از خواب بیدار شدم، ولی در همان رختخواب بودم و بلند نشدم؛ دیدم مرحوم آقا و آقای حدّاد بیدارند، چراغ روشن نیست و اتاق تاریک است، و دارند با هم صحبت می کنند، و تا اذان صبح هم با هم حرف می زدند و معمولاً وضعیّت آنها هر شب همین طور بود. من در صحبت هایی که راجع به اسرار حج با هم می کردند، مطالبی متوجّه شدم.

از جمله اینکه قبر حضرت فاطمه زهرا سلام الله
علیها کجاست؛ من متوجه شدم و تا حالا هم به
کسی نگفتم، چون این مطلب سِرّ است و اگر
قرار بود بیان شود، یا خودشان مطرح می کردند
یا با اشاراتی بیان می کردند. و همین طور راجع به
بعضی از مطالبی که باید می فهمیدیم، طبعاً خود
ایشان تصرّفاتی داشتند؛ و مطالبی را هم که نباید
می فهمیدیم، دیگر خوابمان می برد یا اینکه
وضعیت های دیگری به وجود می آمد.

علی کلّ حال، ایشان خیلی نسبت به مسئله
کتمان سرّ سعی بلیغ داشتند، و خود ایشان
فرمودند: «من یک جا افشای سرّ کردم و تا به
حال هم به آن مبتلا شده ام.»^۱

محوریت کلمات و سخنان عرفا و اولیای الهی

بر حقیقت توحید

دستور مرحوم قاضی و بزرگان و سایر اولیا

نسبت به این مطلب به همین

^۱ روح مجرد، ص ۴۶۲.

کیفیت بوده است، ولی صحبت و مجالس ایشان، مجالس توحیدی بوده است؛ یعنی محور صحبت‌های ایشان بر توحید بوده است. دیده‌اید بعضی‌ها حرف از مسائل دیگر می‌زنند مثلاً طیّ الأرض، علم غیب و ظهور امام زمان، و خیلی از جاها این گونه است؛ اما ایشان اصلاً اهل این حرف‌ها نبودند که امام زمان کی ظهور می‌کند.

می‌توانم بگویم افرادی که می‌گویند امام زمان کی ظهور می‌کند، صد در صد اشتباه می‌کنند؛ بنده با خیلی از این افراد بوده‌ام و خلاف صحبت‌هایشان را به رأی العین دیده‌ام. آن اولیای الهی که نسبت به حقایق قبل از مثال اطلاع دارند، چیزی نمی‌گویند؛ آنهایی هم که این مطالب را می‌گویند، اطلاع ندارند. بنابراین اصلاً صحبت کردن در این مطالب، اشتباه است. وانگهی، حالا من بدانم امام زمان سال دیگر ظهور می‌کند یا که ظهور نمی‌کند، به چه درد من می‌خورد؟

سرپوش گذاشتن برخی از افراد بر جهل خود

نسبت به امور، با انتساب آن به امر بداء

بنده باید عبد مطیع او باشم و در مقام اطاعت باشم و آنچه را به نظرم می‌رسد که مورد رضای اوست تحصیل کنم، حالا اگر حضرت ظهور

کرد، کرد؛ نکرد هم نکرد؛ چطور اینکه خیلی از
بزرگان فوت کردند و ظهور حضرت را ادراک
نکردند. حالا بنده بنشینم و در صحبت‌ها بگویم:
اگر فلان جنگ بشود، مقدمه ظهور است و اگر
فلان کشور با فلان کشور چه کند، مقدمه ظهور
است؛ و تمام اینها هم دروغ از آب دربیاید! و بعد
برای اینکه مسئله خراب نشود، مسئله بداء خدا
را پیش بکشیم، که این بداء هم در این گونه موارد
کلمه خیلی پر استفاده‌ای است، که هر کس در
هرجا کم می‌آورد، فوراً قضیه بداء را پیش
می‌کشد. نه آقا جان! بداء نشده است، تو
نمی‌فهمی! چرا بی‌خود بداء را جلو می‌کشی؟!
امام زمان می‌داند، خدا هم می‌داند، وقتش را هم
می‌دانند، تو نمی‌دانی؛ بی‌خود مردم را با این
حرف‌ها گول نزن! بلند شو برو به‌جای این
حرف‌ها، دین و تربیت و ادب و صدق به مردم
یاد بده! امام زمان سر وقتش ظهور می‌کند.

عدم فرق بین غیبت و ظهور و حضور امام

علیه السّلام برای شخص عارف

به من چه ارتباطی دارد امام زمان کی ظهور

می‌کند؟ من باید منتظر ظهور

حضرت باشم، خودم را اصلاح کنم و قابلیت برای ادراک ظهور حضرت را پیدا کنم؛ اگر این معنا محقق شد، طبق روایت امام باقر علیه السّلام دیگر ظهور و غیر ظهور برای ما فرقی نمی‌کند؛ اگر این معنا محقق نشد، [ظهور حضرت هم دیگر ما را بالا نمی‌برد!] پیغمبر بالاتر است یا امام زمان؟ آنهایی که پیغمبر را دیدند، بعد از فوت پیغمبر چه شدند؟ امام زمان که دیگر بالاتر از پیغمبر نیست. «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَ، إِلَّا أَرْبَعًا، إِلَّا خَمْسًا»^۱ سه نفر، چهار نفر یا پنج نفر بعد از پیغمبر باقی ماندند و دنبال ولایت رفتند. آنهایی که برای آب وضوی پیغمبر سبقت می‌گرفتند و بر سرشان می‌کشیدند^۲، همان‌هایی بودند که پشت سر ابوبکر به نماز ایستادند، همان‌هایی بودند که آمدند و بر در خانه دختر پیغمبر زدند و او را تکه تکه کردند! همین‌ها بودند!

دیدن امام که شرط نیست، دیدن امام که انسان را بالا نمی‌برد و تربیت نمی‌کند؛ بلکه شرط، متابعت از امام علیه السّلام است، و امام

^۱ الاختصاص، ص ۶.

^۲ صحیح البخاری، ج ۱، کتاب الوضوء، باب ۴۱: باب استعمال فضل وضوء النَّاسِ؛ باب ۷۴: باب البزاق و المخاط و نحوه فی الثوب.

علیه السّلام غیبت و حضور ندارد. توحید و عرفان این است! عرفان می‌گوید: نباید بین غیبت و بین حضور و ظهور امام زمان فرق بگذاری! این فرق گذاشتن برای عوام است و این حرف‌ها، حرف‌های عوامانه است؛ افرادی که فقط می‌خواهند مجالسشان به ذکر حکایات شیرین و کلمات بزرگان و مطالبی که با احساسات و قوای متخیّله ما تناسب دارد بگذرد، مانند طیّ الارض، و اینکه فلان کس در راه به خربزه میل پیدا

کرد و یک‌دفعه برایش یک خربزه سبز شد، یا فلان کس در راه گرسنه‌اش شد و فلان غذا را طلب کرد و ناگهان جلوی آن غذا حاضر شد.

توغّل در احساسات و تخیّلات سبب عدم انس

و الفت با حقایق توحیدی

من باب مثال اگر الآن یک نفر در همین قم بخواهد از این مطالب، مثل علم غیب و طیّ الارض و... بگوید، از اصفهان و شیراز و آن

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۱۳؛ امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۶؛ ج ۵، ص ۱۸۰؛ افق وحی، ص ۱۲۳ - ۱۲۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۱۳ - ۲۳۸؛ سرّ الفتوح، ص ۶۹؛ مهر فروزان، ص ۱۰۷؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۷۲ و ۹۰ و ۱۰۵ - ۱۱۵.

طرف ایران همه می آیند و یک جمعیت ده
میلیونی در قم تشکیل می شود؛ اما اگر مرحوم
علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - منبر برود و
بخواهد یک حقیقت توحیدی را در ده جلسه
بیان کند، صد نفر پای صحبتش نمی روند! و به
غیر از عده‌ای از فضلا و علمائی که این مطالب
به دردشان می خورد کسی نمی آید. چون مردم با
حقایق توحیدی انس ندارند و می خواهند
مطالب ظاهری و حکایت بشنوند، اگر الآن یک
منبری یک ساعت برود منبر و دو حکایت
نگوید، همه کسانی که نشسته اند شروع می کنند
به خرّ و پف کردن؛ اما تا شروع کند به بیان
حکایت، همه چشم‌ها باز می شود! این مسئله به
خاطر عالم تخیلاتی است که ما در آن هستیم، ما
همراه با تخیلات و احساسات هستیم و چون با
حقایق و مسائل توحیدی خیلی انس نداریم،
نفس ما نسبت به آن حقایق احساس قرب
نمی کند، بلکه با مسائل و مطالب ملموس غیر
عادی - نه عادی - احساس قرب می کند؛ مثلاً
فلان کس از قم با طیّ الارض در عرض پنج دقیقه
به طهران رفت، همه تعجب می کنیم، عجب!
چطور؟! اما اگر بگوییم: فلان کس سوار اتوبوس
شد و رفت، مسئله این طور نیست.

قضیه‌ای هست که حالا برای خنده هم بد

نیست. من یک دفعه جایی رفتم که از همین صحبت‌ها و مطالب بود و بعضی از افرادی که در آنجا بودند، اهل همین مطالب بودند و شاید در میان آنها بعضی اهل طي الارض هم بودند. خلاصه صحبت از این مطالب شد و من گفتم: «تا به حال کسی از شما طي السماء داشته است؟» گفتند: نه، نداشتیم. گفتم: «من کسی را می‌شناسم که طي السماء هم دارد.» خیلی تعجب کردند. گفتم: «من خودم در بعضی از اوقات برایم طي السماء حاصل می‌شود!» ناگهان همه اذهان متوجه من شد. گفتند: مثلاً از اینجا تا مشهد را شما به

چه نحو می‌روید؟ گفتم: «یک ساعت و ده دقیقه تا یک ساعت و ربع طول می‌کشد.» منظور من را نفهمیدند. گفتم: «با طیاره که می‌روم تقریباً حدود یک ساعت و ده دقیقه طول می‌کشد!»

هیچ فرقی بین طیّ السّماء بنده با طیّ الأرضی که آن شخص در پنج دقیقه تا مشهد می‌کند، نیست. تمام اینها تخیلات و توهمات است. خود آن بزرگان هم دستور طیّ الأرض داشتند و حتی به بنده هم دستور طیّ الأرض داده بودند، ولی حتی یک روز هم بنده عمل نکردم! آنچه که ما در روش بزرگان و عرفا دیدیم - که البته ما غلط می‌کنیم ادّعای عرفان بکنیم - این نبوده است، مگر در یک موارد اضطراری که مجاز بودند.

عدم اعتنای عارف به طیّ الأرض و طیّ السّماء

عارف که به دنبال طیّ الأرض و علوم غیر عادی نیست.^۱ در سفری که بعد از حج به کربلا مشرف شده بودیم، توفیقی پیدا کردیم که با مرحوم آقا و اخوی مان و یکی از شاگردان آقای

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون خودداری اولیای الهی از بروز کرامات و خوارق عادت رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۸۵؛ افق وحی، ص ۲۱۵؛ مهر فروزان، ص ۱۰۹؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۱۹۹؛ آیین رستگاری، ص ۵۹ - ۶۷؛ حریم قدس، ص ۳۶.

حدّاد، سه روز به سامرّاء مشرّف شدیم و خیلی آن سفر برای من عجیب و جاذب و جالب بود و هنوز خاطراتش در من زنده است. در همان مسافرخانه‌ای بودیم که مرحوم آقای بروجردی - رحمة الله علیه - برای زوّر ایرانی در سامرّاء ساخته بودند. آنجا وسایل و کاسه و بشقاب و از این چیزها می‌دادند و ما غذایمان را خودمان درست می‌کردیم؛ مجرد بودیم دیگر! پدرمان و اخوی و ما و آن شاگرد مرحوم حدّاد آنجا بودیم. آن شخص خیلی به بنده علاقه داشت و ما می‌رفتیم سبزی و... می‌خریدیم و آبگوشت یا غذای دیگری درست می‌کردیم. یک روز همین‌که آمدیم بیرون گفت: «فلانی می‌آیی الآن برویم مکه و برگردیم؟» گفتیم: «بابا دست از سر ما بردار!» گفت: «نه، می‌رویم و برمی‌گردیم و به هیچ کسی

هم نمی‌گوییم.» گفتم: «می‌دانی چیست؟ مخلصت هستیم، اوّل برو از بابایم اجازه بگیر، بعد تا کوه قاف هم خواستی من به دنبالت می‌آیم.» خلاصه گفت: «نترس! بیا برویم.» گفتم: «ما این حرف‌ها هیچ به کتمان نمی‌رود، اوّل می‌روی به پدرمان می‌گویی: آقا! من می‌خواهم فلانی را آنجا ببرم! بعد

من به دنبالت می‌آیم.» خلاصه قبول نکردیم. آن شخص از افرادی بود که اهل این حرف‌ها بود.

حالا فرض کنید این طوری می‌رفتیم مگه، چه می‌شد؟ چه ثمری؟ این‌گونه رفتن، یا با ماشین یا با طیاره رفتن - الآن طیاره در دو سه ساعت می‌رود - چه تفاوتی می‌کند؟! عرفا ما را به این سمت سوق می‌دادند.

اشتیاق مردم به سوی مطالبی نزدیک به عالم

خیال و توهمات

اما اهل ظاهر دنبال این هستند که چه کسی طیّ الأرض دارد، آن شخص چه کار کرده است؟! آن دیگری از قبر درآمده و ظهور حضرت را تعیین کرده است، و آن دیگری مکاشفه کرده و گفته است: ظهور حضرت در فلان سال است! آن یکی رَمَل و جفر داشته و گفته است: هزار و چهارصد و شانزده؛ که الآن ده سال هم گذشته و هیچ خبری از ظهور حضرت نشده است! و لذا شما می‌بینید بازار این‌گونه مطالب خیلی رونق دارد، ولی بازار عرفان آقای حدّاد دو نفر یا سه نفر هستند و کسی نمی‌آید؛ چون مردم در احساسات و تخیلات و توهمات هستند و مطالبی را می‌پذیرند که به عالم خیال آنها نزدیک باشد و به دنبال آن می‌روند، اما

اگر آقای حدّاد یک مطلب و حقیقت توحیدی را باز کند - مثلاً همین که می گوید: «اسم این مَهر را از آن بردار، می شود خدا!» - می بینیم ده دقیقه‌ای که گذشت یک دفعه حالت چرت و خواب و کسالت عارض می شود و می گویند: بابا بس است دیگر! مسئله را فهمیدیم.

افرادی که بعد از مرحوم آقای انصاری به دو دسته تقسیم شدند، همین افراد بودند، و خُب بنده خودم با اینها بودم؛ افرادی که حشر و نشرشان این بود که دور هم جمع شوند و یک مطلب ولایی نقل شود و یک روضه و ذکر توسّلی هم شود و طیّ الأَرْض و اَطَّلَاع بر نفسی مطرح شود. سؤالاتی که در آنجا از بعضی‌ها مطرح می شد معمولاً این بود که: حاج آقا زمان وفات ما کی هست؟

- اگر فلان شخص با اسب سفید آمد و شما را سوار کرد و رفت، آن موقع زمان وفات شماست!

- حاج آقا چه دوايي برای فلان مرض است؟
- فلان گیاه را بخور.

عدم تنزّل مرحوم حدّاد در بیان مطالب از مرتبه

توحید محض پروردگار متعال

مطالب آنها در این محدوده دور می‌زد. امّا آقای حدّاد، اهل این حرف‌ها نیست! اسب سفید چیست؟! الاغ سیاه چیست؟! این حرف‌ها چیست؟ ایشان یک لحظه عمرش را به این حرف‌ها نمی‌گذرانند. و صحبت در این امور را بطلان عمر و بطالت به حساب می‌آورد. نه خودش و نه در مجالس با شاگردانش ابداً این حرف‌ها نبود؛ فقط توحید محض بود! و طبعاً آنها هم نسبت به این مطالب چندان رغبتی نداشتند، مضافاً به اینکه ممکن بود در بعضی از صحبت‌ها، مطالبی مطرح شود که از حیطة ظرفیت آنها خارج باشد و آنها نسبت به آن مسئله نتوانند تحمّلی داشته باشند.

تفسیر فقره شریفه «یا مُتَحَنِّهُ امْتَحِنِكِ اللهُ الَّذِي

خَلَقَكِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكِ» در زیارت حضرت

زهرا سلام الله عليها

سؤال: در دیداری که حضرت آقای حدّاد از ایران داشتند و به همدان هم تشریف برده بودند، مرحوم آقا قاضیه‌ای در پاورقی ذکر فرموده‌اند که مرحوم آقای تألهی تقاضای تفسیر فرازی از زیارت حضرت صدیقۀ طاهره: «السّلام علیک یا مُتَحَنَّةُ امْتَحَنکِ اللّٰه الذی خلقک قبل أن یخلُقک، فوجدک لیا امتحنک صابرة!»^۱ را بیان کردند و حضرت آقای حدّاد جوابی مجمل و نه چندان مفصّل دادند که موجب بهجت آقای تألهی و سایر حاضرین شده بود، و جواب را به همین جا خاتمه داده بودند.^۲ اگر شمه‌ای از توضیحی که آقای حدّاد دادند بیان شود، خیلی خوب است.

جواب: البته در جلسه قبل بنده عرض کردم که در آن زمان، من توفیق ادراک مطالب ایشان را آن‌چنان که باید و شاید نداشتم، گرچه بسته و گریخته هنوز

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۱۳؛ مصباح المتهدّج، ج ۲، ص ۷۱۱.

^۲ روح مجرد، ص ۱۵۵.

مطالبی از ایشان در ذهن دارم - چون سنم در آن موقع حدود دوازده سال بود - و لیکن به مقتضای سنّ ما، در آن سفری که ایشان تشریف آورده بودند استفاده‌ای از ایشان نکردیم. لذا اینکه ایشان در آن مجلس چه گفتند، بنده چیزی در نظرم نیست. امّا برحسب فهم قاصر خودم تا حدودی که ذهن قاصرمان نسبت به این مسئله رسیده است، خدمتتان عرض می‌کنم.

حضور عینی حقایق عالم وجود در مرتبه علم

عنایی حق

قبل از خلقت عینی و خارجی اشیاء و مخلوقات در عالم خارج، در عالم علم ربوبی که همان عالم علم عنایی حق است، تمام صور خارجی اشیاء به نحو عینی حضور داشته‌اند.

بعضی از فلاسفه تصوّرشان بر این است که:

قبل از خلقت این عالم، صورت اشیاء در علم عنایی حق بوده است، نه وجود خارجی آنها؛ لذا وجود خارجی احتیاج به تحقق زمان دارد. من باب مثال، رسول اکرم که در حدود بیش از هزار و چهارصد سال پیش به دنیا آمدند، صورت منقوشی از آن حضرت در علم عنایی حق بوده است که آن صورت بعد از گذشت مرور ایّام و

دهور در این وقت خاص، صورت عینی و خارجی به خود می‌گیرد.

ادراک حضور واقعی بعضی از وقایع پیش از

تحقق و وقوع خارجی آنها

و لکن به نظر می‌رسد که مطلب قدری از این دقیق‌تر و عمیق‌تر باشد و آن اینکه: حقیقت ما که همان وجود نفسی ما است، قبل از خلقت جسمانی و بدن عنصری و مادی ما، در علم حق وجود داشته است، یعنی به نفس ارادهٔ تکوینیّه و کُنِ وجودیّه حقّ متعال نسبت به هر موجودی، وجود او خلق می‌شود، گرچه از نقطهٔ نظر خارج احتیاج به مرور زمان و ایّام و سنوات دارد.

لذا ما صورت واقعی اشیاء را ادراک می‌کنیم بدون اینکه هنوز وجود خارجی آنها باشد؛ مثلاً افرادی که در خواب یا مکاشفه می‌بینند که قضیه‌ای یک هفته یا یک سال دیگر اتفاق می‌افتد، آیا صورت آن را می‌بینند یا واقعیت آن را؟ الآن این دستگاه صورت ما را ضبط می‌کند و شما هم بعداً این دستگاه را می‌برید در منزل خودتان و به یک جهازی متصل می‌کنید و همین صورت ما را می‌بینید. واقعیت آن صورت

همین است که الآن ما در خدمت شما هستیم؛ ولی صورتی از این واقعیت در این دستگاه ضبط می‌شود و بعداً شما این صورت را هر جا که بخواهید می‌توانید ببینید، هم در ماشین می‌توانید تماشا کنید و هم در منزلتان؛ درحالتی که حقیقت این صورت یک حقیقت بیشتر نیست و آن همین است که در اینجا بوده است و این حقیقت در دستگاه نمی‌رود، فقط شکل و شمایل و شبیحی از این صورت در دستگاه نقش پیدا می‌کند. حالا صحبت در این است که آنچه را ما در خواب می‌بینیم یا ارباب مکاشفات و قایعی را می‌بینند که در خارج انجام می‌شود، یا فلان شخص در خیابان حرکت می‌کند و این شخص در منزل نشسته و او را می‌بیند، آیا صورتی از او می‌بیند یا واقعاً خود او را می‌بیند؟ واقعاً خودش را می‌بیند، اما او که در اطاق و یا در منزل نیست؛ پس این شخص چه چیزی را دیده است؟ من باب مثال، من در خواب می‌بینم که فردا در خیابان فلان رفیقم را خواهم دید و با او برخورد می‌کنم، فردا که می‌شود و می‌روم در خیابان - هنوز آن خواب انجام نشده و اتفاق نیفتاده است - یک مرتبه می‌بینم رفیقم آمد و

همان مطالبی که دیشب در خواب دیدم بین ما و ایشان ردّ و بدل می‌شود؛ آیا من در خواب فقط صورت و عکسی دیده‌ام یا همان واقعیت را دیده‌ام؟ موقعی که من خواب می‌بینم نسبت به آن حالت چه احساسی دارم؟ آیا احساسم همان احساسی است که شما الآن در اینجا دارید، یا مانند احساس وقتی است که شما در منزل این فیلم را می‌گذارید و تماشا می‌کنید؟ نه، فرق می‌کند! الآن یک احساس واقعیت برای شما هست، اما در منزل احساس می‌کنید که فیلم در دستگاه گذاشتید و عکس تماشا می‌کنید، احساستان احساس واقع نیست، احساس صورت است؛ ولی در خواب و در مکاشفه این طور نیست.

کیفیت احاطه و علم غیب امام علیه السّلام

نسبت به پدیده‌ها و وقایع عالم هستی

آن علم غیبی که امام علیه السّلام دارد، چه علم غیبی است؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه نشسته بودند و با اصحاب صحبت می‌کردند. یکی از آن اصحاب خیلی نسبت به حضرت احساس محبت می‌کرد. حضرت یک مرتبه شروع کردند راجع به قضیه

سیدالشہدا و حرکت لشکر از کوفہ

به سمت کربلا و این مسائل را بیان کردن. آن شخص خیلی تعجب کرد و گفت: عجیب! یک هم‌چنین وقایعی اتفاق خواهد افتاد؟

حضرت فرمودند: «بله، و عجیب‌تر اینکه خود تو حامل یک لواء هستی که همراه با این لشکر از این در مسجد کوفه خارج می‌شوی و به جنگ فرزندم حسین می‌روی!»

گفت: یا علی! من این کار را می‌کنم؟!!

حضرت فرمودند: «بله، تو این کار را می‌کنی!»

گفت: خدا نیاورد آن روز را!

حضرت می‌گویند: «می‌خواهد آن را بیاورد، می‌خواهد نیاورد؛ ولی من دارم می‌بینم.»^۱

حالا امیرالمؤمنین که این منظره را می‌بیند، چه چیزی را دارد می‌بیند؟ همان واقعیت هم بدون یک سر سوزن تفاوت، انجام می‌شود، همان‌طوری که خود حضرت الآن با این افراد صحبت می‌کند؛ این که واقعیت است دیگر!

الآن من در خدمت شما هستم و یکی یکی شما را می‌بینم، همه شما هم ما را می‌بینید؛ و خطا در

^۱ بحار الأنوار، ج ۹، ص ۵۷۸.

اینجا معنا ندارد. حالا فرض کنید همین مطلب را شما در خواب ببینید، یا امام علیه السّلام همین مطلب را از عالم غیب در سی سال یا بیست سال قبل بیان کند. مثلاً پیغمبر همین قضیه را در سال‌های آخر عمر خود در مدینه دید؛ در آن قضیه معروف که در منزل حضرت صدیقه کبری نشسته بودند و جبرائیل آمد و حضرت را به کربلا برد و حضرت برگشتند در حالی که لباسشان غبارآلود بود و گریه می‌کردند و آن مسائل را متذکر می‌شدند و فرمودند: «الآن رفتم در کربلا و دیدم که فرزندم حسین با این وضعیّت است.»^۱ آیا حضرت در آنجا فقط فیلم

تماشا کرد؟ یا نه، واقعیّت را دیده است؟ سیدالشّهدا هفت ساله یا شش ساله یا پنج ساله بوده است، پس حضرت چه را دیده است؟ مسلم است که فیلم ندیده است، از طرف دیگر هم چیزهایی را که دیده واقعیّت بوده؛ یعنی بعینه اتّفاق افتاده است، بدون یک سر سوزن تفاوت و اختلاف در تمام مسائل: قطع شدن دست‌ها، افتادن سرها، اسارت

^۱ همان، ج ۴۴، ص ۲۳۹؛ الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ۱۳۰.

صبايا و اهل بيت پيغمبر، همه را ديده است. همان حقيقتي را ديده كه هنوز زمان اجازه نداده كه آن حقيقت، صورت خارجي پيدا كند. التفات كنيد! فقط زمان در اينجا مانع است، ولي حقيقت وجود دارد.

عدم ترتب علم حق و اراده پروردگار متعال بر

زمان

آن كساني كه مي گويند: در علم عنايي حق فقط نقوش هستند، متوجه اين مطلب نيستند كه علم حق و اراده حق زمان برنمي دارد. آن حقيقت، ايجاد مي شود ولي صورت خارجي اش مترتب بر زمان است. فرق است كه خدا اين واقعيّت را در سنه شصت و يك هجري خلق كند، يا اينكه آن حقيقت خلق شده باشد و در سنه شصت و يك پرده برداشته شود؛ دو مطلب است.

مورد امتحان قرار گرفتن حضرت زهرا سلام الله

عليها قبل از خلقت

قضيه حضرت صديقه كبرى با آن مصائب، خيلي عجيب بود! يعني آن مسائلي كه براي حضرت اتفاق افتاد، اصلاً عادي نبود. عبارتي كه

در زیارت آن حضرت است، این است که: «قبل از اینکه خدا تو را خلق کند، تمام امتحانات را در آنجا پس داده بودی و ما در اینجا فقط از آن پرده‌برداری کردیم و آن را ظاهر کردیم»؛ یعنی تمام آن مراحل کمال و مراتب توحید و تجرّد و مراتب ولایت که در توبه‌واسطه این امتحانات به مرتبه اتمّیت و اکملّیت مطلق رسیده است، در آن عالم انجام شده است و ما در اینجا الآن بروز و ظهور خارجی اش را مشاهده می‌کنیم؛ یعنی قبل از اینکه تو در این دنیا بیایی، نفست کامل بوده و به ولایت مطلقه رسیده بودی و تمام مراتب تجرّد را با اختیار خودت طی کرده بودی. و ما از این معنا استفاده می‌کنیم که: آنچه در این دنیا برای افراد اتّفاق می‌افتد، فقط پرده‌برداری است و همه آنها در آن عالم و با اختیار افراد تحقّق خارجی پیدا کرده است.

منزلت و علوّ مقام حضرت زهرا سلام الله علیها

در بیان مرحوم حدّاد

سؤال: آیا حضرت عالی از حضرت آقای

حدّاد راجع به شأن و منزلت و

ویژگی های حضرت صدیقه مطلب و نکته ای
را شنیده بودید؟

جواب: بله، در یکی از همان شب هایی که ما
در کربلا بودیم، یک مرتبه از ایشان شنیدم - البته
چون سرّ نیست عرض می کنم - که درباره همان
سفری که به حج و به زیارت پیغمبر و حضرت زهرا
و ائمه بقیع مشرف شده بودند، می فرمودند:

در حرم رسول خدا آنچه که بیشتر من را
می گرفت، آن حقیقت حضرت زهرا سلام الله
علیها بود! یعنی با وجود آن وسعت و سعه
عجیب رسول خدا که جنبه ابوت بر حضرت
صدیقه دارد، اما موقعیت و جاذبه و سعه و
قدرت و قوت حضرت صدیقه باعث می شد که
من از خود بی خود می شدم؛ همین که وارد
مسجدالنبی و حرم می شدم، می دیدم تمام وجود
مرا (تمام وجود یعنی تمام عوالم مرا، نه فقط تمام
این وجود مرا) ولایت حضرت صدیقه در
خودش محو کرد و دیگر هیچی از من باقی
نگذاشت!

و در آن شب از این قضیه به عنوان یک مطلب
عجیب با مرحوم آقا مذاکره می کردند. و راجع به

^۱ روح مجرد، ص ۱۴۶.

حالات خودشان، بنده از مرحوم آقا بسیار شنیدم که در خیلی از گرفتاری‌ها و موانع راه و سلوک که برای ایشان پیش می‌آمد، توسل به حضرت صدیقه برای ایشان کارگشا و گره‌گشا بود، و خود مرحوم آقا هم همین‌طور بودند.

توضیحی راجع به حقیقت معنای أمّ ابیها

سؤال: راجع به خصوص کلمه «أمّ ابیها»

توضیحی به خاطرتان می‌آید که بزرگان داده باشند که چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ به هر حال، آن بزرگان حقیقت اینها را ادراک می‌کنند و ما یک معنای صوری را.

جواب: بنده از مرحوم آقا راجع به این مطلب

شنیده‌ام، ولی از آقای حدّاد چیزی نشنیده‌ام. مسئله أمّ ابیها حقیقت جنبه انفعالی عالم وجود را بیان می‌کند.

رسول خدا جنبه فاعلی عالم وجود است؛ جنبه فاعلی

مقام واحدیت که همان اراده پروردگار در خلق عالم

وجود است، چه عالم مجردات و چه عالم ماده. آن جنبه

فاعلیّت، نفس پیغمبر اکرم است؛ و جنبه انفعالی که قبول این فاعلیّت را بکند، نفس حضرت زهرا است. پس نفس آن حضرت موجب خلقت عالم وجود است و از جمله خود پیغمبر؛ یعنی وجود عینی و خارجی رسول خدا هم به واسطه تجلّی جنبه انفعالی حق در نفس حضرت زهرا تحقّق پیدا کرده است، که بدون این مسئله جنبه فاعلی فایده ندارد.

وقتی که من می‌خواهم اراده کنم و این آب را بردارم، باید یک لیوانی هم در خارج باشد. هرچه من اراده کنم ولی لیوان نباشد، این اراده من به چه تعلق می‌گیرد؟ اراده فاعل نسبت به انجام یک شیء دو جهت می‌خواهد: یک جنبه فاعلی و یک جنبه انفعالی. هرکدام از این دو نباشد، آن فعل در خارج صورت عینی پیدا نمی‌کند.

جنبه فاعلی نسبت به عالم خارج، وجود پیغمبر اکرم است و جنبه انفعالی آن، نفس ولایی حضرت صدیقه است، که ضمّ این دو موجب خلقت همه عالم وجود است. پس می‌توانیم بگوییم که: حضرت صدیقه سلام الله علیها از این نقطه نظر، علّت خلق حضرت رسول سلام الله علیه است.

سائل: حقیقتاً خیلی از بیانات و توضیحاتتان سپاس گزار هستیم. هم علماً مطالب خیلی عالی بود و هم ذکر خیلی از اولیای الهی شد که آن هم برای ما مغتنم بود. به هر حال از صرف وقت و عنایتان، با همه گرفتاری‌ها و همچنین ناراحتی جسمی که داشتید، سپاس گزار هستیم.

بررسی احوال عرفا به منظور بهره‌گیری از سیره ایشان

جواب: این شاءالله خدا به شما توفیق بدهد. ما برای همین مطالب هستیم. اگر قرار باشد وقتی از اوقات ما مورد رضای حق باشد، در بیان همین مطالب بزرگان و اولیای حق است. همان‌طور که در جلسه قبل خدمت رفقا و دوستان عرض کردم، مطالب نباید صرفاً جنبه نقل قول و ذکر حکایات داشته باشد. اگر در صحبت‌های بنده ملاحظه کرده باشید، خیلی اشاره‌ای به حکایات و کرامات و

خوارق عادات نیست؛ چون من خیلی کسر شأن و اهانت می‌دانم که انسان در یک هم‌چنین موقعیت‌ها و مجالسی که شرح حال بزرگان است، بخواهد به نقل حکایاتی که غیرعادی باشد و بیشتر جنبه احساسی و تخیلی داشته باشد پردازد. الآن در میان کتاب‌هایی که منتشر می‌شود، معمولاً آن کتابی جذابیتش برای مردم بیشتر است که هرچه بیشتر از این حکایات و داستان‌ها در آن باشد، درحالی‌که این مسئله یک بخش کوچکی از آن شئون و مراتب وجودی بزرگان است. چقدر مناسب است که انسان از مطالبی که برای تربیت جنبه حیاتی دارد، استفاده کند؛ کلماتی که می‌تواند آنها را برای خودش اُسوه و الگو قرار بدهد، و بیاناتی که بتواند او را زیر و رو کند.

بنده الآن کراماتی را که از مرحوم پدرم دیدم برای شما بگویم، چه فایده‌ای دارد؟ ایشان فردی از اولیای الهی بود، کرامات هم داشته، بسیار هم داشته است و بنده بسیار با چشم خودم دیده‌ام، حتی شاگردان ایشان هم داشتند؛ ولی بالأخره این کرامت همراه ایشان رفته است! حالا بنده بگویم: ایشان مرده زنده می‌کرده، به چه درد ما

می خورد؟! بله، از این جهت که همین قدر اطلاع پیدا کنیم که ایشان فرد برجسته‌ای بوده، خوب است؛ در همین حد. بنده بگویم که: ایشان بارها از نفس بنده خبر داده و بر غیب و بر حوادث آینده اطلاع داشته است، بر مطالبی که بعد از انقلاب بر ایران و غیر ایران گذشته است، به خود بنده خبر داده بودند و تا به حال هم به کسی نگفته‌ام؛ بیان این مطالب چه ضرورتی دارد؟ ایشان هرچه داشته با خودش برده است.

آنچه را که به درد الآن ما و شما می‌خورد، مطالبی است که زندگی ما را بسازد، آن مهم است و آنها را باید گفت؛ مطالبی که موجب تربیت ما بشود، راه و روشی که ما را به راه آورد. ایشان علم غیب و یا کرامت داشته، خُب برای خودش بوده و الآن هم ایشان نیست. الآن این مطالب به ما چه ارتباطی دارد؟

لذا اگر در مطالب و مجالس خودمان گاه‌گاهی اشاراتی شود از باب تفنّن و

تنبّه، اشکال و عیبی ندارد؛ ولی اینکه انسان در بیان احوالات این بزرگان بیشتر به دنبال این مسائل باشد که چه کراماتی از آنها سرزده و چه مطالبی گفتند، فایده‌ای ندارد. بنده خودم از آقای حدّاد بسیار کرامات دیده‌ام و دیگران هم نقل کرده‌اند، از مرحوم آقا هم دیده‌ام؛ ولی هیچ‌کدام از آنها برای بنده سازنده نیست. آنچه که برای من سازنده است، مطالب و کلماتی بود که از آنها شنیدم، و راه و روشی بود که آنها برای من ترسیم کردند، و حَقّائیتی بود که من در راه آنها مشاهده کردم، و بی‌هوایی و اخلاص و صدقی بود که من در روش و منش آنها دیدم؛ این امور الآن برای من سازنده و تعیین‌کننده است، که آنها را در ارتباطم با خدا و در ارتباطم با مردم به کار بندم، تا دنیا مرا نفریبد و رفیق و مرید مرا از راه خودم به انحراف نکشاند، و مرید قلاده به گردن من نیندازد و مرا به دنبال هواهای خودش نبرد؛ این برای من سازنده است. بیا و بروها و سلام و صلوات‌ها مرا مغرور به خود نکند، در حرف‌ها و مطالبی که می‌زنم رعایت مصلحت و منافع ظاهری و دنیوی را نکنم،

بلکه آن حق را که تشخیص می‌دهم از ائمه به من رسیده همان را بگویم، اینکه امروز برای یکی خوش آید و فردا برای یکی بد آید، اینها را در نظر نگیرم؛ این مسئله برای من در زندگی بزرگان مهم بوده است. اما اینکه آنها کرامات داشتند، معجزات داشتند و امور غیرعادی داشتند، داشتند که داشتند، ولی الآن که نیستند! این مطلب مورد نظر است!

لذا اگر رفقا و دوستان هم به دنبال مطالبی هستند، باید بیشتر در این گونه امور باشد. خیلی از این مطالبی که مطرح کردید، جهات علمی، فلسفی و یا عرفان نظری داشته است، که همه اینها خوب و مفید است؛ اما آنچه را که بیشتر ما می‌توانیم استفاده کنیم، نکاتی است که بزرگان، ما را به آن نکات در زندگی و در ارتباطات و در سلوک عملی توصیه می‌کردند، نکات سازنده‌ای که همیشه سرمشق خواهد بود، و لو اینکه خود شخص هم از این دنیا رخت ببندد، آن نکات برای انسان باقی می‌ماند، إن شاء الله.

سائل: نهایت سپاس‌گزاری را داریم،

إن شاء الله جلسه بعد را مغتنم دانسته و بر همین قضیه تمرکز می‌کنیم تا بهره عملی و فکری برای همه داشته باشد.

جواب: إن شاء الله. دعا بفرمایید که همه ما در

مسیر، ثابت و مستقیم باشیم و از آن خیرات و برکاتی
که خداوند نصیب آنها کرده بهره‌مند شویم. واقعاً
اگر ما این بزرگان را نداشتیم چه می‌کردیم؟ خیلی
عجیب است! به چه کسی می‌خواستیم تأسی کنیم؟
به چه کسی؟!

انکار بعضی از ضروریات مکتب تشیع توسط

برخی از علما

من دیشب در مدرسه فیضیه بعد از درس در
کناری نشسته بودم - چون ما بحث و درس‌مان در
مدرسه دارالشفای است - یک مرتبه بعضی از
مسائل به ذهنم آمد؛ بعضی از افراد اخیراً کتابی
نوشته‌اند و در کتابشان قضیه قلم و قرطاس
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در
هنگام وفات انکار کرده‌اند.^۱ خیلی باعث تأسف
است، یک انسان شیعه چقدر باید بر سر بزند که
یکی از مستندات و دلایل حقانیت شیعه به این
راحتی محو و نابود بشود!^۲ چقدر باید انسان
جاهل و نادان باشد! خیلی عجیب است ها!
سَنمان هفتاد، هشتاد سال است. پس این قدس و

^۱ کشکول زمان، ص ۲۹ - ۳۳.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مدارک و اسناد این واقعه تاریخی رجوع شود
به مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۱۰؛ ج ۹، ص ۱۵۸.

تقوا چیست؟ دیدم این قدس و تقوا هیچ مرتبه‌ای برای آدم نمی‌آورد! درس اخلاق هم می‌دهیم و به زهد و همه چیز هم مشهور هستیم، ولی فهم نداریم، فهم ولایت نداریم، فهم معرفت نداریم! خیلی عجیب است! آن یکی اصلاً امام را انکار می‌کند، دیگری در درس خارج قضیه لگد زدن در راه حضرت صدیقه طاهره، فاطمه زهرا انکار می‌کند. آخر ما از جان شیعه چه می‌خواهیم؟! آخر از جان ائمه چه می‌خواهیم؟! با این حرف‌ها چه گیرمان می‌آید؟ آخر وقتی که اهل تسنن خودشان گفته‌اند که: «عمر بر در زد و دختر پیغمبر را تکه تکه کرد!»^۱ چرا بلند می‌شوی

^۱ مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۰۰، تعلیقه:

«تهدیدهم علیاً بالتّحریق ثابتٌ بالتّواتر القطعیّ، و حسبک ما ذکره الإمام ابنُ قتیبّة فی أوائل کتاب الإمامة و السّیاسة، و الإمام الطّبری فی موضعین من أحداث السنّة الحادیة عشرة من تاریخه المشهور، و ابن عبد ربّه المالکی فی حدیث السقیفة من الجزء الثانی من العقد الفرید، و أبوبکر أحمد بن عبدالعزیز الجوهریّ فی کتاب السقیفة؛ كما فی ص ۱۳۴ من المجلّد الأوّل من شرح النّهج الحدیدیّ و المسعودیّ فی مروج الذهب، نقلًا عن عروة بن الزّیر فی مقام الاعتذار عن أخیه عبدالله إذ همّ بتحریق بیوت بنی هاشم حین تخلّفوا عن بیعتیه؛ و الشّهستانیّ نقلًا عن النّظام عند ذکر الفرقة النّظامیّة من کتاب الملل و النّحل، و أفردَ أبو مخنف لأخبار السقیفة کتابًا فیهِ تفصیلٌ ما أجمَلناه. و ناهیک فی شهرة ذلك و تواتره قولُ شاعر النّیل، الحافظ إبراهیم فی قصیدته العُمَریّة السّائرة الطّائرة:

می آیی بعد از هفتاد سال این حرف‌ها را انکار می کنی؟! که بعد هم آن علمای سنی می گویند: «تازه شیعه بعد از هزار و چهار صد سال فهمید چه راه غلطی رفته و چه تهمت‌هایی به ما می زده است!»

چه کسانی را ما اسوه قرار بدهیم؟ چه کسانی را الگو قرار بدهیم؟ پای درس و مطالب چه کسانی بنشینیم؟ اگر ما این اولیا را نداشتیم، اگر آقای قاضی، علامه طباطبائی، آقای حدّاد و مرحوم پدر ما نبودند و اگر من این مطالب را در این اولیا نمی دیدم، به چه کسی اقتدا می کردم؟ من هم یکی از سایر افراد بودم. اینجا است که ما باید متوجّه باشیم که کجا برویم و کدام در را بزنیم و حقیقت را در کجا باید پیدا بکنیم. ان شاء الله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که هم مطلب را بر ما باز کند و هم توفیق رسیدن به مطلب را عنایت کند، ان شاء الله.

و قَوْلُهُ لَعَلِّي قَالَهَا عَمْرٌ * * * أَكْرِمُ بِسَامِعِهَا أَعْظَمُ بِمُلقِيهَا

حَرَقْتُ دَارَكَ لَا أَبْقَى عَلَيْكَ بِهَا * * * إِنَّ لَمْ تُبَايِعْ وَبِنْتُ الْمِصْطَفَى فِيهَا

ما كان غيرُ أبي حفصٍ بقائلها * * * أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَحَامِيهَا

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

جلسه سوّم

عدم تنازل عارف کامل از مقام توحید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سؤال: حضرت عالی در کتاب اسرار ملکوت

در جایی مرقوم فرمودید که: «عارف از مقام و محور

توحید تنازل نمی‌کند.»^۱ بعد قضیه‌ای را درباره

عروج حضرت جبرائیل به عالم وحی، و آن بحثی

که در کاظمین پیش آمده بود، بیان نمودید. اگر

می‌شود در این باره توضیح بفرمایید.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم، و صلی الله علی

سیدنا محمد و آله الطاهرين، و لعنة الله علی اعدائهم

أجمعین.

البته به نحو کلی راجع به خصوص مجالس

مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - من در

همان جلسات قبل اشاره داشتم که ایشان در یک

وضعیت و موقعیتی بودند که به هیچ وجه اجازه

نمی‌دادند، نه نسبت به خودشان و نه نسبت به

سایر افراد، که مجالس به مطالبی وقت گیر و

عوام‌پسندانه و مسائل غیر مفید بگذرد. به طور

کلی حال ایشان حالی بود که اصلاً تحمل و

حوصله صحبت کردن در مسائل غیر توحیدی را

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۵ - ۲۵۵، شاخصه دوّم.

نداشتند. اینکه عرض می‌کنم غیر توحیدی،
منظورم حتّی مسائل ولایتی به همین معنای
متعارف و همین معنای عامیانه است؛ نه به معنای
حقیقی

خودش، که عرض کردم ولایت همان حقیقت
نازله توحید است در عالم علل و معلولات و عالم
اسباب و در عالم تعینات و تشخصات خارجی.

حقیقت مقام ولایت یعنی تنزل از مقام

هو هویت به مقام واحدیت

ولایت عبارت است از: حقیقت اراده و
مشیت پروردگار در مقام واحدیت. می‌توانیم از
تنزل مقام هو به مقام واحدیت، به ظهور در
مرحله ولایت تعبیر بیاوریم؛ چون در مقام
هو هویت - که همان مقام عماء و فناء است و
همان مقام اطلاق و لا حد و لا رسمی است که
از او در تعبیر مختلفه اهل فلسفه و اهل حکمت
و عرفان تعبیر می‌کنند به وجود بسیط و بسیط
الحقیقه - دیگر ولایت به معنای استیلاء و به
معنای ظهور و بروز معنا ندارد؛ در آنجا نفس
وجود، قائم به ذات است و خود ذات است که
حقیقت تشخص و حقیقت تعین را ایجاب
می‌کند و لازمه ذاتی اوست. چطور اینکه حیات،
لازمه ذاتی هر تشخص و تعین است، حقیقت
وجود به تجرد و بساطتش و به نفس حضور و
شهودش همان حقیقت ذات پروردگار است که
عین تشخص و تعین است. از این حقیقت تعبیر
می‌کنند به مقام هو هویت و مقام احدیت.

حقیقت مقام احدیّت

مقام احدیّت با مقام هو هوئیّت هیچ تفاوتی نمی‌کند. اینکه در بعضی از کتب مشاهده می‌کنید که مقام احدیّت را یک نحوه اعتبار متنازله از هو هوئیّت می‌دانند،^۱ به نظر حقیر شاید این مسئله خالی از تأمل نباشد. مقام احدیّت نفس یکتائیّت منتزع از ذات است بدون اضافه و صف به ذات؛ که با واحدیّت تفاوت می‌کند. و این اعتبار معتبر نیست، بلکه همان ذاتی خود ذات است. چطور اینکه حیات، ذاتی خود آن ذات متعال است بدون اعتبار معتبر؛ یعنی نمی‌شود ما برای ذات پروردگار تشخیص و تعین قائل بشویم و حیات را از او جدا کنیم و یا قدرت و علم ذات به خود ذات را - که علم حضوری ذات به نفس وجود و ذاتیّت خود او و هوئیّت اوست - از او جدا کنیم. لذا مقام احدیّت عین مقام هو هوئیّت است.^۲

بله، وقتی که ذات به مرتبه تعین خارجی و ظهور آثار وجودی خود برمی‌آید، از آن تعبیر می‌آورند به مقام واحدیّت؛ این مقام، مقام ولایت

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۱۸۲؛ الرسائل التوحیدیّة، ص ۳۰ و ۱۲۰.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۴۵ - ۴۸.

است. مقام ولایت یعنی مقامی که ذات می‌خواهد به مرتبه تعین خارجی ظهور پیدا کند و آثار و لوازم وجودی خود را به کثرت درآورد. پس هیچ فرقی میان ولایت و توحید نیست الا اینکه ولایت، ظهور ذات پروردگار است در عالم کثرت، که کثرت چیزی جز خود ذات نیست، و آن هو هویت و توحید عبارت است از: همان جنبه وحدت این کثرت. پس در واقع کثرتی نیست و بلکه هرچه هست همان وحدت است که به صور مختلف در کثرت تجلی می‌کند. این مسئله حقیقت ولایت است.

وصول به حقیقت توحید و ولایت، تمام هدف و همّت عرفاء بالله و اهل توحید

عرفا و اهل توحید واقعی و خالص و آن کسانی که مراتب تعین را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتند و به مرتبه تجرد تام رسیدند - مانند بزرگانی مثل مولانا، محیی‌الدین و ابن‌فارض، و همین‌طور از علما و فقها و دانشمندانی مثل مرحوم آخوند ملا حسینقلی، مرحوم قاضی، علامه طباطبائی، مرحوم آقاسید احمد کربلائی که از مکاتبات ایشان این معانی روشن می‌شود و به دست می‌آید که ایشان در چه افقی بودند،^۱ و مانند مرحوم آقای حدّاد و مرحوم

^۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی.

والد؛ رضوان الله عليهم أجمعين - تمام همّت و هدفشان همان حقیقت توحید بود؛ و در این صورت دیگر ولایت نمی‌تواند جدای از آن توحید باشد. اگر ما به ولایت بدون جهت توحید نظر کنیم، این همان حالت دوئیّت و بینوئیّت است که آنها از این حالت فرار می‌کردند و از طرح این مسئله در هراس و نگرانی بودند. ابن‌فارض که واقعاً در آن قصیده خمریّه‌اش، عجیب مطالب عالی عرفانی را بیان می‌کند، می‌فرماید:

می‌گوید: «تمام همّت و هدف و مقصد خود

را باید بر رسیدن به توحید

متمرکز کنی، و باید از خدا بخواهی که آن حقیقت
توحید را برای تو متجلی کند، و به آن حقیقت توحید
باید بررسی. و اگر خواستی از آن حقیقت توحید تنازل
کنی، دیگر از ائمه نباید دست برداری.» تعبیر از «ظلم
الحیب» در اینجا و در لسان عرفا، همان انوار ائمه
چهارده معصوم است که اینها متولیان و بانیان حقیقت
توحید در عالم کثرت هستند و اراده حق در اینها تعلق
می‌گیرد.^۱

بیان معارف الهی و راه‌های وصول به آن در

کلام اهل توحید

لذا ما در مجالس اهل توحید و موحدین
می‌بینیم که آنها به غیر از پرداختن به معرفت
پروردگار و راه‌های وصول به او که همان راه
شناخت ولایت است، هیچ مطلب دیگری را
مطرح نمی‌کردند. در مجالسشان از این امور
عادی، مسائل، عوالم، طی الارض، عالم بهشت و
غلمان و حوری و درجات، انکشاف غیب،
انکشاف مسائل و مجهولات عادی، و مطالب غیر
عادی که بسیاری از ابناء بشر به دنبال آن هستند،

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۴۵.

نبود و مجالسشان هیچ به اینها نمی گذشت. بنده در مجالس مرحوم آقای حدّاد و همین طور در مجالس مرحوم آقا که بودم هیچ وقت حتّی یک کلام نشنیدم که راجع به زمان ظهور و اینکه مثلاً حضرت کی ظهور می کنند، صحبت کنند. تمام توجّه اینها به نفس مقدّس امام زمان علیه السّلام بود. در صحبت‌ها و توصیه‌های مرحوم آقا و آقای حدّاد به شاگردان و تلامذه‌شان، همه توسّل به امام زمان علیه السّلام بود.^۱ حتّی آقای حدّاد می فرمودند:

کسی که از خواب برخیزد و احساس نکند که صاحب ولایت در کنار او و مشرف به حال اوست، اصلاً شیعه نیست!^۲

این تعبیر، تعبیر آقای حدّاد بود. ذکر ایشان همیشه «یا صاحب الزّمان» بود.^۳ تمام

دعاهایی که می خواندند و توسّلاتی که داشتند در راستای رسیدن به ولایت بود. کیفیت توسّلات عجیب و غریب مرحوم قاضی به حضرت بقیة الله که

^۱ آیین رستگاری، ص ۶۸.

^۲ روح مجرد، ص ۱۳۵.

^۳ همان، ص ۱۳.

اصلاً در بین تلامذهٔ ایشان معروف بود.^۱

ابتهال و تجرّد نفسانی علامه طهرانی هنگام

شنیدن نام امام زمان

کیفیت ارتباطی که من در وجنات و حالات مرحوم والد نسبت به امام زمان علیه السّلام می‌دیدم این بود که چگونه با تمام وجود، خود را در قبال آن حضرت صفر و محو و فانی می‌دیدند و احساس می‌کردند، و اسم امام زمان که می‌آمد رنگ صورت پدر ما متغیّر می‌شد و اصلاً حالاتشان به‌طور کلی عوض می‌شد، و خود ما که در کنار ایشان بودیم احساس می‌کردیم دیگر ایشان در خودش نیست، اصلاً وضعیّت صحبتشان تغییر می‌کرد و انگار یک تخلّی و تجرید نفسانی و ابتهال و تبّتل کلی به آن ناحیه از ایشان مشاهده می‌شد؛ نه به این نحو متعارفی که در میان سایر افراد هست که اشکی می‌ریزند و تغییری و حالاتی پیدا می‌کنند، نه اصلاً این‌طور نبود! وقتی که اسم آن حضرت می‌آمد ما احساس می‌کردیم دیگر فردی به نام سیّد محمدحسین وجود ندارد، این حالت را ما در ایشان می‌دیدیم!

^۱ مهر تابناک، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۲۰۶.

ما با خیلی از افراد بودیم، با خیلی از مدعیان ولایت، از آن کسانی که در مجالسشان نسبت به ولایت و امام علیه السلام توسّلات و ابتهالات داشتند، مصاحبت و معاشرت داشتیم؛ ولی اینها فقط یک ظواهری بیش نبود. سر و صدا زیاد بود، ولی وقتی که نگاه به حقیقت و باطن مسئله و عمق مطلب می‌کردیم، می‌دیدیم: نه، حالات، حالات ظاهری است. علی‌کلّ حال، ما از این مطالب بی‌اطّلاع هم نیستیم، ولی این‌گونه مسائل چنگی به دل نمی‌زد.

صفر محض دیدن اولیای الهی خود را در قبال

ولایت و توحید

ولی در اولیای الهی توسّل به ائمّه علیهم السلام عمیق است؛ اهل توحید اصلاً تمام حیثیت و شأن خود را حیثیت و شأن ولایت و توحید می‌دانند و خود را در قبال ولایت صفر می‌دانند! نه اینکه در مقام اطاعت و انقیاد و در مقام تقبّل اوامر

باشند؛ بلکه اصلاً خودشان را در قبال امام زمان
علیه السّلام نمی بینند! تا اینکه بخواهند اطاعت کنند،
اصلاً چیزی احساس نمی کنند، خود را صفر
می بینند! یعنی تمام حقیقت یک موحد و ولیّ خدا را
توحید تشکیل می دهد، لذا اصلاً دیگر سر سوزنی
احساس در وجود خودش ندارد تا اینکه بخواهد
خدا را عبادت کند و یا در مقام انقیاد بر بیاید؛ مسئله
از این حرف ها و مطالب گذشته است.^۱

استعمال لفظ حسین زمان و علیّ زمان، خلاف

مبانی صریح مکتب تشیّع

یک وقتی من صحبت های یکی از آقایان را
در رادیو گوش می دادم - خدا رحمتش کند، مرد
بزرگی بود و از دانشمندان و علمای بزرگ اسلام
و شاگرد مرحوم علامه طباطبائی بود - و ایشان
در صحبت هایشان راجع به اینکه انسان نسبت به
مسائل زمان باید وضعیتش تغییر پیدا کند و باید
همیشه خود را با مسائل و مقتضیات و ظروف
جدید انطباق بدهد، می گفتند: «باید به حسین
زمان فکر کرد، حسین زمان را باید در نظر گرفت

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۶.

و...»^۱ حسین زمان کیست؟! حسین زمان یعنی چه؟! ما حسین زمان نداریم! شما که می گوید: «حسین زمان» مقصودتان قطعاً امام زمان نیست، مقصودتان کس دیگری است، چون از صحبت‌ها پیدا است؛ یعنی ما می توانیم فردی را در این زمان به جای سیدالشهدا بگذاریم و بگوییم: این شخص سیدالشهدای سال هزار و چهارصد و بیست و شش هجری قمری است؟! آن شخص کیست؟! آن را به من نشان بدهید! شما نشان بدهید که فلان آقا همان سیدالشهدا است و همان ولایت و همان امامت را دارد. حالا می گوییم مسئله امامت جداست، چون امامت یک منصب تشریحی است که اختصاص به چهارده معصوم دارد و مسئله اش فرق می کند. و کسی نسبت به این مسئله معتقد نیست؛ ولی آیا کسی هست که به جای سیدالشهدا و با همان افکار سیدالشهدا و با آن سعه و ظرفیت و با آن احاطه به ملک و ملکوت باشد؟! افرادی که در این زمان اند

نمی توانند لیوان را بردارند و جلویشان بگذارند، یک متری جلویشان را نمی توانند نگاه کنند، از پشت

^۱ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۳۵؛ ج ۲۴، ص ۷۹.

این دیوار خبر ندارند که چیست، از فردای خودشان
خبر ندارند! دوتا کتاب می خوانیم و مطالبش را به
مردم می گوئیم، آن وقت ما می شویم سیدالشهدای
زمان! دو سال در حوزه درس می خوانیم بعد
می شویم حسین زمان! سه سال درس می خوانیم بعد
می شویم علی زمان! التفات کردید؟! شیعه این
امامت را قبول دارد؟ یعنی مقام و موقعیت سیدالشهدا
این است؟!!

این مطلبی که عرض می کنم به خاطر این مسئله
است که ما بدانیم اولیای الهی و موحدین تا کجاها
می خواهند ما را ببرند، و آنها در چه افقی بودند. ما تا
به حال برای ائمه تحلیلی مجالس تشکیل می دادیم و بر سر
و سینه مان می زدیم، نه ائمه واقعی! تمام این ائمه ای که
ما تا به حال برایشان مجلس تشکیل می دهیم و عاشورا
برگزار می کنیم و مجالس اعیاد و وفیات می گیریم، تمام
اینها امام خیالی اند و تمام اینها امام توهمی هستند! آن
کسی که می گوید: «باید به حسین زمان فکر کنید!»
حسین زمان کیست؟! بیاید نشان بدهید! بالأخره ما
هم دیدیم دیگر؛ همان طوری که شما چشم داشتید و

دیدید، ما هم چشم داریم و افراد را می بینیم و تشخیص می دهیم. منظورتان کیست؟ آقای فلان یا آقای فلان است؟ اینها حسین زمان اند؟! یعنی اینها به مقام ولایت کبری و مطلقه رسیده اند؟!!! نعوذ بالله! نستجیر بالله! یعنی اینها به آن علم سیدالشهدا رسیده اند؟! پناه بر خدا! اینها به مقام شفاعت کبری رسیده اند؟! نعوذ بالله! اینها به مقام طهارت و مقام خمسۀ طیّبۀ آل عبا رسیده اند؟! بله، معنایش این است دیگر؛ حسین زمان یعنی این! چرا شوخی می کنیم و چرا با عبارات بازی می کنیم؟! چرا به مقام ولایت اهانت می کنیم؟! هر چه از دهانمان در می آید به این عوام چشم و گوش بسته که هرّ را از برّ تشخیص نمی دهند می گوئیم، و بعد تبعات این مسئله دامن گیر خود ما خواهد شد!

انحصار حسین زمان بودن فقط در حضرت

بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف

حسین زمان، الآن فقط و فقط یک نفر در این

عالم است و او امام زمان،

حضرت بقیة الله است، و او حسین زمان است!
بین امام زمان و بین سیدالشهدا سر مویی تفاوت
نیست. حسین زمان بعد از سیدالشهدا، امام سجّاد
است؛ حسین زمان بعد از امام سجّاد، امام باقر است؛
حسین زمان، امام صادق است، موسی بن جعفر
است، امام رضا است، امام جواد است، امام علیّ
النقی، امام حسن عسگری و الآن امام زمان است؛ این
حسین زمان است!

می‌خواهم این را بگویم که شما یک‌چنین
تعبیری را در تمام عمر از مرحوم علامه طباطبائی
نمی‌بینید، شما یک‌چنین تعبیری را در تمام عمر
از مرحوم والد ما نمی‌بینید و نمی‌شنوید، شما
یک‌چنین تعبیرهایی را هیچ وقت از مرحوم
قاضی نشنیدید و نخواهید شنید! این فرق بین
عارف و غیر عارف است! حالا هر که می‌خواهد
به هر جا هم برسد، هر چه هم کتاب بخواند، هزار
جلد فلسفه بخواند، ده هزار جلد فقه بخواند!

چندی پیش شنیدم یکی از همین آقایان
مراجع قم بعد از درس گفته بود:

یک مطلب و مسئله‌ای همین‌طور در سینه و
گلوی من مانده است و می‌خواهم آن را برای
شما بگویم؛ اینکه می‌گویند: «ائمّه دارای ولایت

تکوینی هستند» نه خیر، این مطلب صحیح نیست!

آقا جان برو فقه و اصولت را درس بده! آخر تو که یک صفحه فلسفه نخواندی، تو که یک صفحه عرفان نظری نخواندی و از این مطالب خبر نداری، تو را چه به این حرف‌ها؟! درست را بده و بعد برو پی کارت! آیا اگر انسان بیاید و دو کلام درس و چند سال بحث داشته باشد، امام را می‌شناسد؟! امام مگر چغندر فروش است که شما بروی و از او لبو و چغندر بخری؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!

تجاوز نمودن افراد از حدود خود در طرح

مبانی اسلام

هر کسی باید حدّ و شأن و وضعیّت خودش را بداند. چرا ما باید پا از حدّ و علم خودمان فراتر بگذاریم؟! این مطالب را باید انسان به اهل و متخصصش واگذار کند!

آن کسی که در کتابش می‌نویسد: أبوحنیفه از

مفاخر اسلام است، به خاطر

اینکه دو سال ابوحنیفه در زندان منصور رفته بود
و این مسائل، پس دیگر انقلابی شده و کار تمام
است!!^۱

دیگر برای ما مطلبش تمام است! ابوحنیفه از
مفاخر اسلام است؟! دست شما درد نکند، خیلی
ممنون! الحمد لله نمردیم و شنیدیم آن چیزهایی
را که انسان شرم دارد از یک طلبه دوازده ساله یا
بچه دوازده ساله شیعه بشنود! ابوحنیفه از مفاخر
اسلام شد؟! دشمن شماره یک علی علیه السلام
از مفاخر اسلام شد؟! دشمن شماره یک ولایت
که تا واپسین زمان حیاتش دست از معاندت با
ولایت برداشت!

دفاع محکم سلیمان اعمش از امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل ابوحنیفه

روزی همین ابوحنیفه با دو نفر دیگر رفت
پیش سلیمان اعمش که پیرمردی نابینا بود و
داشت از دنیا می رفت و از اصحاب و شیعه های
قرص و محکم بود و به قول مرحوم آقا: «سلیمان
اعمش از آن شیعه های محکم و قرص و سفت
ولایت بود!» ابوحنیفه با او رفیق بود و همین طور
که با هم صحبت می کردند، ابوحنیفه به او گفت:

^۱ اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰۴؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ۶۶؛ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱.

«مطلبی در ذهن من است می‌خواهم به تو بگویم: تو کم‌کم داری از این دنیا به سمت قیامت می‌روی و بالأخره فردایی هست و من نگران حال تو هستم و می‌خواهم از اینجا سبک‌بال بروی و با بار سنگین گناه نروی آنجا!»

گفت: «مگر چه کار کرده‌ام؟!»

گفت: «این روایت "قسیم النار و الجنة" را که

نقل کردی: علی در روز قیامت بر سر پل صراط

می‌ایستد و به بهشت می‌گوید: "بگیر این را که از

دوستان ماست!" و رو می‌کند به جهنم و می‌گوید:

"بگیر این شخص را که از دشمنان ماست!" انکار

کن!»

سلیمان به او پلتیک زد و گفت: «بسیار خب،

بله، اتفاقاً این هم مسئله بدی نیست! اما چون من

این روایت را برای افراد بسیاری گفته‌ام پس بهتر

است افراد جمع شوند و در حضور همه انکار

کنم و این حرف را بزنم.»

لذا از مسجد صدا زدند و در کوفه خبر دادند
و همسایه‌ها آمدند. چون نابینا بود و نمی‌دید، از
همه‌جمله جمعیت احساس کرد که مجلس مالا مال
شده است، گفت: «همه آمدند؟» گفتند: بله!
گفت: «مرا بنشانید!» نشاندنش، چون
نمی‌توانست بنشیند. شروع کرد به صحبت کردن
و از مطالب امیرالمؤمنین گفتن و... - خدا
رحمتش کند! من وقتی که این‌گونه اخبار را
می‌شنوم، واقعاً بی‌اختیار می‌گویم: خدا رحمت
کند اینهایی را که این‌طور پاسدار ولایت بودند!
بله، ای کاش و ای کاش ما هم یک قدری از آن
حلاوت و شیرینی این حقیقت را چشیده بودیم
و یک‌چنین مزخرفاتی را مطرح نمی‌کردیم! -
بعد نقل کرد: «شنیدم از فلان، شنیدم از فلان، تا
مسئله را به دو واسطه به پیغمبر رساند که رسول
خدا به امیرالمؤمنین فرمودند:

یا علی، تو در روز محشر و قیامت می‌ایستی در
کنار بهشت و جهنم، و افرادی که می‌آیند را
تقسیم می‌کنی: به بهشت می‌گویی که دوستانت
را داخل کند؛ و وقتی دشمنانت می‌رسند، به
جهنم می‌گویی: اینها را بگیر! تو قسم جنت و
قسم نار در روز قیامت هستی؛ تقول للنار:

خذیه! و تقول للجنة: هذا من شيعتنا فأدخليه!^۱
این را گفت و بعد روی کرد به ابوحنیفه و
گفت: «بلند شو از اینجا بیرون برو! من یک عمر
در راه ولایت علی بودم، تو در این روز آخر و دم
آخر آمدی و می خواهی ولایت را از من بگیری؟
بلند شو برو!» زد و بیرونش کرد.

ابوحنیفه بلند شد و گفت: «فایده‌ای ندارد ما
اینجا باشیم.» و بلند شد با آن دو نفر دیگر از
مجلس بیرون رفت. سلیمان هم بعد از چند
ساعت از دنیا رفت؛ خدا رحمتش کند!^۲

عجین شدن جان فردی با امامت و ولایت،

ملاک اسوه قرار دادن او

این مطالب حسین زمان و علی زمان واقعاً
شرم‌آور است! ما اینها را از زبان

^۱ أمالی، شیخ طوسی، ص ۶۲۸ و ۶۴۳.

^۲ همان، ص ۶۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۴۱۲.

عرفا نمی‌شنویم و در کلمات علامه طباطبائی‌ها نیست. لذا من در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم که ما چه کسانی را باید اُسوه قرار بدهیم؛^۱ مسئله مهم این است: اُسوه قرار دادن کسی که جانش با امام و ولایت عجین شده باشد، روی چنین کسی می‌شود حساب کرد. حالا بقیّه بر طبق خصوصیات و ظروفتشان متفاوت هستند.

عدم تنزّل اهل توحید در کلام و رفتار خود از حق تعالی

پس اهل توحید در رفتار و در کلامشان هیچ از توحید تنازل نمی‌کنند و هیچ پایین نمی‌آیند. صحبت کردن راجع به مظاهر پروردگار، مانند: ملائکه، جنّ، قوای ملکوتی و غیر ملکوتی، تمام اینها مسائلی است که هیچ دردی را برای تکامل انسان دوا نمی‌کند. شما فرض کنید که جبرائیل چه علمی دارد؛ خُب به من چه؟! من چه کنم؟! میکائیل دارای یک چنین قدرتی است؛ برای من چه اثری دارد؟ بله، همین قدر که ما بدانیم پروردگار دارای قوای ملکوتی و قوای مجرّده است و آنها مدبّرات امر هستند و عالم را در تحت سیطره و اِشراف ولایت و نفس امام علیه السّلام تدبیر می‌کنند، اشکالی ندارد؛ امّا

^۱ رجوع شود به ص ۱۰۳ - ۱۰۶.

صحبت در این است که یک عارف وقتی حال و مجالش فقط با ذات پروردگار می‌تواند انس بگیرد و فقط با نفس ملکوتی ولایی امام علیه السّلام می‌تواند تقرّب پیدا کند و التذاذ روحی‌اش از نفس امام باشد، کجا دیگر می‌تواند از مادون ولایت در سایر مراتب تعینات و در سایر مراتب ظهورات و تجلیات صحبت بکند؟! دیگر اصلاً حالش کشش برای این را ندارد. مثلاً فرض کنید که الآن شما در چه وضعیتی از مدرکات، از مشاعر، از ظروف و علوم و از ادراکات خودتان هستید؟ شما که حرکتان و فکرتان و صحبتتان در یک چنین کتاب‌هایی، در یک چنین مسائلی و در یک چنین ظروفی است، حالا واقعاً اگر یک بچه کلاس اوّل با شما حرف بزند، حوصله‌تان سر نمی‌رود؟! یک کلام با شما حرف بزند، می‌گویید: آقا بلند شو برو با آن رفیقت در آنجا باهم بازی کنید! یا فلان کتاب را بخوان یا فلان کار را انجام بده!

البته در آقای حدّاد این قضیه خیلی شدید بود؛ چون حال ایشان در مسئله توحید - همان طوری که در جلسات گذشته عرض کردم - حالی بود که اصلاً صحبت دیگری را نمی پذیرفت، فقط توحید و حقیقت امام علیه السّلام! یک چنین وضعیّت و حالی داشت و اصلاً صحبت کردن در سایر مطالب را اتلاف وقت می دید که برای چه انسان بیاید وقتش را تلف کند؟! حالا که قرار بر این است که جلسه ای باشد، پس چرا این جلسه به مسائل عالی و راقی طی نشود و بخواهد به مطالب پایین انجام بشود و در مسائل پایین صحبت بشود؟! حتی ایشان راجع به معجزات امام علیه السّلام می فرمودند:

پایین آوردن شأن و مقام ائمه علیهم السّلام با

محدود کردن ایشان به انجام معجزه و امور

خارق العاده

ما بیاییم امام علیه السّلام را محدود بر معجزات کنیم! مثلاً بر اینکه حضرت سجّاد علیه السّلام فلان معجزه را کرده است خوشحال و شاد بشویم؛ یعنی واقعاً ما امام سجّاد را فقط باید با معجزاتش بشناسیم؟! اگر امام سجّاد آمد در اینجا و برای ما اعجاز نکرد، ما باید به دید دیگری به او نگاه کنیم؟! آیا سلمان فارسی هم از

پیغمبر معجزه خواست، یا پیغمبر معجزه را فقط
برای عوام می آورد؟

حالا اگر پیغمبر شقّ القمر نمی کرد و ماه را دو
نیم نمی کرد، از بعثت و رسالت پیغمبر چیزی کم
می شد؟! اگر رسول خدا آن درخت را یا آن
سوسمار را به زبان نمی آورد و شهادت نمی داد،
آیا چیزی کم می شد؟!!

امام سجّاد با محمّد بن حنفیه در مقابل
حجرالأسود ایستادند و حجرالأسود را شاهد بر
ولایت گرفتند، حجرالأسود جواب محمّد بن
حنفیه را نداد، اما شهادت به امامت امام سجّاد
علیه السّلام داد.^۱ حالا اگر حضرت این کار را
نمی کرد، امام نبود؟! این معجزات و این اموری
را که ائمّه آوردند، از روی ناچاری و برای عوام
آوردند، نه برای اهل و نه برای آنهایی که
دیدگاهشان نسبت به امام دیدگاه عمیق است.
امام علیه السّلام یک کلام بگوید و حال ما و
معرفت ما و وضعیّت ما را زیر و رو کند، آن کلام
هزار بار از معجزه بالاتر است!

گیرم امام زمان این لیوان را تبدیل به طلا کرد،

^۱ مدارک الاحکام، ص ۴۶۱؛ إثبات الهداة، ج ۵، ص ۲۱۸؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۳۶.

خُب چه شد؟! واقعاً هم طلا شد، حالا مگر غیر از امام زمان کسی این کار را نمی‌تواند بکند؟! بنده خودم با چشمم دیدم فردی را که رو به موت و مشرف بر موت بود و قلبش ایستاده بود، شخصی دست گذاشت و حمد خواند، آن فرد بلند شد و نشست! بنده خودم دیدم، نه امام زمان بود و نه پیغمبر؛ یک فرد عادی بود که صالح، زاهد و عابد بود. تازه اهل عرفان و توحید هم نبود! اهل توحید که اصلاً این کارها را نمی‌کنند و دنبال این حرف‌ها نیستند!

حالا ما واقعاً بیاییم راجع به کاری که هم امام می‌تواند انجام بدهد و هم افرادی که بچه‌مکتبی این راه هم به حساب نمی‌آیند، مجالسی تشکیل بدهیم که امام علیه السّلام فلان‌جا معجزه‌ای کرده است! یا مثلاً معجزات امام رضا را دائماً در مجالس مان نقل کنیم! بیاییم دوتا روایت از معارف امام رضا بگوییم، بیاییم آن روایتی که حضرت راجع به ولایت فرموده را بیان کنیم و بفهمیم که چه گفته است. حالا گیرم امام رضا در جایی معجزه‌ای کرد، بالأخره الآن که دیگر امام رضا نیست. بله، در این حد که بالأخره ائمه برای عوام یک کارهایی انجام می‌دادند که این عوام هم حداقل یک نصیبی داشته باشند؛ خُب آنها وظیفه امامت خود را هر طور که خود صلاح می‌دانستند

انجام می‌دادند، ولی این معجزه را امام رضا برای
 که انجام می‌دهد؟ برای افرادی انجام می‌دهد که
 آنها می‌توانند بالاتر بیایند و سعهٔ فکرشان
 می‌تواند بالاتر باشد؟! یا نه، برای افرادی که اگر
 این کار را نکند، بین امام رضا و بین مأمون فرقی
 نمی‌گذارند؟! حضرت حدّ اقل این کار را می‌کند
 تا بگوید: اینجا یک خبری هست که در آنجا
 نیست. امام رضا برای که این کار را می‌کند؟ ائمه
 این کارها و مطالب را برای که انجام می‌دادند؟
 خودشان سه روز روزه می‌گرفتند و با وجود
 گرسنگی، ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ
 مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾^۱، خودشان مریض
 می‌شدند؛ خودشان به

هزار ضیق و عسرت مبتلا می‌شدند؛ ولی برای

خودشان معجزه نمی‌کردند!

آقای حدّاد می‌گوید:

چرا باید مجالس ما به ذکر معجزات ائمه بگذرد؟
 بلکه باید مجالس ما به ذکر روایاتی که می‌تواند
 ما را زیر و رو کند بگذرد، به روایات توحیدی از
 امیرالمؤمنین و امام رضا بگذرد، به بیان حقایق و

^۱ سوره انسان (۷۶) آیه ۸. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۶، تعلیقه:

«بر اساس محبت خداوندی مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می‌نمایند.»

مکارم اخلاق و کیفیت سلوک ائمه و کیفیت معاشرت آنها با مردم بگذرد، به بیانات آنها و کیفیت شناخت ولایت و حقیقت ولایت و توضیح و تفسیر روایاتی که حقیقت ائمه را بیان می‌کند و این تفسیر و توجیه ما را به آن حقیقت نزدیک می‌کند، بگذرد.

فرض کنید که بنده بنشینم بگویم که: امام باقر در فلان روز، فلان معجزه را کرد، فلان حیوان با امام باقر صحبت کرد، فلان گرگ از بیابان با امام باقر حرف زد. اینها برای عوام خوب است و اگر ما در منبرها دوتا از این حرف‌ها نزنیم مردم چرتشان می‌برد و خوابشان می‌گیرد. بالأخره باید از این صحبت‌ها گفت، اما واقعاً صحبت در این است که: ما روایات اخلاقی و توحیدی و اعتقادی امام باقر و امام صادق را رها کرده و بیاییم در این مورد که امام صادق در فلان جا آب نداشت و دعا کرد آب از چاه بالا آمد را طرح کنیم؟! چرا ما باید این قدر فکر خودمان را نسبت به امام پایین بیاوریم که مثلاً امام موسی بن جعفر در راه حج که می‌رفت، فلان کرامت را انجام داد؟ چرا نباید بیاییم آن روایات عجیب را که امام صادق راجع به حقیقت امام و حقیقت توحید و راجع به معرفت و خصوصیات امام موسی بن جعفر علیهما السلام بیان کرده است که: «بعد از

ایشان کسی [امام رضا علیه السلام] خواهد آمد که
عِلْمَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَنُورَهَا اسْتَأْتِ، توضیح بدهیم و
تفسیر کنیم و اینها را از معدنش طلب کنیم!؟

کیفیت سؤال از اولیای الهی

آقای حدّاد می فرمودند: در جایی که من

هستم شما بیاید بالاترش را از من

الکافی، ج ۱، ص ۳۱۴؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۴؛
روح مجرد، ص ۲۳۵: «یخرج الله عزوجلّ منه غوث هذه الأمة و غیاتها و
علمها و فهمها و حکمها؛ خداوند عزوجلّ بیرون می آورد از او غوث این
امت را و غیایش را و علمش را و نورش را و فهمش را و حکمش را.»

بخواید. معجزه را که در کتاب هم نوشته، معجزه امام علیه السلام را تاریخ ناسخ التواریخ هم نوشته است، بروید بخوانید. از من چه می‌خواهید؟ منی که به آن معدن ولایت امام رضا رسیدم، منی که به آن معدن ولایت امام علیه السلام رسیدم، بیاید آن را از من بخواید! علامه مجلسی هم در بحار الأنوار راجع به معجزات امام زمان قضایایی نقل کرده است که انسان می‌رود و مطالعه می‌کند و باید هم مطالعه کند، بالأخره آن مطالب آثار امام است و یک شیعه باید به همه خصوصیات امام علیه السلام در هر عصری اطلاع داشته باشد؛ ولی آقای حدّاد می‌گویند ای دل غافل! چرا اینجا داری وقت را از دست می‌دهی؟! چیزی را از من بخواه که دیگران در کتبشان نوشتند یا اگر نوشتند به ابهام و اجمال گذراندند، یا خودشان هم نمی‌دانند چه نوشته‌اند، فقط مطلب و روایتی نقل کرده‌اند.

لذا در بسیاری از این کتب، وقتی که ما یک روایت از امثال این روایات عالیة المضامین را می‌بینیم، خود نویسنده در این روایت تشکیک می‌کند؛ یا می‌گوید این غلوّ است، یا می‌گوید ما این را نمی‌فهمیم، یا می‌گوید علمش را به اهلش

واگذار می‌کنیم. ولی آقای حدّاد نمی‌گوید ما علمش را به اهلش واگذار می‌کنیم، می‌گوید بیایید برسید، پاسخ می‌دهیم! هر کسی از اهل عرفان و اهل فلسفه پیش ایشان آمد و سؤال کرد، دست خالی بر نگشت. این مسئله است!

کیفیت نزول وحی بر نفس پیامبر اکرم توسط جبرائیل

شب‌ی رفقای مرحوم حدّاد به منزل یکی از دوستان در کاظمین رفته بودند که علما و اهل علم هم زیاد بودند و خیلی مجلس، مجلس گرمی بود، آنها شروع کرده بودند به مطرح کردن یک روایت راجع به علم حضرت جبرائیل و کیفیت نزول وحی توسط حضرت جبرائیل بر نفس پیغمبر و رسول، که به چه نحو این وحی را از آن مقام عظمت قبول می‌کند و در ظرف وجودی خودش قرار می‌دهد، و آن را در نفس رسول می‌کارد؛ نه اینکه فقط می‌گوید. یعنی جبرائیل وقتی که وحی را بر پیغمبر نازل می‌کند، نمی‌آید مثل ما بنشیند و بگوید که خدا سلام رساند و گفت راجع به فلان قضیه، فلان کار را انجام بدهید، یا نماز را این‌طور بخوانید و روزه را

این طور بگیری، یا حکم را این طور بگویی؛
این طور نیست، بلکه حقیقت علمیّه وحی را در نفس
آن رسول و پیغمبر حک می کند و یکی می کند. لذا
دیگر آن وحی از دل و از نفسش پاک نمی شود و
دیگر بیرون نمی رود! اینجاست که نسیان بر پیغمبر
عارض نمی شود؛ چون همان طوری که پیغمبر بر
خود و بر مشاعر و صفات و غرائز نفسی و باطنی
خود علم حضوری دارد، به همین کیفیت - به علم
حضوری و نه حصولی - آن حقیقتی را که جبرائیل
آورده است در خود مشاهده می کند، و چیزی را که
مشاهده بکند دیگر نمی تواند فراموش کند.^۱ الآن من
وجود خودم را می توانم فراموش کنم؟!!

آقای حدّاد: «جبرائیل یکی از آثار نفس پیغمبر است»

این مسئله در آن موقع برای آن افراد خیلی
عجیب و خیلی عظیم می نمود باید ببینیم جبرائیل
در کجا و در چه مقامی است که پیغمبر با آن مقام
و عظمتی که دارد، تازه جبرائیل می آید این معانی
را در قلب او می آورد!

آقای حدّاد می فرمودند: «جان من! جبرائیل

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۱۱؛ مهر تابان، ص ۳۰۸.

یکی از آثار نفس پیغمبر است.» حقیقت رسول خدا، یعنی آن حقیقت روحی و سرّ رسول خدا، در یک موقعیتی قرار دارد که هزار جبرائیل به گرد او نمی‌رسد! آن مقام واحدیت که ظهور مشیت مکنونه و ظهور ذات بسیط و وجود مجرد حق است در مقام هو هویت، آن حقیقت واحدیت عبارت است از: «نفس پیغمبر». جبرائیل در آن موقع کجای عالم وجود و کجای عالم کثرات بوده است؟! در مقام واحدیت جبرائیلی دیگر نیست، در مقام واحدیت میکائیلی نیست.

حقیقت مقام واحدیت

مقام واحدیت عبارت است از: همان حقیقت ولایت که اراده پروردگار بر تکثر وجودی خودش در عالم مجاری و در عالم ظهورات به واسطه آن حقیقت محقق شده است، که آن وسیله و حقیقت عبارت است از: نفس پیغمبر. بنابراین حقیقت جبرائیل با آن عظمتی که دارد و با آنچه که ما در روایات داریم که حقیقت

او شرق و غرب عالم را گرفته است،^۱ حقیقت
 جبرائیلی که تمام علوم بشر و غیر بشر و موجودات
 در دنیا، همین ادراک این لیوان، همین ادراک این
 پارچ، ادراک سنگ‌ریزه‌ها، ادراک حیوانات، علوم
 بشر، احساسات بشر، اختراعات، اکتشافات و تمام
 علمی که در اینجا و در تمام کُرات، صورت پذیرد
 یا صورت خواهد پذیرفت تا روز قیامت، حتی قبل
 از زمان تحقق، به هر کیفیت که به منصه ظهور بیاید،
 از نفس حضرت جبرائیل است؛ حالا این جبرائیل،
 خودش زاییده نفس پیغمبر است!

آقای حدّاد می‌فرمایند بیاید از نفس پیغمبر
 حرف بزنیم، نه از جبرائیل، جبرائیل هم مثل یکی
 از افراد دیگر است. می‌دانید مسئله کجا است؟!
 خیلی ادراک آن مشکل است! آقای حدّاد
 می‌گویند ما از جبرائیل گذشتیم! جبرائیل
 کیست؟! یعنی من در یک موقعیت و مقامی
 هستم که جبرائیل باید بیاید پیش من تعلّم کند!
 عجب!! همان مقامی که جبرائیل گفت: «لو
 دنوت أنملة لأحترقت.»^۲ آقای حدّاد می‌گویند من

^۱ الدر النظیم فی مناقب الأئمة اللّهمیم علیهم السّلام، ص ۴۵۲.

^۲ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص

در یک چنین وضعیتی قرار دارم؛ پس چرا شما می‌آید وقت مرا با جبرائیل و کیفیت نزول جبرائیل و وحی و انزال کتب و رسل می‌گیرید؟! اگر می‌خواهید صحبت کنید عیب ندارد، جبرائیل مقامش خیلی عالی است و چه کسی می‌تواند به او برسد، ولی بروید در جای دیگر این بحث‌ها را بکنید؛ اینجا نباید این مطلب باشد.

به‌خاطر این مسئله بود که عرض کردم:

وضعیّت مرحوم آقای حدّاد اصلاً يك وضعیّت لا یوصّف و لا یدرک بود،^۱ قابل توصیف نبود؛ یعنی ایشان در يك موقعیتی بود که حتّی صحبت کردن نازلّه از ذات را اصلاً نمی‌توانست تحمّل کند!

اگر می‌گفتی جبرائیل یا میکائیل کیست؟ از سیر

تا پیاز جبرائیل و میکائیل را برایت بیان می‌کرد و

می‌گفت این جبرائیل است! این میکائیل است!

مرحوم حدّاد: «چه چیزی را می‌خواهی از من

مخفی کنی؟!»

^۱ روح مجرد، ص ۱۴.

روزی یکی از افراد آمده بود و می‌خواست
مطلبی را از ایشان مخفی کند، ایشان به او گفت:
از من مخفی می‌کنی؟! اگر در آسمان چهارم
باشی مطلب را می‌آورم پایین و می‌گذارم کف
دستت! چه چیزی را می‌خواهی از من مخفی
کنی؟ بگویم چه کار کردی؟ بگویم در فلان جا
چه در ذهنت گذشت؟^۱

این اولیاء بنای بر آبروریزی نداشتند، بنای بر
کتمان داشتند، ولی می‌گفتند: اینجا که می‌آیی
مخفی نکن! مگر تو از خدا می‌توانی مخفی
کنی؟! من در اینجا نیستم، اوست که دارد حقایق
را نازل می‌کند و اوست که دارد مطالب را
می‌آورد، آن وقت تو می‌خواهی از خدا مخفی
کنی، ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ
وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾^۲.

نعمت فیض وجود بر نفس جبرائیل و میکائیل

از نفس پیامبر اکرم و امام معصوم

آقای حدّاد می‌فرمودند که:

مقام و موقعیت انسان بالاتر از این است که
بخواهد در مطالب جبرائیل و میکائیل و این امور
بگذرد. بلند شو و برو جایی که جبرائیل بیاید

^۱ همان، ص ۱۴۰.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۵.

پیش تو تعلّم کند، جایی که جبرائیل از انفاس
وجود تو بهره‌مند بشود.

فرشتگان هم بر حسب مراتب خودشان
بهره‌مند می‌شوند. این‌طور نیست که فقط آنها در
یک مرتبه‌ای از کمال متوقّف شدند و یک مرتبه
به فعلیت رسیده‌اند؛ گرچه در مرتبه طولی توقّف
برای آنها در همان اشتداد وجودی حاصل شده
است، ولی در مرتبه عرضی تا وقتی که حیات
دارند و تا وقتی که خدا خدایی می‌کند، این
نعمت فیض بر وجود خود آنها جاری است.

این فیض از کجا می‌آید؟ از نفس پیغمبر و

امام علیه السّلام می‌آید. الآن امام

زمان به جبرائیل رزق می‌دهد و اگر یک لحظه عنایت امام زمان از جبرائیل قطع شود، در همان لحظه جبرائیل میّت و فانی است، نه اینکه میّت است، بالاتر از آن، به تعبیر ما دود می‌شود و فنا بر او عارض می‌شود! امام علیه السّلام از نفسش رزق معنوی به جبرائیل، میکائیل و عزرائیل می‌دهد. تمام عظمت جناب حضرت عزرائیل در قبض ارواح و اینها که می‌بینید، همه به خواست امام علیه السّلام است. امام علیه السّلام باید امضاء کند، اگر امضاء نکند عزرائیل به اندازه یک بال پشه قدرت ندارد نفس کسی را بگیرد. عزرائیل جان خود امام علیه السّلام را بخواهد بگیرد، باید با اجازه امام باشد و بدون اجازه امام به هیچ وجه نمی‌تواند کاری انجام دهد، اصلاً نمی‌تواند. بنابراین امام دارد در آثار خودش تصرف می‌کند، در آثار وجودی خودش دارد اعمال می‌کند.

اینکه آقای حدّاد فرمودند: چرا دارید راجع به جبرائیل و این امور صحبت می‌کنید، معنایش همین است؛ یعنی انسان نباید مجالس خودش را به حقایق مادون توحید و مادون ولایت از آثار کثرات و از کثراتی که در مراتب پایین هستند

بگذراند، و لو اینکه عظمت حضرت جبرائیل و عزرائیل باشد.

ما نگاه به عظمت مسئله می‌کنیم که عزرائیل فردی است که جان همه موجودات در تحت قدرت اوست؛ جان همه حیوانات، جان همه اجنابین، جان همه شیاطین، جان همه افراد بنی آدم، جان همه در هر حالی، لباس آنها را می‌گیرد و لباس دیگری بر آنها می‌پوشاند. مغیّر و مقلّب حال از یک نشئه به نشئه دیگر در تمام انبیا، عزرائیل است. بعد می‌گوییم: عجب! این عزرائیل چه مقامی دارد که پیغمبر الهی در مقابلش قدرت ندارد! امام علیه السلام در مقابل او قدرت ندارد! اگر قدرت داشت جلوی او را می‌گرفت! مگر الآن نمی‌گویند: اگر امام قدرت دارد چرا مرگ سراغش می‌آید؟ در جواب می‌گوییم: امام خودش می‌خواهد برود، نمی‌خواهد در این دنیا بماند. مرحوم آقا می‌فرمودند:

چرا این قدر رفقا صدقه می‌دهند و دعا می‌کنند ما بمانیم؟! ما از ماندن در اینجا چه خیری دیدیم؟! چه فایده‌ای دیدیم که بخواهیم بمانیم!؟

اینها خودشان می‌خواهند بروند و دائماً
عزرائیل را صدا می‌کنند که بلند شو و بیا زودتر
ما را راحت کن! حالا بعضی می‌گویند: چرا امام
قدرت ندارد جلوی عزرائیل را بگیرد؟

وقتی که این مطالب را ما می‌بینیم - با این فهم
قاصر خود - تصوّر می‌کنیم که این مطالب
حقیقت ندارد. چون ملائکه از دیدگان ما مخفی
هستند، و امام و سایر افراد را در مقابل خود
می‌بینیم؛ لذا آن جنبه غیب ملائکه و این جنبه
شهادت امام علیه السّلام و آثاری که ما در آنها
می‌بینیم، چشم ما را از دیدن ولایت کور می‌کند
و ما دیگر نگاه نمی‌کنیم که این عزرائیل با این
قدرتی که دارد، یک ناخن امام علیه السّلام هم
نمی‌شود! آن عزرائیل با همه عظمتی که دارد، در
حدّ یک عبد مطیع و منقاد و بدون اختیار و اراده
در مقابل امام زمان عصر خودش است! این را ما
نمی‌دانیم و نگاه به عظمت عزرائیل می‌کنیم، امّا
غافلیم که منشأ آن عظمت در اینجاست.

آقای حدّاد می‌خواستند افراد را به این مسئله
توجّه بدهند که واقع را بین و ظاهر کار را نگاه
نکن! چه جبرائیل باشد، چه عزرائیل باشد و چه
بقیه باشند؛ بین منشأ کجاست! منشأ باطن امام
زمان است؛ به دنبال آن برو، نه به دنبال کارهایی
که فرشتگان دارند انجام می‌دهند. آنها به جای

خودش محفوظ، امّا آنها هم مثل سایر افراد در
تحت اطاعت و تبعیت از امام زمان و توحید
هستند.

عالم سراسر عشق است از بالا به پایین و از

پایین به بالا

سؤال: نگاهی که از بزرگان عرفا نسبت به

عالم هستی برای ما نقل شده، این است که همه
موجودات را از آن جهت که محبوب خدا و مورد
نظر و توجّه خدا هستند، به یک نحوی محبوب و زیبا
می‌دیدند، و شاید بالاتر از این؛ چنان‌که در کتاب
روح مجرد هم نقل شده است که مرحوم حدّاد
می‌فرمودند: «عالم سراسر عشق است، از بالا به
پایین و از پایین به بالا.» این مطلب به نظر می‌رسد
که یک نوع نگاه خاصی به عالم است و طبیعتاً
مراتب مختلفی هم دارد. یا اینکه مثلاً سعدی
می‌گوید:

و طبیعتاً مراتب بالاتر از آن هم باید در این
قضیه صادق باشد. اگر امکان داشته باشد این
قضیه را یک مقدار برای ما توضیح بفرماید که
واقعاً نگاه بزرگانی مثل مرحوم حدّاد به عالم
هستی چطور بود که این عشق را در عالم هویدا
می‌دیدند؟

نیاز به ادراک شهودی برای فهم کلام اولیای

الهی

جواب: بله، سؤال بسیار جالبی است، ولی
پاسخ این سؤال در حیطة فهم قاصر ما نیست؛ جداً
عرض می‌کنم! یعنی این را که می‌گویم از باب
تواضع نیست، من اهل تواضع نیستم و تواضع را هم
در هر جایی خیلی خوب نمی‌دانم، چون اینها بیشتر
به نفاق و ریا و هنرپیشگی آشفته است تا به واقعیت
تواضع. واقع مسئله این طور است که ای کاش انسان
توضیح بیشتر و بیان وافى و اوفى و اکملی از خود
آن اولیا در دسترس داشت! البته تا حدودی هم
مطالبی راجع به این قضیه فرموده‌اند. برای اینکه این
مسئله حقیقتاً روشن بشود باید در این مطلب یک
ادراک شهودی برای انسان پیدا بشود؛ ولی بدون آن،
با توجه به عالم احساسات و عالم مدرکات ما،

درکش یک قدری یا بیش از یک قدری مشکل
می‌نماید.

من یک مثالی خدمتتان عرض می‌کنم، شاید
این مثال قدری مقرّب باشد. ببینید هیچ شکی
نیست که لطف و عنایت و محبّت یک پدر نسبت
به فرزند، یک مسئله مستمر و وجدانی برای
اوست و حقیقتی است که قابل انفکاک از وجود
او نیست. پدر خود را نسبت به فرزند، ولیّ
می‌داند و وجود فرزند را جزئی از وجود خود
می‌بیند و همان حبّ به ذات و حبّ به نفس و
حبّ به حقیقت وجودی که برای خودش قائل
است، همان را هم برای فرزند می‌بیند.
همان طوری که اگر خیری متوجّه خودش باشد به
سمت آن حرکت می‌کند، آنچه را هم که برای
فرزند خیر

باشد به آن سمت سوق پیدا می‌کند. اگر قرار باشد که مالی را خرج کند برای اینکه ضرری را از خودش دفع کند، همین‌طور حاضر است تمام اموالش را خرج کند تا اینکه ضرری متوجه فرزند نشود؛ خطری اگر پیش بیاید، مضایقه نمی‌کند. آنچه که در تربیت، کمال، راه سعادت و سایر مطالب از دستش بر بیاید، واقعاً دریغ ندارد. این امر حکایت از یک تعلق وثیق و یک ربط عمیق و دقیق بین خود و بین فرزند دارد که او را یک حقیقت وجودی و متنازله و جزئی از خودش می‌داند؛ و حتی حاضر است خودش را برای او فدا کند. در همان حین که این مسئله به تمام معنا در وجود او متبلور است، اگر یک خطر و ناراحتی برای فرزند پیش بیاید و مجبور بشود برای دفع آن خطر و ناراحتی کاری روی این بچه انجام بدهد، مثلاً عملی بکند یا بچه را آمپول بزند و تآلمی برای بچه ایجاد بشود؛ خب الآن بچه گریه می‌کند و ناراحت می‌شود و تآلم پیدا می‌کند، ولی در وجود این پدر الآن دو جنبه با هم هست؛ یعنی دو حیثیت ذاتی، دو عینیت شهودی و وجودی برای او حاصل است.

عینیت اوّل: عینیت ناراحتی و تألّمی است که از تألّم بچّه در خودش مشاهده می‌کند. اینکه الآن بچّه دارد گریه می‌کند، او هم واقعاً ناراحت است؛ چون بالأخره خنده بچّه برای او شیرین‌تر است از اینکه گریه و ناراحتی‌اش را ببیند. پس یک حقیقت وجودی در ذات و نفس پدر هست و آن عبارت است از: تألّمی که الآن این بچّه متألّم است و دارند آمپول می‌زنند یا با چاقو دارند این ناراحتی را از او بیرون می‌آورند، و او گریه می‌کند و دست و پا می‌زند و قدرت دفاع هم ندارد و نمی‌تواند دفاع کند، او را بسته‌اند و گرفته‌اند و این کار را دارند انجام می‌دهند؛ چقدر پدر او دارد زجر می‌کشد؟!

ولی هم‌زمان با این عینیت، یک عینیت و احساس دیگری در وجودش هست. هر آنی دارد خدا را شکر می‌کند که الحمد لله این خطر دارد رفع می‌شود و این بیماری دارد از او بیرون می‌آید، و با این عمل دارد به سمت سلامتی می‌رود.

این دو عینیت هم‌زمان در نفس این پدر صورت عینی و صورت خارجی دارد؛ هیچ‌کدام هم اعتباری نیست! یعنی از یک طرف نه خود را به ناراحتی می‌زند، بلکه واقعاً مثل مادر اشکش هم درمی‌آید؛ و از طرف دیگر خوشحال است و دست آن دکتر را هم می‌بوسد برای اینکه او با این کاری که انجام می‌دهد بچه را از مرگ نجات می‌دهد. این دو واقعیت هم‌زمان در نفس پدر و مادر هست.

دو جنبه و دیدگاه مورد مشاهده عارف بالله

خب حالا می‌آییم سراغ مثالی که شما در اینجا مطرح کردید. تمام آنچه که در این عالم وجود از ناحیه پروردگار و به اراده پروردگار صورت خارجی به خود گرفته است، آیا خارج از اراده او بوده است یا نه؟ همه سنگ‌ها، آب‌ها، کوه‌ها، کُرات، آسمان، زمین، حیوانات، ملائکه، شیاطین، جنّ، انس، افراد مؤمن و افراد فاسق، تمام اینها وجودشان به اراده پروردگار بوده است. یعنی آیا ما می‌توانیم بگوییم که فرد غیر مؤمن به غیر اراده پروردگار به این دنیا آمده و فقط مؤمنین با اراده او آمده‌اند؟! اینکه قائل شدن به وثیّت و ثنویّت است، قائل شدن به یزدان و اهرمن است، اینکه شرک و بت‌پرستی و کفر است! بنابراین همه موجودات عالم، همه به اراده

و مشیّت پروردگار به این دنیا آمده‌اند. این دنیا،
دنیای همه‌گونه مسائل، همه‌گونه پدیده‌ها و
همه‌گونه آثار و صفات است؛ از آهوی ختن تا
عقرب و افعی و حیوانات خطرناک و مضرّ و
مهلکه، شما ارادهٔ پروردگار را در آنها می‌بینید و
همهٔ اینها به ارادهٔ پروردگارند.^۱

آن عقربی که نیش می‌زند، مگر به ارادهٔ
خودش به این دنیا آمده است؟ آن ماری که
حرکت می‌کند و در دهان او سمّ مهلک هست،
مگر به ارادهٔ خودش در این دنیا آمده است؟ او
می‌گوید: من چه کنم که یک حیوانی هستم؟!
همان‌طوری که خدا تو را انسان خلق کرده، من را
مار خلق کرده یا من را عقرب خلق کرده است؛

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة
الأربعة، ج ۷، ص ۱۴۷؛ افق وحی، ص ۵۰.

من تقصیر ندارم! قامت انسانیت و خلیفه الهی
را بر تو پوشاند، ولی بر من پوشاند! من چه گناهی
کرده‌ام؟! مگر سمی که الآن در من هست، خودم این
سم را در خودم قرار دادم؟! نه!
مولانا می‌فرماید:

بنابراین هر چیزی که در این عالم است به
اراده و مشیت پروردگار آمده است، منتها عالم
اختیار مربوط به انسان و جن است، و ملائکه هم
عالم اختیار دارند، ولی حیوانات و جمادات عالم
اختیار را ندارند مگر یک نحوه ضعیفی از مشاعر؛
ولی اصل وجود همه افراد، چه مؤمنین و چه
کفار، چه مشرکین و چه صالحین و... همه به
اراده و مشیت پروردگار آمده‌اند؛ و در این مسئله
شکی نیست.

دیدگاه عارف نسبت به عالم خلق، این دو
جنبه را همراه با هم دارد. جنبه اول دیدگاه اراده
و مشیت کلیه و شمولی پروردگار نسبت به کل
عالم وجود است که کل آن به اراده و مشیت او
آمده است. اینکه سعدی - البته سعدی عارف
نبوده و خودش از این مطالب هیچ سر در
نمی‌آورد، فقط الفاظی را از مطالب دیگران گرفته

و ترکیب می کرده است^۱ - می گوید:

عشق به همه آثار و ظهورات پروردگار، لازمه

عشق حقیقی به ذات پروردگار

می خواهد این را بفرماید که: وقتی عارف نگاه به پروردگار می کند، همه مظاهر او را هم دوست دارد؛ مثلاً شما وقتی یک محبوبی را دوست دارید، لباسی را هم که تن اوست دوست دارید، چون این محبوب شما این لباس را تنش کرده است. این لباس قبلاً در فروشگاه بود، شما شاید از خیابان هم می گذشتید ولی اعتنا نمی کردید، ولی همین که الآن این لباس آمده بر قامت محبوب شما، شما این لباس را می بوسید؛ این که همان است و وزنش هم که زیاد نشده است! کفش محبوبتان برای شما محبوب است؛ دستمالی که در جیبش می گذارد، برای شما محبوب است؛ لباسی که می پوشد، برای شما محبوب است؛ مسواکی که با آن مسواک می کند، محبوب است؛ عینکی را که می گذارد و قلمی را که با آن می نویسد، برای شما محبوب است.

^۱ مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

چون عاشق او هستید. و تمام آثار او را هم دوست دارید خودتان مگر نمی بینید؟! مگر مردم این طور نیستند؟! وقتی که محب و عاشق وارد منزل محبوب و معشوقش می شود و می بیند منزل نیست، در را می بوسد و می رود میزش را می بوسد، می رود دوات و قلمش را می بوسد، می رود لباسش را می بوسد؛ در حالی که این لباس پارچه است!

بوسیدن درگاه و عتبه اظهار ارادت و محبت

است نه سجده

وقتی که ما وارد حرم مشاهده مشرفه می شویم چرا در را می بوسیم؟ این در، خیلی جاها پیدا می شود، این در از چوب و آهن و سایر وسایل است؛ ولی چون این در الآن در حرم امام رضا علیه السّلام نصب شده است، دیگر این در با درهای دیگر تفاوت پیدا کرده است. ضریح آهن است و آهن بوسیدن ندارد، ولی چون این ضریح با امام رضا علیه السّلام نسبت پیدا کرده است، شما باید چشمتان را هم به این ضریح بمالید. مرحوم آقا هر وقت در حرم می رفتند، می افتادند و عتبه را می بوسیدند. بنده هم الآن همین طور هستم و هر وقت وارد حرم مشاهده مشرفه بشوم، می افتم آن عتبه را می بوسم؛ وقتی هم که خواستم بیرون بیایم، در تودیع و زیارت آخر آنجا را هم

می بوسم و بیرون می آیم.

شنیدم که مرحوم آقای بروجردی نسبت به

این مسئله ایراد کرده بودند و

گفته بودند که: «این شبیه سجده است.»^۱ نه خیر!

شبیه سجده نیست، بوسیدن با سجده دوتا است؛ سجده برای خدا است، ولی بوسیدن مرتبه انقیاد و مرتبه اظهار محبت است. ما امام رضا را سجده نمی‌کنیم ولی درگاه امام رضا را می‌بوسیم و به چشم خودمان هم می‌کشیم. نه خیر، آن مطلب ایشان اشتباه است و بوسیدن با سجده تفاوت می‌کند! سجده را باید برای خدا کرد، و امام رضا در مقام غیرت اجازه نمی‌دهد کسی او را در قبال خدا قرار بدهد، چون او امام است و امام این کار را انجام نمی‌دهد؛ ولیکن بوسیدن درگاه و عتبه اظهار ارادت و محبت است. عتبه سنگ است و این سنگ که همه جا پیدا می‌شود! ولی این سنگ بر فرق جبرائیل هم برتری دارد، چون مربوط به امام رضا است. مسئله این است.^۲

در نزول عالم کثرت در دیدگاه عارف دو جنبه وجود دارد. آن عارفی که تمام عشق و علاقه او و همه توجه او به ذات پروردگار است، چطور می‌تواند آثار وجودی پروردگار را از خود

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۸۷.

^۲ رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۰۴.

پروردگار جدا ملاحظه کند؟! او با خودش می گوید که خدا این شیء را درست کرده و اراده خدا به این تعلق گرفته است، مگر من می توانم نظر خودم را نسبت به خدا منعطف کنم اما نسبت به آثار او منعطف نکنم؟! کسی که محبوب را دوست دارد، آثار خارجی او را هم دوست دارد؛ این آثار خارجی هرچه می خواهد باشد.

بنابراین دیدگاه اول عارف نسبت به مظاهر خارجی در عالم تعینات - چه ملائکه، چه صور مجردة، چه انسان، چه جن، چه شیطان، چه مؤمن، چه کافر، چه حیوان و چه جماد - دیدگاه تعلقی و ربطی به ذات پروردگار و وجودات نازله از مقام اراده و مشیت پروردگار است. شما وقتی که وارد منزل رفیقتان می شوید و او مثلاً سه تا پسر دارد که دوتای آنها خوب هستند و یکی از آنها کارهای خلاف هم

می کند، آیا شما جلوی رفیقتان بلند می شوید و او را می زنید؟! یا باید رعایت ادب کرده و او را احترام کنید؟ چون خودش می داند و شما دیگر نمی آید در مسائل او دخالت کنید. بالأخره مقتضای ادب و احترام نسبت به او این است که نسبت به همه فرزندان رفیقتان از نظر انتساب به او، احترام کنید. او اگر خودش هزار تنبیه بکند مسئله ای نیست، اما اگر ببیند یک نفر به فرزندش بی احترامی می کند ناراحت می شود، حتی گاهی اوقات ممکن است به او برخورد؛ لذا می گوید: من باید او را تنبیه بکنم! من تنبیه بکنم ایراد ندارد، ولی شما یا هر شخص دیگری نباید این کار را بکنید.

عارف وقتی به ذات پروردگار نگاه می کند، آثار وجودی پروردگار را جدای از ذات تصوّر نمی کند. این دیدگاه و عینیت اوّل.

مقام جمعیت عارف یعنی رعایت دو جنبه

باطن و ظاهر

عینیت دوّم در نفس عارف: حفظ عالم ظاهر و عالم کثرت و رعایت قوانین عالم ظاهر است. وقتی که می آید در اینجا، عالم اختیار و عالم اراده پیش می آید، عالم امر و نهی و شریعت پیش

می آید، مخالفت و انقیاد پیش می آید؛ اینها همه مربوط به عالم اختیار است. از این عینیت، در ارتباطات ظاهر بین افراد، تفاوت می گذارد؛ اگر فرد صالحی باشد احترام می گذارد، فرد مخالفی باشد تنبیه می کند و خطاب و عتاب می کند طبق آنچه ائمه و پیغمبران طبق همان انجام می دهند. این دو جنبه عینی را عارف در نفس خود حفظ می کند؛ یعنی در عین اینکه عتاب و خطاب می کند و تنبیه می کند، آن جنبه ربطی و تعلقی در او محفوظ است، و در عین اینکه آن جنبه تعلقی و ربطی را دارد این جنبه ظاهری را رعایت می کند و این مسائل را در این عالم انجام می دهد. چون خواست خدا و اراده پروردگار همین است؛ خواست او این است که این دو لحاظ، جدای از همدیگر ولی در کنار هم متبلور باشند.

اینجاست که ما می بینیم آن فردی به مقام کمال و بقاء و جمعیت می رسد که بتواند این دو جنبه را به نحو اتم انجام بدهد، و او کسی نیست جز ذات امام

علیه السّلام و بعد از او، آن عارفی که بیشتر به این نقطه رسیده است؛ یعنی ما مراتب کمالیه عرفا را بیشتر به خاطر رعایت کردن این دو جنبه می بینیم.^۱

می بینیم در بعضی ها آن جنبه اوّل و حیثیت اوّل غلبه دارد؛ ولی در بعضی ها اصلاً حیثیت اوّل غلبه ندارد، که اینها علمای ظاهر هستند و هر چه می بینند همین ظاهر را می بینند، حتی از باطن فرد هم خبر ندارند و ممکن است یکی باطنش خوب باشد ولی عمل ظاهرش خلاف باشد، ولی اینها چون نظر به ظاهر می کنند، کاری را انجام می دهند؛ مثلاً چقدر از این علما بودند که افرادی را از اهل عرفان که به ظاهر صوفیه بودند، اعدام کردند! چرا این طور بوده است؟ چون فقط نگاه به ظاهر داشتند و اصلاً نگاه به آن جنبه نداشتند؛ عالم ظاهری بوده است و باطن شخص و ضمیر و حقیقتش را نمی دیده است، و فقط نگاه به ظاهر می کرده که قدری مو درآورده است، می گوید: دیگر تمام شد، این صوفی شد و قتلش واجب است! یا اگر دوتا حرف زد که او این حرفش را نفهمید؛ پس چون من نفهمیدم، بنابراین کفر گفته است! چون دم از حقیقت

^۱ جهت اطلاع رجوع شود به لبّ اللّباب، ص ۱۱؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۳۴ - ۱۴۴ و ۲۰۲.

وجود و وحدت وجود زده، پس کافر است!
خُب ما هم که قائل به وحدت وجود هستیم، پس
حکم به نجاست و کفر و اعدام ما کنید! این کار
را بکنید! دیگر چرا می ترسید؟! علامه طباطبائی،
ملاصدرا، پدر ما و خیلی از بزرگان قائل به
وحدت وجود بودند! مگر مرحوم آیه الله خمینی
قائل به وحدت وجود نبودند؟! ایشان قائل به
وحدت وجود بودند و اتفاقاً خیلی مطالب
عرفانی جالبی داشتند. یادم است در همان تفسیر
سوره حمدی که می کردند چقدر ایشان از این
مطالب عالی بیان کردند و واقعاً مطالب عالی و
راقی بود.^۱ پس باید بگوییم: همه اینها نجس اند!
یعنی به این راحتی! بعد هم حکم اعدام، قتل،
تبعید و نفی همه اینها را جاری کنیم. خُب
آقا جان، تو نمی فهمی! برو فہمت را زیاد کن! هم
خودت را

راحت کن و هم دیگران را گرفتار و مبتلا به اذیت

و ابتلاء نکن!

و بینهما متوسطات، یعنی رعایت آن حیثیت

اول و رعایت حیثیت دوّم و جمع بین ظاهر و

^۱ تفسیر سوره حمد، بخش سوّم.

بین باطن، این موقعیت کمالی افراد را تشکیل می‌دهد. آن عارف و شخصی که چشمش به آن حقیقت ربطی باز شده است - نه اینکه مطالبی با فلسفه و عرفان نظری به نظرش بیاید و احساسی داشته باشد - و نه تنها آن حقیقت ربطی را دیده باشد، بلکه اصلاً این حقیقت ربطی را در وجود خودش مشاهده می‌کند، چطور می‌تواند ربط این خلائق به پروردگار را نادیده بگیرد؟! مسئله مشکل اینجاست که در عین حال که عارف دارد این حقیقت را مشاهده می‌کند، بتواند رعایت ظاهر را هم بکند. اینجاست که ما تفاوت در رفتار و در کیفیت ارتباط عرفا با عالم خارج و عالم ظاهر را می‌بینیم. اینکه می‌بینیم بعضی‌ها گاهی ممکن است یک مسائلی در آنها مشاهده شود، به خاطر این است که هنوز به آن مقام جمعیت تام و به آن مرتبه کمال نرسیده‌اند.

پس اینکه مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «تمام عالم، همه مظاهر حقّ‌اند.»^۱ نظر ایشان به آن جنبه اولِ مطلب بوده است، که این دیدگاه منافاتی با جنبه دوّم نداشته است. اتّفاقیّت ایشان در رعایت حفظ ظاهر و رعایت احکام و مبانی ظاهری و اطاعت از دستور مجتهد و مقلّد

^۱ روح مجرد، ص ۵۶۹.

خودشان به اندازه‌ای دقیق بودند که بنده کسی را مثل ایشان ندیدم. یک وقتی من داشتم وضو می‌گرفتم - الآن هم گاهی اتّفاق می‌افتد که پایم در عین اینکه بالا است مسح می‌کشم - و ایشان داشتند نگاه می‌کردند، گفتند: «آقا سیّد محسن! این پا که بالا است و شما مسح می‌کنید، ممکن است حرکت داشته باشد. باید پا را در یک جا بگذارید، وقتی که ثابت شد آن موقع مسح کنید!» این قدر ایشان اهل رعایت بودند! یعنی این را می‌خواهم خدمتتان عرض کنم که انسان نباید با توجّه به بعضی از عبارات عرفا از سایر شئون آنها غفلت کند. اینها افرادی بودند که

در عین این دیدگاهشان نسبت به تعلق همه وجودات به ذات پروردگار و عشق واقعی به این وجودات به لحاظ آن تعلق، در عین حال رعایت ظاهر مطالب را به نحو اتمّ و حتی از مرجع خودشان بیشتر نسبت به این قضیه اهتمام داشتند.

عدم امکان وصول به حقیقت معارف دینی

بدون شهود مقام ولایت

سؤال: آیا حقیقت بحثی مانند خیر و شرّ و یا

امر بین الأمرین را بدون دسترسی یا شهود مقام

ولایت، می شود ادراک کرد و به آن رسید و فهمید؟

جواب: امکان ندارد! مرحوم آقای حدّاد و

آقای انصاری - رضوان الله علیهما - می فرمودند:

رسیدن به حقیقت توحید و مغزای امر^۱ بین

الأمّین بدون عرفان و بدون وصول به توحید

مستحیل است و اصلاً امکان ندارد!

هیچ کسی نمی تواند به این مطلب برسد

گرچه به هر نقطه از مراتب فلسفی و عقلانی

رسیده باشد. بله، عباراتی برای تقریب به مطلب

هست و ما می توانیم یک تصوّراتی نسبت به

مسئله داشته باشیم و تا حدودی خودمان را به

مطلب نزدیک کنیم. بنده خودم با بسیاری از اهل

فلسفه و عرفان نظری - نه عرفان شهودی - و

اهل کلام و حدیث که صحبت کردم در نهایت و

مآل دیدم که خود آنها دچار اضطراب و تشویش

بودند، گرچه در ابتدا با ضرس قاطع و یقین و با

یک تأکید بلیغی مطلب را اظهار می کردند؛ ولی

در نهایت امر با تغییر عبارات و با بالا بردن و

پایین آوردن بحث، متوجّه می شدیم که نه خیر،

فقط ظاهری بر نفوس آنها منقوش بوده و لیکن

نسبت به این مسئله ادراکی نداشته اند. اتّفاقی بنده

هم خودم نسبت به این مسئله مباحثات خیلی

^۱ همان، ص ۶۱۴؛ افق وحی، ص ۶۴۸.

عیدهای با مرحوم آقا - رضوان الله علیه -
داشتم. ولی بعد از مدتی دیگر صحبت نکردم؛
چون می‌دیدم که حقیقت مسئله توحید بدون
شهود برای ما قابل فهم نیست، و از آن طرف هم
بالآخره با توجه به ذهنیاتی که داریم، نمی‌توانیم
به آن مطالبی که می‌گویند دسترسی پیدا کنیم.
نهایتاً در همان ماه‌های آخر حیاتشان،

ایشان یک روز خودشان این مطلب را پیش کشیدند و به بنده فرمودند:

این مطلبی را که تو راجع به این قضیه می‌گویی، حق با توست، ولی حلوای تن‌تنانی تا نخوری ندانی!

ارتباط مستقیم میزان معرفت هر کس با سعه

وجودی او

سؤال: مطلبی را حضرت عالی دربارهٔ شهود

عارف و اتّحاد او با حقیقت امام معصوم علیه السّلام و فیوضاتی که از آن ناحیه به او می‌رسد بیان فرمودید، آیا می‌شود گفت که: عارف با توجه به سعه وجودی خودش - یعنی به مقداری که اقتضای وجودی خودش می‌باشد و به میزان مظهریت او نسبت به اسمی که در او تجلّی کرده است، نه اینکه اتّحاد تام داشته باشد - می‌تواند به مقدار ظرف خودش از آن فیوضات ادراک کند؟ یعنی مثلاً آن ادراکی که امام معصوم از اسم «محبی» دارد، وقتی که برای یک عارف اتّحاد با امام حاصل می‌شود و یکی می‌شوند، آیا او دقیقاً همان قدرت را پیدا می‌کند یا نه، فقط به اندازه سعه وجودی خودش ادراک می‌کند؟ امامی که کلّ عالم خلقت و جان عالم به یک چشم برهم زدن اوست، آیا یک عارف

هم در آن سعه وجودی با آن ولایت اتحاد پیدا می‌کند یا نه، فقط به اندازه سعه وجودی خودش؟

جواب: ببینید، منظور از ولایت، تجلی همه اسماء و صفات پروردگار است به نحو اتم. مسئله سعه وجودی، مسئله‌ای است که در کل عالم وجود و عالم تجلیات پروردگار به نحو اختلاف محقق شده است و دو وجود دارای یک سعه وجودی نیستند؛ حتی نفس رسول خدا با امیرالمؤمنین تفاوت دارد، یعنی نفس رسول خدا اوسع است از نفس امیرالمؤمنین علیهما السلام.

سؤال: این مطلب با آیه ﴿أَنْفُسَنَا

وَأَنْفُسَكُمْ﴾^۱ چطور جمع می‌شود؟

جواب: حالا عرض می‌کنم. این مطلبی را که

عرض کردم، مربوط به سعه وجودی آنها است در ارتباط با کیفیت تجلی ذات پروردگار در عالم تعینات و در

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۶۱.

شکل‌گیری و قالب‌گیری افراد. الآن در کنار من دو لیوان است، این دو لیوان مثل هم هستند، ولی این پارچ حجمش از این لیوان‌ها بیشتر است، در حالی که همه اینها یک حقیقت را در درون خودشان دارند و آن آب است. آبی که الآن در این لیوان است از این پارچ آمده است. آن حقیقتی که در همه معصومین علیهم السّلام به یک نحو واحد و بدون یک سر سوزن کم و زیاد وجود دارد، عبارت است از: همان اراده و مشیّت در تصرّف عالم وجود که بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین، امام سجّاد، امام باقر، امام رضا و امام زمان علیهم السّلام هیچ تفاوتی از این نقطه نظر وجود ندارد؛ یعنی حقیقت عالم وجود به واسطه نفس امام علیه السّلام بقا و استمرار پیدا می‌کند.

احاطه و إشراف علی نفس ولایی امام

علیه السّلام بر ما سوی الله

بنابراین نفس ولایی امام علیه السّلام - خدا را بگذاریم کنار - بر ما سوی الله إشراف علی دارد؛^۱ یعنی حیات ما سوی الله به نفس امام و به نفس ولایت است، که منظور همان واسطه است.

^۱ عنوان بصری، ج ۱، ص ۸۹ و ۱۱۵.

اگر خدا این مقام واسطه را حذف کند، کلّ عالم تبدیل به عدم می‌شود. پس این واسطه عبارت است از نفس امام علیه السّلام. در این مسئله بین معصومین فرقی نیست؛ البته به سایر اولیای الهی بعداً می‌رسیم.

فرض کنید من باب مثال در اینجا چند طبیب هستند که هر کدام دارای سنین مختلف و قدرت‌های مختلف هستند، ولی از نقطه نظر ادراک بیماری و شناخت آن، همه یکی هستند و فرق نمی‌کنند؛ یعنی اگر مریضی را بیاورند پیش طبیب اوّل، همان تشخیصی را می‌دهد که مریض را پیش طبیب دوّم ببرند؛ یعنی تشخیص هیچ کدام از آنها نسبت به این مریض، به اندازه سر سوزنی تفاوت نمی‌کند، دارویی را هم که تجویز می‌کنند به اندازه سر سوزنی فرق نمی‌کند و همان دُزی را که طبیب اوّل برای آن مریض می‌دهد، همان را طبیب دوّم برایش تجویز می‌کند بدون هیچ تفاوتی. اما آنها از نقطه نظر خودشان با یکدیگر تفاوت می‌کنند؛ یکی قوی‌تر است و یکی ضعیف‌تر.

مثلاً آیا همان کیفیت قدرت امیرالمؤمنین را امام سجّاد داشت؟ نه خیر، دلیل

ندارد که همان قدرت ظاهری - نه قدرت ولایی - را داشته باشد. البته در آن قدرت ولایی اصلاً بحثی نیست؛ امیرالمؤمنین می فرماید:

ما قَلَعْتُ بَابَ خَيْرٍ بِقُوَّةِ جِسْمَانِيَّةٍ، بَلْ بِقُوَّةِ

رَبَّانِيَّةٍ^۱! «من در خیر را با این دستم نکندم.»

این در خیر را چهل نفر هم نمی توانند حرکت بدهند، چطور من می توانم با دستم بکنم؟! اگر رستم دستان هم بیاید نمی تواند این کار را بکند! حالا چون امام سجّاد علیه السّلام امام است، پس باید قدرتش از رستم هم بیشتر باشد؟! نه خیر، چنین مسئله ای نیست و قدرت ظاهری امام این طور نیست. چه اینکه ممکن است اگر امام علیه السّلام تب کند و ناراحتی برایش پیدا شود، او هم مثل ما به همان عجز و ناتوانی دچار شود و نتواند این لیوان را بردارد. مسئله ظاهر از این نقطه نظر تفاوتی ندارد؛ ولی مسئله باطن یک مسئله دیگری است.

بنابراین بین این دو مطلب ما باید فرق قائل بشویم. اگر امام علیه السّلام دارای مسئله ولایت است، این مسئله با مسائل ظاهر و مسائل بدنی اش تفاوت می کند؛ و همان طوری که امام

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۴۶.

علیه السّلام دارای حقیقت واحدۀ ولایت است، دلیل بر این نمی‌شود که همه از نقطۀ نظر آثار ظاهری و شکل و شمایل یکسان باشند. ائمّه علیهم السّلام با هم تفاوت داشتند، حتی از نظر زیبایی ظاهری با هم متفاوت بودند و بعضی از ائمّه از بقیّه زیباتر بودند. حالا چون همه امام هستند، باید به اندازه یوسف مصری زیبا می‌شدند؟! نه خیر، یوسف مصری از ائمّه زیباتر بود! حالا چون امام امام است، باید بگوییم: نه، باید از همه افراد اجمل باشد؟!^۱

تفاوت میان ائمّه اطهار علیهم السّلام از حیث

ظاهر و شکل و شمایل

بین امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از نقطۀ نظر شمایل ظاهری فرق بود؛ امام حسن قشنگ‌تر از امام حسین بود. امام سجّاد علیه السّلام از نظر شمایل ظاهری با

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۵ - ۲۸۸.

بقیّه ائمه فرق می‌کرد، چشمان امام سجّاد
 آبی‌رنگ بود، ولی هیچ‌کدام از ائمه چشمانشان آبی
 نبود؛ چون امام سجّاد - بنابر اشهر اقوال - فرزند
 شهربانو بود که شهربانو دختر یزدگرد بود،^۱ و از این
 نقطه نظر امام سجّاد به امام حسین نرفته بود و به
 مادرش رفته بود. خب خدا این کار را می‌کند دیگر!
 خدا می‌گوید: من او را از نظر ظاهر به مادرش
 متمایل می‌کنم، یا به پدرش متمایل می‌کنم، یا او را
 اصلاً به هیچ‌کدام متمایل نمی‌کنم و اصلاً برای
 خودش یک حال و هوایی دارد! این مسائل، امامت
 را تشکیل نمی‌دهد.

اختلاف مراتب ائمه علیهم السّلام در تلقّی

فیض به حسب سعه وجودی

امامت امام عبارت است از: همان حقیقت
 اتّصال عالم وجود به ذات پروردگار که ما از آن
 تعبیر به ولایت مطلقه می‌کنیم. این حقیقتِ امام
 است، که بین پیغمبر و بین امام زمان به اندازه سر
 سوزنی تفاوت نمی‌کند؛ ولی صحبت در
 اینجاست که غیر از این مسئله، یک مسئله

^۱ الارشاد، ج ۲، ص ۱۳۷.

دیگری وجود دارد که مسئله سعه وجودی خود آن حضرات معصومین است بالنسبة به مقدار افاضاتی که از اسماء و صفات کلیه پروردگار بر آنها می‌شود، که این مسئله در بین خودشان تفاوت پیدا می‌کند. یعنی رسول خدا دارای یک سعه از وجود است که آن سعه از وجود، جنبه علی دارد بر سایر ائمه؛ یعنی نفس رسول خدا برای وجود ائمه علیهم السّلام و تشکّل نفس آنها علّت است. این طور نبوده که رسول خدا در کنار امیرالمؤمنین، حضرت زهرا، امام حسن، امام حسین تا امام زمان، در یک رتبه و در یک محدوده از سعه وجودی باشند. پیغمبر علّت است برای امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و آن دو با هم علّت‌اند برای حسنین، و امام حسین علیه السّلام برای سایر ائمه. این از نقطه نظر سعه وجودی. لذا ما در روایات مشاهده می‌کنیم که خود ائمه از نقطه نظر سعه وجودی تفاوت می‌کنند.^۱

کیفیت رشد و کمال پیغمبر اکرم و ائمه اطهار

به لحاظ سیر عرضی

البته مسئله ولایت تکوینی و اینکه کلّ عالم

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المراقبات، ص ۸۲.

خلقت و جان عالم به یک چشم برهم زدن
اوست، برای همه ائمه یکسان است و هیچ
تفاوتی ندارد؛ یعنی به همان

مقدار که اگر پیغمبر نازی کند، از هم فرو ریزند
قالب‌ها، به همان کیفیت اگر امام زمان نازی کند از
هم فرو ریزند قالب‌ها. ولی صحبت در این است که
آیا خود آنها از نقطه نظر استفاده از اسماء و صفات
کلیه پروردگار، هیچ تفاوتی با هم ندارند؟! این
مسئله ربطی به عالم وجود ندارد! اصلاً فرض
می‌کنیم که خداوند عالم وجودی را هم خلق
نمی‌کرد، آیا خدا دارای اسم علیم بود یا نبود؟ آیا
دارای اسم قدیر بود یا نبود؟ آیا دارای اسم رئوف و
عطوف و سایر اسماء کلیه و همین‌طور صفات بود یا
نبود؟ الآن که کلّ عالم وجود در دست امام زمان
است، پس نفس رسول خدا چه استفاده‌ای می‌کند؟
آیا الآن استفاده نفس پیغمبر اکرم دیگر متوقف شده
و فقط تا زمانی که رسول خدا حیات داشت از آن
انوار الهی استفاده می‌کرد؟! یا اینکه نه،
همان‌طوری که ذات پروردگار لا حدّ و لا انتها و
لا رسم است و مقام اطلاقی دارد و حد بر نمی‌دارد و
به جایی نمی‌رسد که تمام شود، همان‌طور اسم علیم
پروردگار و علم پروردگار به جایی نمی‌رسد که تمام

شود و تا خدا خدایی می کند علم او به انتها نمی رسد. این کاغذهایی که الآن جلوی شما است، چند تا کاغذ است؟ ده تا، بیست تا، بالأخره تمام می شود؛ این سؤالاتی که می خواهید پرسید، بالأخره إن شاء الله یک جایی تمام می شود، زیرا این سؤالات شما در مقام اطلاق نیست. ولی علم پروردگار تا خدا خداست، تمام نمی شود؛ یعنی ممکن نیست ما در یک آنی از آنات دهری - نه حتی زمانی - تصوّر کنیم خدا عمرش به پایان می رسد! تصوّر، تصوّر باطلی است. در همان حال که حیات پروردگار، بقاء پروردگار را تضمین می کند، در همان حال علم پروردگار به انتها نمی رسد؛ یعنی تا خدا خدایی می کند، پیغمبر به علم خدا پی نمی برد.

چرا پیغمبر دائماً می گفت: «رَبِّ زِدْنِي فَيْك

تَحِيْرًا!»^۱ خدایا تحیر من را در خودت بیشتر کن!

تحیر از کجا بیشتر می شود؟ وقتی که انسان

نسبت به یک مسئله

جاهل باشد، آیا تحیر پیدا می شود؟! جاهل که

نمی فهمد. تحیر از دو مطلب پیدا می شود: یکی: علم

^۱ فصوص الحکم، ج ۲، ص ۴۱.

نسبت به یک مطلب، دوّم: احساس جهل نسبت به بالاتر؛ این دو مسئله موجب تحیر انسان می‌شود. رسول خدا که در آخرین لحظات عمر شریفش - بعد از اینکه به مقام ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۱ رسیده بود، بعد از اینکه خاتم رسل شده بود، بعد از اینکه تمام مراتب بقاء و تمام مراتب فناء را به اتمّ وجوه و به اکمل وجوه طی کرده بود، در آن موقع - گفت: «رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيْرًا!» یعنی چه؟ یعنی ما هنوز اوّل خط هستیم! این مسئله مورد نظر بنده است نسبت به سعه وجودی، نه ولایت نسبت به عالم؛ ولایت نسبت به عالم، کمترین چیزی است که خداوند به ائمه و به معصومین داده است، و از این نظر بین آنها تفاوتی نیست.

یکسان بودن اِشْرَاف و اِحاطة ائمة اطهار بر عالم وجود

تفاوت در آن چیزهایی است که در تحت فکر و سعه ما نسبت به مقام علمی پروردگار و قدرت و حیات او نمی‌گنجد. وجود پیغمبر نسبت به ائمه تفاوت داشت، امیرالمؤمنین فرق داشت، امام صادق فرق داشت، و هر کدام از ائمه از نقطه

^۱سوره نجم (۵۳) آیه ۹.

نظر سعه وجودی یک وجود خاصی دارند که آن وجود با دیگری تفاوت دارد؛ ولی از نقطه نظر ولایت نسبت به عالم وجود با هم یکی هستند،^۱ و همان طوری که عرض کردم مثل همان اشراف چند طبیب نسبت به یک مرض می ماند؛ پیغمبر باشد همین مرض را تشخیص می دهد، امام زمان هم باشد همین مرض را تشخیص می دهد و همان دارویی را می دهد که پیغمبر هم همان دارو را می دهد.

اتحاد ولایت پیغمبر اکرم و ولایت عارف

کامل، در عین اشراف بر آن

از نقطه نظر ولایت همان طوری که بین رسول خدا و بین ائمه فرق نیست، بین امام زمان و بین عارفی که نفسش متصل است، فرق نیست؛ ولی وجود خود عارف و ولایتش در تحت ولایت امام علیه السلام است. ولایت دوتا نیست، یکی است؛ یعنی

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۷۲؛ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۱؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۸۷.

ولایت امام زمان علیه السّلام همان ولایت امام حسن عسکری و همان ولایت امام هادی و همان ولایت امام جواد است تا به پیغمبر برسد. و در تحت آن ولایت، ولایت عارفی است که متصل به ذات و ولایت امام علیه السّلام است؛ نه آن کسی که به مقام اتمّیت و کمال نرسیده و هنوز در بعضی از مراتب نفس است و تجرّد تام پیدا نکرده و صد در صد نشده است. بله، آن عارف و آن ولیّ الهی که از نقطه نظر عبودیّت و انقیاد و اطاعت به مرتبه‌ای رسیده است که تمام حجب و تمام عوالم، چه عوالم ظلمانی و چه عوالم نورانی را کنار زده و «حتّیّ تخرق أبصارُ القلوبِ حُجْبَ النّورِ فتصلُ إلى معدِنِ العظمة»^۱ برای او پیدا بشود، در تحت همان ولایت است. معدن العظمة عبارت است از نفس ولایت یا توحید، که تفاوتی از این نقطه نظر نمی‌کند. عارفی که به معدن عظمت رسیده، یعنی به معدن العظمة امام زمان رسیده است؛ دیگر در آنجا او هم یک چشم به هم بزند، تمام عالم محو می‌شود، و از این نقطه نظر هیچ تفاوتی نمی‌کند.

^۱ اقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۸۷: فرازی از مناجات شعبانیّه.

تفاوت بین سعه و جودی امام زمان علیه السّلام

و عارف کامل

ولی بین سعه و جودی امام زمان علیه السّلام و بین عارف، نسبت به ادراک همان اسماء و صفات کلّیه، ممکن است از زمین تا آسمان فرق باشد؛ عارف کجا و امام زمان کجا! عارف هر چه که می‌گیرد از آنجا دارد می‌گیرد؛ چه اینکه امام زمان هم از نفس پیغمبر می‌گیرد. لذا ما باید بین این دو مطلب فرق بگذاریم.

مسئله احاطه علی بر تمام عالم وجود، برای همه معصومین علی السّوی و در یک حدّ است. در مسئله ارشاد و تربیت برای همه افراد، همان طوری که کلام پیغمبر حجّت است، بعینه و بدون یک سر سوزن تفاوت، کلام امام زمان هم حجّت است و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ نافرمانی از امام زمان، نافرمانی از رسول خدا است؛ گوش دادن به حرف امام زمان، گوش دادن به حرف رسول خداست و هیچ تفاوتی از این نقطه نظر ندارند. همان طوری که پیغمبر در زمان حیات خودش تمام نفوس را، چه کفار و چه مؤمنین را از نقطه نظر ولایی و باطنی به سمت کمال خودشان

هدایت می‌کرد؛ همان‌طور الآن که کافر دارد به سمت کمال خودش در اسم جلال، و مؤمن دارد به سمت کمال خودش در اسم جمال می‌رود، این حرکت به نفس وجود امام زمان علیه السّلام و به ولایت آن حضرت است، و از این نقطه نظر تفاوتی نمی‌کند. ولی از آن نقطه نظر، وجودات با همدیگر تفاوت می‌کنند و خدا دو وجود را یکسان قرار نداده است. جبرائیل یک وجود دارد و با میکائیل فرق می‌کند و وجود هر کدام برای خودش است، و یکی بالاتر است و یکی پایین‌تر؛ در حالی که اسم کلی را هر دو دارند، یکی بقاء و حیات کلی و تدبیر عالم کلی را دارد و دیگری رزق کلی را دارد. اینها نباید خلط شود.

البته این مقدار بر اساس فهم قاصر ما بود، ولی حقیقت مطلب را باید از خود آنها بپرسیم و این در شأن ما نیست.

عدم جواز مسامحه و مصالحه در بیان حقیقت

مکتب عرفان و توحید

علی کلّ حال، این مطالبی را که خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، روی هر کلمه‌اش

حساب دارم و این طور نیست که یک وقت
- خدای نکرده - تصوّر بشود دستخوش
احساسات قرار می گیرم و مطلبی را ادا می کنم،
نه، مسئله این طور نیست؛ بلکه مُعتقد و مکتب
خودم را با این عبارات و کلمات عرض می کنم.
اگر مشاهده کنید در کتاب اسرار ملکوت مطالبی
به چشم می خورد که پس از انتشار این کتاب،
من از طرف بعضی از آشنایان مورد بعضی از
اعتراضات قرار گرفتم که: در این کتاب رعایت
بعضی از شئونات نشده است و درباره بعضی از
افراد و شخصیت ها به این کیفیت تا به حال
مسئله مطرح نشده است. بنده پاسخی که دادم
این است: من هیچ وقت در صحبت هایم سعی
بر اهانت به افراد ندارم و در مقام تخطئه دیگران
نیستم؛ زیرا چه بسا خودم را از آنها کمتر می دانم
و این را هم هیچ برای خودم نقص نمی دانم؛
چون همه ما به سمت کمال هستیم، اگر بنده
بگویم که علمم از یک شخصی کمتر است، این
نقص برای من نیست، بلکه انسان باید خودش
در صدد کمالش باشد. من مدعی نیستم که از
همه بالاترم و علمم از همه بیشتر است، و این
ادّعا ادّعای باطلی است، و کسی که این ادّعا را
می کند تخطئه

می‌کنیم؛ بالاتر و پایین‌تر یعنی چه؟ وقتی ما معتقدیم که علم رزقی است که از ناحیه پروردگار می‌آید، ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ﴾^۱، بنابراین چه جای این است که ما بخواهیم این مطالب را به خود ببندیم و نسبت به افراد مباحات و فخر بفروشیم؟!

در زمان مرحوم علامه طباطبائی در مجلسی بودیم، شخصی از آن غدارت علمی ایشان تعجب کرد، ایشان آرام فرمودند: «﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾»^۲، تو هم از خدا بخواه!» ایشان دو مطلب را می‌خواهند بفرمایند:

یکی اینکه آنچه من دارم از پیش خود ندارم و خدا داده است؛ دوّم اینکه تو هم مثل من از خدا بخواه، خدا هم به تو می‌دهد، برای خدا که فرق نمی‌کند.

عدم جواز سکوت در برابر امور مربوط به اصل و حقیقت مکتب تشیع

ما نسبت به مطالبمان این را قائل هستیم؛ ولی مطلبی که هست این است که من در این کتاب

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۵۴.

^۲ سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۴.

خواستم حقیقت عرفان و حقیقت توحید و عارف را بیان کنم، بنابراین در اینجا ما دیگر نمی‌توانیم شوخی کنیم، ما با مکتب خودمان نمی‌توانیم شوخی کنیم، نمی‌توانیم کنار بیاییم و مصالحه کنیم. التفات می‌کنید! وقتی مشاهده می‌کنیم که برای زید و عمرو و این و آن، مجالس تشکیل می‌دهند و سمینارها می‌گذارند و چه غلوها و افراط‌هایی می‌کنند، و ما هم یقین داریم که این فرد یک‌چنین فردی نیست، نمی‌توانیم کنار بیاییم! بله، مرد بزرگی است، سواد دارد و اهل علم است، با تقوا و اهل تهجد و اهل نماز بوده است، همه این مراتب محفوظ است؛ ولی یک شیعه در مقام مقایسه نباید هیچ‌وقت منطق را از دست بدهد.

شیعه، امیرالمؤمنین را در جای خودش قرار می‌دهد، عمّار را در جای خودش قرار می‌دهد، زبیر را در جای خودش قرار می‌دهد و عائشه را هم در جای خودش قرار می‌دهد؛ هر کدام را در جای خودش قرار می‌دهد. امام صادق را در جای خودش قرار می‌دهد، اصحاب امام صادق را هم در جای خودشان قرار می‌دهد.

ما در شیعه مفاخر و بزرگانی داشتیم، علامه حلی‌ها بودند و شیخ مفیدها بودند و همه اینها از بزرگان بودند، ولی آنچه که برای ما مهم است اصل مکتب است؛ امام صادق برای ما مهم است نه علامه حلی و علامه مجلسی. شیعه به امام صادق فکر می‌کند، نه به علامه مجلسی. علامه مجلسی یک عالم بوده و افتخارش این بوده که شاگرد امام صادق بوده است؛ و اشتباه هم بسیار داشته، مگر چه اشکال دارد؟! و همه اینها توسط ائمه علیهم السلام مورد رحمت و غفران و شفاعت و مقامات عالیه قرار می‌گیرند.^۱

کناره‌گیری یکی از مراجع بزرگ اصفهان از

مناصب ظاهری

یکی از بزرگان شیعه و از اولیای الهی به نام مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی نجفی، که اتفاقاً سنّشان هم کم بود و در چهل و دو سالگی از دنیا رفتند. ایشان بعد از زمان مرحوم شیخ انصاری بودند و از شاگردان مرحوم میرزا حسن شیرازی و میرزا حبیب‌الله رشتی بودند. خیلی مرد بزرگ و عالم، و اهل فلسفه بودند. ایشان یک تفسیری هم نوشته‌اند و از تفسیرشان پیدا است که مرد عالمی است و مرد کمی نیست.

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۵۶.

در اواخر عمر دچار حالات روحی می‌شود و دیگر مسجد را ترک می‌کند، در حالی که مرجع کلّ اصفهان بوده است - البته ایشان مرحوم آقا شیخ محمدحسین غروی نبوده است؛ ایشان متأخر از آقا شیخ محمدحسین اصفهانی نجفی بوده است - و اوقاتش دیگر به گریه و ابتهال و انعزال و دوری از مردم می‌گذرد و مکاشفات و حالات روحی عجیبی پیدا می‌کند.^۱ مرحوم پدر ما می‌فرمودند که:

مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی به ایشان می‌گفتند: «هر شب که من مقداری - یک صفحه یا دو صفحه - از این تفسیر را می‌خوانم، حالی به من دست می‌دهد که تا صبح دیگر خوابم نمی‌برد.»^۲

و خود من این تفسیر را مطالعه می‌کنم و همین الآن قبل از اینکه شما بیایید، داشتم

^۱ جهت اطلاع بر حالات مرحوم اصفهانی مسجدشاهی - رضوان الله علیه - رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰۰.

^۲ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰۰.

مقداری از آن را مطالعه می‌کردم. قلم نشان می‌دهد زنده است، جان دارد، حیات دارد.

علوّ مقام مرحوم شیخ محمدحسین اصفهانی

نجفی

برادر ایشان، مرحوم حاج آقا نورالله اصفهانی که معروف و از مبارزین بود، و او هم مرجع اصفهان بود، مقدمه‌ای بر آن نوشته است و چه تعریفی می‌آورد: «روحی له الفداء!» و یک‌چنین تعبیری برای برادرش می‌آورد. در آنجا نقل می‌کند که:

یکی از موثّقین برایش نقل کرد که بعد از فوت برادرش، رسول خدا را در خواب می‌بیند و می‌گوید: آیا شیخ انصاری نجات پیدا کرد؟ حضرت می‌فرمایند: «بله، هو ناج بشفاعتنا؛ شفاعت ما شامل حالش شد.»

می‌گوید: مرحوم شیخ محمدباقر اصفهانی شفاعت پیدا کرد؟ حضرت می‌فرمایند: «ناج بمحبّتنا؛ محبّت ما دستش را گرفت.»

بعد می‌گوید: آقا شیخ محمدحسین حالش چطور است؟ حضرت می‌فرمایند: «إنّه قد ورد علی الله فأعطاه کل ما أراد؛ او اصلاً به خدا وارد

شد!»^۱

شیخ انصاری مرد بزرگی است، ولی مرتبه‌اش مرتبه خاص است. این راه با صرف درس فقه و اصول به دست نمی‌آید. قطعاً شیخ انصاری از نقطه نظر فقه و اصول از شیخ محمدحسین اصفهانی بالاتر بود، در این شکی نداریم؛ ولی صحبت در این است که رسیدن به مقامات روحانی حد دارد و هر کسی به یک حد خودش می‌رسد. شیعه باید هر کسی را در جای خودش قرار بدهد. علامه طباطبائی به جای خود، شاگردان علامه به جای خود؛ آن فرد به جای خود، این فرد هم به جای خود؛ هر کس باید به جای خودش باشد.

وظیفه بنده این است که در معرفی مکتب کوتاهی نکنم. این وظیفه بنده است؛ حالا به یکی بر می‌خورد، به یکی نمی‌خورد.

آن شخصی که من الآن راجع به او صحبت می‌کنم، الآن در آن دنیا دارد من را دعا می‌کند که: «خدا پدرت را بیامرزد!» چون الآن در آن دنیا حقایق را فهمیده است و الآن دیگر در عالم اعتبارات نیست که به او بر بخورد یا نه. او الآن نفرین

^۱ مجد البیان، ص ۱۶.

می‌کند آن کسانی را که دارند مجامله می‌کنند و حقایق را در این دنیا به خاطر منافع دنیای خودشان مکتوم می‌کنند. اگر آنهایی که امام صادق را کنار می‌گذارند و دنیا و منافع دنیا را می‌گیرند، چشم بصیرت داشتند، نفرین و آه و ناله آن شخص را می‌شنیدند و می‌فهمیدند. ای کاش چشم آنها باز بود!

من که این کتاب را نوشتم، گفتم: من بین خود و بین خدا نمی‌توانم شوخی کنم؛ من در مقابلم امام زمان است! ما با هر کسی شوخی داشته باشیم، با امام زمان شوخی نداریم، با امام صادق شوخی نداریم؛ با اینها نمی‌شود شوخی کرد! نمی‌شود کوتاه آمد! اگر بخواهیم آنها را کنار بگذاریم و شخصیت افراد را بگیریم، با مکتب بازی کرده‌ایم!

عدم جواز بزرگ جلوه دادن افراد پیش از

جایگاهشان

لذا بدون اینکه انسان اهانت کند و یا سب کند، باید موارد اشتباه اعتقادی افراد را بگوید. ما که نیامده‌ایم اسرار زندگی افراد را فاش کنیم؛ به ما چه مربوط است؟! ما که نیامده‌ایم عیب‌های خصوصی و سرّی افراد را بگوییم! آن گفتنش

حرام است. ولی اگر من احساس کنم در فلان صحبت یا فلان کتاب فردی به عنوان مبلغ دینی، مطلبی بر خلاف تشیع هست، آیا وظیفه من نیست که آن را بیان کنم؟! اگر به شخصیتشان بر می خورد، بخورد، هزار سال بخورد. من نمی توانم ساکت باشم و ببینم یکی در کتابش نوشته است: «أبوحنیفه از مفاخر اسلام است!»^۱ در مقابل امام صادق باید ساکت بنشینم؟! من باید به امام صادق پاسخ گو باشم؛ به کسی می خواهد بر بخورد، می خواهد بر نخورد. اگر من هم در کتابم خلاف گفتم، دیگران باید رد کنند؛ هیچ تفاوتی نمی کند، ممکن است من هم اشتباه کنم. اما اینکه ما به خاطر مصالح و منافع دنیا، خصوصیات را رد کنیم، با اهل تسنن چه فرقی کرده ایم؟ آنها هم همین کار را کردند. پس ما دیگر دنبال امیرالمؤمنین نیستیم!

من حتی خودم نسبت به مطالب مرحوم آقا در غیر از زمانی که به آن مراتب رسیده بودند، ایراد داشتم و گفتم؛ یک مطلبی را دیدم اشتباه است، گفتم: این مطلب اشتباه است، و مسئله

^۱ اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰۴؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ۶۶؛ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱.

این طور نیست. البته ایشان در آن موقع که این حرف را زدند، به این مطالب نرسیده بودند؛ مثلاً فرض کنید که در سن ۳۰ سالگی، ۳۵ سالگی یا ۴۰ سالگی بوده‌اند. ما با کسی شوخی نداریم!

الآن بعضی از دوستان ما می‌گویند که: آقا ما می‌رویم مشهد زیارت امام رضا و زیارت پدر شما! گفتم: بله؟! چه گفتید؟! زیارت امام رضا و پدر شما؟! شما غلط می‌کنید کسی را در مقابل امام رضا قرار بدهید! کسی که برود مشهد برای زیارت امام رضا و پدر ما، زیارتش باطل است. فقط امام رضا؛ تمام شد! زیارت، زیارت امام رضا. بله، گذرتان به آنجا افتاد، بروید بالای سر قبر و یک فاتحه هم بخوانید. پدر ما افتخارش این بود که وصیت کند زیر پای امام رضا دفن بشود، آن وقت می‌گویید: زیارت امام رضا و پدر شما! این حرف‌ها یعنی چه!؟

مسئله این است که ما باید دنبال تشیع باشیم و باید امام را فقط داشته باشیم؛ حالا اولیای الهی به هر مقام و به هر موقعیتی که رسیدند، برای خودشان است. بنده خودم هر وقت مشهد مشرف می‌شوم، بعد از زیارت اگر حال داشته باشم، می‌روم سر مزار مرحوم پدرمان می‌نشینم و فاتحه می‌خوانم، یا از دور یا از نزدیک. اگر بینم افراد هستند نمی‌روم جلو، و اگر بینم افراد

نیستند می‌روم جلو و می‌نشینم و فاتحه می‌خوانم، و اگر حال نداشته باشم نمی‌روم و از همان داخل حرم یک فاتحه می‌خوانم و می‌روم منزل. ما این مکتب را باید داشته باشیم. مسئله این است.

بنابراین مطالبی را که بنده در اینجا نوشته‌ام، هر خط خطش مورد نظر بنده است و هر کلمه‌اش مورد نظر بنده است، و از یک کلمه‌اش هم بنده نمی‌توانم دست بردارم. خودتان مطالعه کنید، خواهید دید که در انتهای این کتاب هم چه مطالبی آمده است. خیال نکنید این مطالبی را که بنده نوشته‌ام، همین‌طور سر خود نوشته‌ام، نه خیر، من ملاحظه آن را کردم که ما نسبت به حق و نسبت به واقع

نمی‌توانیم کوتاه بیایم: «قُلِ الْحَقُّ وَلَوْ عَلَىٰ

نَفْسِكَ!»^۱ حق را باید گفت! و هیچ چیزی شیرین‌تر
و پر جاذبه‌تر و گواراتر از پذیرش حق نیست.

ما اگر شخصیت افراد را قیچی کنیم و شاخ و
برگش را بزنیم، پس مجسمه ساخته‌ایم و دیگر
شخصیت افراد را بیان نکرده‌ایم. افراد و مردان
بزرگ را در هر مرتبه‌ای که بودند، در همان مرتبه
باید نگه داشت. اگر انسان - خدای ناکرده -
شخصیت افراد را به نحوی مطرح کند که
به‌واسطه اطاعت و انقیاد از آنها و تجلی آن
شخصیت در نفس افراد، به یک انحراف و
اشتباهی بیفتند، مسئولیتش بر عهده انسان است.
باید گفت: این شخص آدمی بوده با این
خصوصیات که این افکار خوب را داشته و این
افکار انحرافی را هم داشته است. آن کسی که
می‌گوید: «فلانی حسین زمان است و فلانی علی
زمان است!» دیگر انسان باید حسابش را با او
تسویه کند؛ این شخص خوب است ولی در
همین حد خودش! او دیگر نمی‌تواند اُسوه
باشد، و انسان باید به مطالبش با دید تأمل نگاه
کند.

^۱ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۷۳.

اینکه از بعضی‌ها می‌شنویم که: نوشته‌های بعضی از افراد صد در صد و درست است! نه خیر، این‌طور نیست و هر کسی باید با تأمل و با تدبّر نسبت به نوشته‌جات نگاه کند؛ آن مقداری را که می‌بیند مطابق با مکتب است، بپذیرد و آن مقداری را که می‌بیند منحرف است، کنار بگذارد. برای افراد دعا و طلب شفاعت هم می‌کنیم، از خدا غفران و رحمت هم می‌خواهیم، ولی گوش به حرفشان هم نمی‌دهیم. ما گوش به حرف امام صادق و عارف الهی می‌دهیم، اما گوش به حرف آنها نمی‌دهیم؛ زیرا آنها در آن دنیا نمی‌توانند دست ما را بگیرند، آنها در آن دنیا دارند پرونده خودشان را حمل می‌کنند.

و السلام علیکم